تقریظ فاضل لوذعی وکامل یلمعی جامع معقول ومنقول حاوی
فروع واصول ادیب لبیب آنجناب چمنستان
نکوسیرت مولوی حافظ محمد مسعود علی سلمہ اللہ
تعالیٰ باقی تعالیٰ از عہدہ جہابذ الانا
صحیحہ بسط اللہ ظلہ علی المفارق
الی یوم الدین واحقاق البیان
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا من شرف الانسان والهمه البيان وخص
طائفة منهم بمزيد الشرف حتى بلغوا مبلغ قس وق
وسحبان والصلوة والسلام على سيد الانبياء محمد افصح
من نطق بالضاد وعلى اله واصحابه الامجاد الذين عاينوا
الوحي اوان النزول ففازوا من جنابه بما فازوا وحازوا
من شمائله ما حازوا اما بعد فيقول احقر عباد الله الصمد
الغني محمد بن غلام رسول السورتي بارك الله تعالى فيما منحه

وحماه عما منعه وامطر عارض الطافه عليه وعلى اسلافه
ان من اعظم القرائح قرائح الشعراء ومن اعجب الطبائع
طبائع البلغاء يغوضون في بحر الافكار فيصطادون
درر الاسرار ويسبكون ابا ريز المعاني الدقيقه في
قوالب المباني الانيقه ويكشفون وجوه الوجوه الخافية عن
استار الغموض ويولجون بحور المعاني في بحور العروض
فهم فصحاء لسانا وعظماء شانا سوى من يتبعهم الغاوون
يهجون المخلصين وهم كافرون وسوى من يجترئ فمدح
من يليق ومن لا يليق من الشاعرين فقد قيل في شانهم
احثوا التراب في افواه المداحين ولله در القريض
ما ارفع شانه واعذب تبيانه حسبك دعاؤه صلى الله عليه
واله وسلم لحسان على حسنه دليلا وقوله صلى الله عليه
واله وسلم إن من الشعر لحكمة على شرفه شهيدا
فهو في ذاته ممدوح ليس مذموما ولا صاحبه ملوما
بل هو للعلماء نور على نور وللشعراء سرور على سرور

ناقص ان زارد هم ...

...

الا مستجاب الفاضل الذی احترفه وغاف علوم الدین
حیث لاوجملة واقترفه وکذالک فی عظمة شانه انه
بحیث توهم منه انشاء الفرقان حیث تشبث اهل الزیغ
فی انکاره بان المبلغ شاعر یقتدر علی مثل هذا
البیان فردوا بانه ما علمناه الشعر وما ینبغی له
لئلا یقع الاشتباه فی نزول الذکر الجلیل لا للفتور
فی جزالة شان الشعر الجمیل وقد ثبت ان اصحاب صلی
الله علیه وسلم کانوا یتناشدون رضی الله تعالی
عنهم وهو جالس بینهم فالشعر مما لاریب فی جلالته
فبشری لمن رغب فیه ورغب واصغی الیه اذنه ورأ
صوب وطوبی لمن ظفر به خصوصا شیخی واستاذی
نبراس العلماء الاعلام قدوة فضلاء الانام لسانه مفتاح
الکنوز وجنانه معدن الاسرار والرموز قطب
الواصلین امام السالکین معرب نکات العلوم الظاهرة
والباطنة وجالب درر الکتاب والسنة طراز الفضا

العلوية وثمر الشجرة الزكية النبوية؛ شعر
بما قلت في وصفه شيئا الا مدحه الا وجدت ثناه فوق ما اصف
اعني به المنوه باسمه الفاضل المولى محمد سعيد بن الحكيم
واعظ على العظيم آبادي لا زالت الايام بوجوده باسمة
الثغر وحدائق فضائله يانعة الزهر فانه نال منه
اقصى الاماني له ديوان في الفارسي وفيه نبذ من
الاشعار العربي وما ادراك ما هو ديوان ترغب اليه
جميع النفوس وتشتريه بنفائسها كل عروس منزه
عن اللغو والتاثيم نزهة لكل ذي ذوق سليم
ما شئت عادت من السماء بعد انقطاعها بل نغماطيسية
رابية تشتاق الاذان الى استماعها لم تر عينا
قط من قبله ديوانا حوى بعض ما قد حوى هذا
كتاب لو يباع بوزنه ذهبا لكان البايع المغبونا
كان المباسم ميماسه ولامات الصدغ لما الثوى
وما رأيته كما وصفته خفت عين المعيان ولما ارى

كتقريظي عليه مما بشان قفيته بهذا التقريظ

حسبنا الله ونعم وكيلنا وصلى الله تعالى على خير خلقه

محمد وآله وصحبه أجمعين

[illegible]

[illegible] على [illegible] القرآن العظيم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میرزا عبد الغنی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و کفی والصلوة والسلام علی سیدنا محمد ن المصطفی و علی آله النجبا الشرفا
و اصحابه اہل الصفا و الوفا. اما بعد این شکسته بسته چند ست از افکار بنده
گنهگار امیدوار رحمت پروردگار غفار محمد سعید بن مرحوم منشی محمد اعظم علی
غفر الله ذنبه الخفی والجلی خیالاتیست پریشان که در مدتی از عمر فراهم آمده
و کلماتیست از مواهب رحمن که کلک طبع موزون بر صفحه اندیشه رقم زده
بر صاحبدلان عاشق سخنان روزگار عرض کرده می شود و نزد دوستان
و عالی طبعان امصار و دیار ارمغان میبرد اگر حسن قبولی یابد زهی سعادت
راقم و اگر دعا خیری کنند غایت عنایت برین آثم تخلص در اشعار فارسی
حسرت نشاند و در نظم عاشقی دارد و که اقل قلیل ست سعید و گاهی بفارسی
هم بقلت قطعه شعری آمدست یا آورد بالیقین آن که فیض سبحانست
از دمم نالیست نغمه نی این نه فخرست شکر یزدانست نه مرا دعوی
زبان دانیست نه مرا لاف علم و عرفانست گر ز تائید من بروح القدس
از خداوند لطف و احسانست از تماشائیان این گلزار مدعایم دعای
غفرانست والله الهادی الی سبیل الرشاد و منه المبدأ و الیه المعاد

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده فی توحید الله سبحانه و تحمیده و مناجاة

تعالی الله زهی شانش که پنهانست و پیدا هم
هو الاول هو الآخر له الاسماء الحسنی

جمال عالم آرایش تجلی کرده در هر شی
چه چشم و لب چه خال و خط چه زلف و عارض زیبا

اگر حسنش نبودی آشکارا در رخ محبوبان
نه مجنون گشتی مجنون نه وامق عاشق عذرا

نه پروانه بجان آتش زدی از سوز عشق شمع
نه بلبل از غم گل نالها میکرد و شور و غوغا

نکردندی ملائک سجده پیش آدم خاکی
پرستیدی نه بتها برهمن نی گبر آتش را

نظر بر هر چه اندازی بود آئینه حسنش
زمین و آسمان و دشت و کوه و وادی و دریا

بتسبیح و ثنایش نغمه سنج جوش پنهانهاست
اگر ناطق و گر صامت و گر گنگست و گر گویا

چه گوید انکه در وصفش لوای حمد لا احصی
کسی دیگر ثنایش را کند احصا کجا یارا

منزه آمد از تشبیه ذاتش تنزیه هست برتر — که در اجسام و در ارواح نبود شبیه و مثل او را

علی العرش استوی فرمود با تنزیه در قدوسی — ید و وجه و یمین و ساق وارد شد در آنها

صفاتش هم و تشبیه ذاتش واجب التنزیه — ز فکرت پی برد آنجا نه عقل کس رسد اینجا

چه گوید کس ز ذات او چه داند از صفات او — که وصفش در نمی‌گنجد نه در لفظ و نه در معنی

بموسی لن ترانی گفت و بیخود از تجلی کرد — بحشر وعده او کرد خلقی را نبود شیدا

اگر راه الی بیت رهروی اگر شاهد و گر مشهود — اگر عابد و گر معبود نبود غیر آن یکتا

بذات خود شهادت داد بر توحید تا باشد — اولو العلم و ملائک شاهد عادل برین دعوی

روا نبود بنشان او بعقل خود سخن گفتن — باسمائیکه خود را خواند خوانیمش بآن اسما

قوی و قادر و قهار و قیوم و محیط کل — ممیت و محیی و مالک مصور خالق الاشیا

علیم و شاکر و قدوس و رحمن رحیم و حق — عزیز و منتقم الله اکبر ربنا الاعلی

نود و نه نام پاکش حرز ایمان مسلمانست — شود داخل بجنت هر که انها را کند احصا

درین دریای بی پایان کہ ناشش معرفت باشد — غریق لجه حیرت حکیم و صوفی و ملا

چو این دریا بجوش آید و صد امواج بر خیزد — رود بر باد در یکدم هزاران شهر حباب آسا

همین ادراک ما را بس که نتوان کرد ادراکش — همین عرفان ما باشد که ما عبدیم و او مولی

اگر گوئی میان عبد و رب ربطی بود لا ریب — خطاب فاعبدون آمد بگو یم بین سبب یا ما

[illegible]

ازینجا گفت ادعونی ازینجا فاسئلوا فرمود
دعا از ما اجابت زو سؤال از ما از او عطا

دعا و مسئلت با بندگان را کرد ازان تعلیم
که ما را افتقار ذاتی و او راست استغنا

ز لطف رب بعید است این عقیده و عدم از وی
وگر نه از گناه و طاعت ما نیستش پروا

سحاب لطفش ار بارد شود سرد آتش دوزخ
سموم قهر اگر جنبد نماند در جنان خضرا

چکد از آسمان باران بروید از زمین گندم
رساند روزی آدم شب و روز از زیر و بالا

چه آدم جمله عالم بهره مند از رحمت عامش
ز خوان نعمتش هر شی بیغما میبرد نعما

تنعم در حقیقت نعمتش را خوان یغماست
چه امکان کسی باشد بی اذنش کند یغما

کند قسمت بهرکس هرچه خواهد بهر خواهان
نیابد راه نقصان و زیادت اندران اصلا

الم عمریست کاندر سر هوای حمد او دارم
نشد از من ادا یک حرف عمرم شد درین سودا

قریب است و محبت او بهر جا حاضر و ناظر
مشو غایب از و حسرت بیا در حضرت والا

سجود کن ثنا گو نیاز و عجز پیش آر
که مولی رنج خواهد کرد اگرچه بد بود کالا

خداوندا الها ای بی نیاز استغنا کا
برحمت کن نظر بر ما گنه بخشا کرم فرما

بود علم قدیم تو محیط جزئی و کلی
ز اول علم هر شی داری اجمالاً و تفصیلا

چه حکمتهاست در ایجاد عالم از زمین تا عرش
چه صنعتهاست در تشریح انسان هم در اعضا

فلک را ساختی روشن بخورشید و مه انجم
زمین را آسمان کردی ز ولد آدم و حوا

بحمد تو زبان ابکم بوصف تو بیان قاصر — بتعریف تو خرد نادان در ادراکت بصر اعمی

من منصور اگر وصل ترا جویم نه ندارم — که از شوق جمالت تشنه لب فی بحر دارم هو

جواب لن ترانی یافت چون موسی کلیم الله — تواند کی چو من مسکین ببیند او بی دن پا

ز اریها ی مشتاقان بشانت کی رسد نقصان — تجلی کن که خاکستر شود کوه وجود ما

مرا از مهر مسلمان کن حجاب از پیش من بردار — مسلمان از کرم کردی بسی گبر و بسی ترسا

کجا در حمد تو یا رب توانم شاعری کردن — چسان با لیت شعری شعر حمد تو کنم انشا

ندارد شعر من قدر شعیری گرچه از بیتی — تو گر خواهی کنی شعر مرا بالاتر از شعری

چه قدرت داشتم با لفظ و معنی اسیرم — تو کردی از کرم ما را سخن سنج و سخن آرا

در نظم اگر حسن قبول در گهت یابد — ملائک زیب گوش خود کنند این لولو لالا

فرستادی بشان شاعران چند آیت قرآن — نماندی قدر شاعر را نمیکردی گر استثنا

مرا غاوی مکن یا ربی مکن یا من بهم هر وادی — بده توفیق کز خیرتا باشیم مستثنی

مرا کن تابع حکمت که گردد شعر من حکمت — نه آن حکمت که باشد مستعد من بو علی سینا

از آن حکمت که شد در شعر آن مصطفی شایع — بشعرم چون سنائی ده قبول خاطر دانا

چنان کن شاعران دینی خوش انکو وانمانند — که انسان گر چه بر آرد بود بر نفس خود بینا

فصیحان و بلیغان مثل یک رشته یاد زند — کلام پاک تو هر گونه اعجاز است یا ربا

ندارم سعد زین مثلی بحسن و لفز بیت شعر ‌ ‌ جمال شاهد قرآن مرا از فضل
خبیرم کن ز اسرارش منیرم کن بانوارش ‌ ‌ نمایم تا ید بیضا دران چون کلیم
بزرگی اتقیا را در حریم کوی تو باشد ‌ ‌ مرا هم حرمت ایشان نصیبی بخش
من مسکین گدائی آنچه از تو خواست میخواهم ‌ ‌ چه باشد گر دهی ملکی گدائی را
بهر چه اولیا گویند و تقبلنی و ارزقنی ‌ ‌ ز هر چه از انبیا گفتند آمنا
دعای ما اجابت کن بجاه احمد مرسل ‌ ‌ محمد سید کونین و شاه جلیسه و
شفیع ما گنهگاران بدرگاه رفیع تو ‌ ‌ صلوة از تو سلام از ما بر روحش

مناجات بدرگاه قاضی حاجات

من بنده کمینم یا ربنا ترحم ‌ ‌ داغ تو بر جبینم یا ربنا ترحم
مستغرق گناهم شرمنده و سیاهم ‌ ‌ لطف تو عذر خواهم یا ربنا ترحم
از کرده ام پشیمان در کار خویش حیران ‌ ‌ مغلوب نفس و شیطان یا ربنا ترحم
انت الکریم فاغفر انت الرحیم فاغفر ‌ ‌ انت العظیم فاغفر یا ربنا ترحم
تر دامنیم و عاصی در ورطه معاصی ‌ ‌ یا آخذ النواصی یا ربنا ترحم
لا تیئسوا آیت است لا تقنطوا کلامت ‌ ‌ آهیم و صد ندامت یا ربنا ترحم
در حالت حیاتم از غم بده نجاتم ‌ ‌ هم در پس مماتم یا ربنا ترحم

نعم الوکیل ربی یا رب انت حسبی — انی تقرّ ذنبی یا ربنا ترحم
انت القوی فارحم انت العلی فارحم — انت الاولی فارحم یا ربنا ترحم
دردِ مرا دوا کن با خویش آشنا کن — ور ما سوا رها کن یا ربنا ترحم
توفیق طاعتم ده زآتش برائتم ده — ماوا بجنتم ده یا ربنا ترحم
دیدار خود بجنت ما را بکن کرامت — در عرصهٔ قیامت یا ربنا ترحم
یا دافع البلایا یا واسع العطایا — یا غافر الخطایا یا ربنا ترحم
ماییم قامت خم از بار محنت و غم — یا ربنا ترحم یا ربنا ترحم
بر روح پاک احمد حسرت صلوة بیحد — هر لحظه میفرستد یا ربنا ترحم
روحم بطاعتش کن ور زی شفاعتش کن — رحمت بر امتش کن یا ربنا ترحم

فی التوحید والمناجاة

الهی بخاک درت پناه همه — سر کوی تو سجده گاه همه
نور روی تو شمع راه همه — وز تو روشن شب سیاه همه
چون خط دست بر کف جود — باشد کرم نگاه همه
کُهرِ عفو تو ز بسیاری — ریزد از دامن گناه همه
پادشاهی تراست سلم و بس — جمله شاهان گدا تو شاه همه

کار ما بندگان گناه و خطا	کار تو عفو و [illegible] آمرزش
چه غم حسرت است پیش تو زیرا	ای تو پوشنده گناه همه

قصیده فی نعت النبی صلی الله علیه و سلم

چاک در جیب و گریبان میزنم — دست صحرا را بدامان میزنم
بر سرتاجم پای دستار و کلاه — گل بسر از سنگ طفلان میزنم
از جنون تا گشته‌ام کامل فنون — خنده‌ها بر عقل نادان میزنم
دور من شد نوبت مجنون گذشت — کوس لاغیری بمیدان میزنم
در شگاف زخمهای پای خویش — بخیه از خار مغیلان میزنم
لاله‌سان با داغهای خونچکان — خیمه در کوه و بیابان میزنم
سرد مهرم چون دود آه سینه‌سوز — آتش اندر چرخ گردان میزنم
از گل خود هر کجا یابم نشان — نغمه‌ها چون عندلیبان میزنم
از صف طاعت برونم کرد عشق — ساغر می پای لغزان میزنم
حکمت از پیر مغان آموختم — طعنه بر دانای یونان میزنم
پرده از روی حقائق افکنم — تن ز گفتار پریشان میزنم

چهره جوی ذو اجسم مشهود نیست | تیغ لا بر فرق امکان میزنم

از در الا بالله چون رسم | ذکر را بر طاق نسیان میزنم

لا تواخذنا ان نسینا ربنا | دست در دامان غفران میزنم

هست ناپیدا کنار این محیط | دست و پا در وی هراسان میزنم

مدعی را تا نباشد آگهی | باده توحید پنهان میزنم

تا نپنداری که لافست و گزاف | حرف با اتقان و ایقان میزنم

نعره الفقر فخری بر حصیر | همچو شیران در نیستان میزنم

ناتوان موری و لی قسمت نگر | خیمه در ملک سلیمان میزنم

بر در ایوان سلطان رسل | شیئاً لله چون گدایان میزنم

آب میپاشم بکویش از دو چشم | وانگهی دامان مژگان میزنم

گه نشیمنگاه در باب السلام | فال فتح الباب عرفان میزنم

گه جبین سایم بباب جبرئیل | سر گهی بر باب رحمن میزنم

سیر روضه ما بین قبر و منبرش | پا قدم در باغ رضوان میزنم

جان نثار مرقد پاکش کنید | این سخن با اهل ایمان میزنم

هر که گردن پیچد از فرمان او | گردن آن نامسلمان میزنم

میکنم در جانم ذره ذره داو — چون ابوذر دار و انسان میزنم
بر سر پای نخل قدش می نهم — پشت پا بر سرو بستان میزنم
میکنم وصف لب گلرنگ او — سنگ بر لعل بدخشان میزنم
چون تبسمهای او یاد آورم — شور محشر در دل و جان میزنم
میکنم هر دم حدیث آن دهان — تشنه ام بر آب حیوان میزنم
نسبت دندان او گر دم بدر — زین سخن دندان بدندان میزنم
بر فراز آسمان شاعری — طبل مدح او چو حسان میزنم
میکند روح القدس تائید ما — راه دشوار است و جولان میزنم
چرخ میگوید که نقش سکه اش — بر سر خورشید تابان میزنم
گفت جود او صلای خاص و عام — روز و شب بر خوان احسان میزنم
هر چه بینی در وجود از جود اوست — این دهل بر کاخ برهان میزنم
رحمة للعالمین گفتش خدا — فهم کن حرفی ز قرآن میزنم
فارس عرشش فراز عرش گفت — گوی گردون را بچوگان میزنم
یا نبی الله بنام نعت تو — از بلاغت طبل سحبان میزنم
گر چه از هندم ولی از پای طبع — گام در شیراز و شروان میزنم

تا بکی از چشم گوهرهای خویش آب
غوطه در دریای عمان میزنم

میشکنم در یوزهٔ دیدار تو
حلقه بر در چشم گریان میزنم

باز دم در مجلس قدسست مرا
گرچه هر دم دم ز عصیان میزنم

با کریمان کارها دشوار نیست
این نوا چون بینوایان میزنم

کی توان گفتن مدیحی لایقت
قفل خاموشی بلب زان میزنم

در [illegible]
[illegible] میزنم

ایضاً فی نعته صلی الله علیه وسلم

هر کس که عاشق گل روی محمد است
بیشک بهشتی است اگر نیک اگر بد است

امروز هر که کرد بخاک درش مقام
فردا مقیم جنت و قصر زبرجد است

قیصر و جم کی گدای درخویش را کنند
شاه رسل که بر فلک افگنده مسند است

در مصحف مجید الف لام میم چیست
رمزی از آن دهان و از آن زلف و آن قد است

جان بخش مرده شد نفس عیسوی از آن
کز حق بسوی خلق مبشر باحمد است

دیوانه آنکه نیست بزنجیر حکم او
عاقل بقید شرع شریفش مقید است

گر صد هزار هست گناهم فزون ز حد
دارم وسیله که شفیع من محمد است

یعنی بجاه احمد مرسل شفیع ذنب
بخشند هر گناه و خطائیکه سر زدست

ای طلعت تو آینهٔ حسن لم یزل
روی خوش تو مطلع انوار سرمدیست

حسن تو هر که دید بتحقیق دید حق
در روی تو جمال الهی مشاهدست

وصف رخ جمیل تو گوییم مرا چه حد
جز آنکه لطف و خوبی خدّ تو بیحدست

نام تو شد محمد و محمود جای تو
باشد لوای حمد بمحشر ترا بدست

گفتار در نشان تو و وحی کردگار
باهم ز اتحاد چو حرف مشددست

نازم بآن زمین که ترا خوابگاه شد
از عرش برتر است الهی چه مرقدست

باغ مدینه کز نسیم فیض تو هست سبز
هر برگ آن بقدر فزون از زمردست

دل از طواف کعبه تسلی کجا شود
ما را که طوف کعبه کوی تو مقصدست

رحمی بحال حسرت دلخستهٔ غریب
شان تو ای رسول خدا رحمت آمدست

ایضا فی النعت

چون بگذری ای باد بصحرای مدینه
یاد آر ازین عاشق شیدای مدینه

کن عرض سلامم بنیازیکه تو دانی
بر کوچه و بازار و مکانهای مدینه

خواهم که فلک گرد و بر آرد ز وجودم
تا با تو شوم بادیه پیمای مدینه

با قافله تا شکسته دل خون شده من — هر روز برآید بتمنای مدینه

اسپی مسند که عاید ده بدون آنکه چشم — کن پای از سر بصر تماشای مدینه

شیرین لب جوان نمکین بود اگر چه — لیکن نه بشیرینی خرمای مدینه

حلواست ز طعامش ولی دو دندیده — از لطف و دود آمده حلوای مدینه

روزی بود آیا که مدینه شود مرجای — زانگونه که شد در دل ما جای مدینه

خاکیست بر آن سر که ندارد بتطلبه — سرمایه سود آمده سودای مدینه

اندیشه آید مسجد و ز دانش بطلب دین — وانگه طلب بیسر کن از پای مدینه

اول بدل و دیده نور زنش — زان بعد هدایت طلب از پای مدینه

الله ار بلند است ز راه وار در دیوار — گویی همه نور است سراپای مدینه

صد مرتبه در چشم بصیرت بود افزون — از لعل و گهر قیمت خارای مدینه

در صفت صدف نیست یکی کوکب دری — در حسن و بها چون در یکتای مدینه

تعظیم و شرف که اگر یافت ز کعبه — کم نیست از آن قبه خضرای مدینه

خورشید کند سجده بر آن قبه که باشد — آرامگه سید والای مدینه

از سبز غلافیکه بر آن حجره قدس است — تشریف خدا داد به بالای مدینه

برتر بود از عرش زمینی که در آغوش — دارد تن پاک شرف افزای مدینه

سلطان رسل فخر امم شافع محشر　　دارای بهشت و چمن آرای مدینه
تا خاک مدینه شرف از مقدم او یافت　　جبریل امین است جبین سای مدینه
از یمن جوار و اثر خلق عظیمش　　دارند چه خلق حسن ابنای مدینه
تا چاه مدینه شده دریا ز عطایش　　خضر است جگر تشنهٔ دریای مدینه
دانی چه بود آب حیات دل مرده　　یک شربت آب از کف سقای مدینه
خواهد ز تو حسرت طلب خود بجستجو　　ای داور هر کشور و دارای مدینه
تا از مزهٔ نعت تو هر لحظه سراید　　در زمرهٔ مرغان خوش آوای مدینه

غزل فی نعته صلی الله علیه وسلم

فلک آستان رسول خدا　　ملک پاسبان رسول خدا
چگویم ز شأنش که حق گفته است　　لعمرک بشان رسول خدا
بآن شهر ایزد قسم یاد کرد　　که بود آن مکان رسول خدا
بباغ جهان بود نخل مراد　　قد دلستان رسول خدا
چه شورگر دیده عذب فرات　　ز آب دهان رسول خدا
مذاق دل و جان حلاوت برد　　ز شهد بیان رسول خدا
خوشا بخت آنکس که پیغام حق　　شنید از زبان رسول خدا

تو گویی که بود دست گلگون عم | کف زرفشان رسول خدا
ز سر خدا گشت آگه کسی | که شد رازدان رسول خدا
خدا را ازین دوستی یافتند | خوشا دوستان رسول خدا

ز حسین صد هزاران صلوة و سلام
بروح و روان رسول خدا

وقال متوسلا به صلی الله علیه وسلم بالمدینة

مه غلام روی تو یا سیدی | مهوشان هندوی تو یا سیدی
هست محراب دعای عاشقان | گوشهٔ ابروی تو یا سیدی
حلقهٔ ذکر قلوب عارفان | حلقهای موی تو یا سیدی
هر کسی را رو بسوی قبله ایست | قبلهٔ من کوی تو یا سیدی
نیست مشک و صندل و کافور را | نسبتی با بوی تو یا سیدی
میفتد عشاق را بر جان ستار | تاری از گیسوی تو یا سیدی
میکند دلهای شیر از اشکار | چشم چون آهوی تو یا سیدی
هست از بستان جان نخل امید | قامت دلجوی تو یا سیدی

حسرت دل حسین نگشاید از آن

جز نگفت و گوی تو باشند

وقال مستشفعا به صلی الله علیه وسلم فی المدینة المنورة

من از عصیان گرانبارم شفاعت یا رسول الله / شفاعت را طلبگارم شفاعت یا رسول الله

صغائر را که بسیار است کبائر کرده ام بیحد / عقوبت را سزاوارم شفاعت یا رسول الله

رسول انس و جان هستی شفیع عاصیان هستی / گنهگارم گنهگارم شفاعت یا رسول الله

توئی حاجت روای من توئی مشکل گشای من / توئی مونس توئی یارم شفاعت یا رسول الله

نبی الرحمتی آخر شفیع الامتی آخر / چو فردا رو بتو آرم شفاعت یا رسول الله

دویدم سوی بیت سید کونین / شفاعت از تو دارم شفاعت یا رسول الله

کشیدم سر از خاک گرفتم دامن پاکت / منش از دست نگذارم شفاعت یا رسول الله

چو رو سوی تو آوردم اگر من صد گنه کردم / مگردان رو که بدکارم شفاعت یا رسول الله

درود از شوق بر قبرت فرستد روز و شب جعفر / شود تا سهل دشوارم شفاعت یا رسول الله

وفی نعته صلی الله علیه وسلم

نور هدایت روی محمد صلی الله علیه وسلم / سایه رحمت موی محمد صلی الله علیه وسلم

کرد به هر جانب که اشارت سجده نمودند اشجار / قبله جان ما ابروی محمد صلی الله علیه وسلم

خانهٔ دین را ساخت عمارت که طوافش کرد زیارت — کعبهٔ ایمان کوی محمد صلی الله علیه وسلم

گشته منبر گل که خرامان شد انوار و رضوان — سرو قد دلجوی محمد صلی الله علیه وسلم

جلوهٔ حسن آشنایی چشم بدار زود الهی — هست رخ نیکوی محمد صلی الله علیه وسلم

کرد خدا بر خلق رحیمش خواند ثنا بر خلق عظیمش — لطف حق آمد خوی محمد صلی الله علیه وسلم

عشق خدا را سلسله جنبان جان و دل ما جانب دامان — سلسلهٔ گیسوی محمد صلی الله علیه وسلم

گرچه ندیدم روی محمد گشتم اسیر موی محمد — جان بدهم بر بوی محمد صلی الله علیه وسلم

شام و سحر تسلیم و تحیت از سر عجز و شوق و محبت — باد ز حسرت سوی محمد صلی الله علیه وسلم

ایضا

بفرست درود از دل و جان روح نبی را — زین تحفه بکن شاد رسول عربی را

فرمود خدا زیب گلستان دو عالم — این تازه نهال چمن مطلبی را

هر چند نبی نزد حق او را شرف آمد — والله بهم کان علیما و خبیرا

حق را بطلب از در آن شاه رسولان — بیهوده مبر در چه روی حق طلبی را

هر کس که شد از نرگس مستانهٔ او مست — دیگر نکشد جام شراب عنبی را

ای ختم رسل فخر امم شافع محشر — بر نام خوشت ناز بود خوش لقبی را

هر نخل که در باغ جنان نشو و نما یافت — از قد و لبت یافته شیرین رطبی را

با قد تو بالای فلک عیسی مریم	زانسان که بگهواره نشانند صبی را
تا چون بفراق تو بنالیم که آورد	در ناله غم هجر تو جسم حطبی را
شویت کشدم عشق رسن بسته بگردن	ای من سگ تو عفو کن این بی ادبی را
نادیده رخت دیده من حیرتی تست	گفتن نتوان با کسی این بوالعجبی را
گوشی بفغان من دلخسته توان داشت	چون ساز کنم زمزمه نیم شبی را

جان میدهد از تشنگی شوق تو حسرت
ای ابر کرم چاره کن این تشنه لبی را

ایضا

نگارا دلفریبا نازنینا	بهار گلعذارا مه جبینا
برای دیدن روی نکویت	خدا فرمود پیدا چشم بینا
شفای ما علیلان در لب تست	دوای ما چه داند پور سینا
شد از فرق میان آن دو ابرو	وضوح معنی فتحنا مبینا
سرم خاک ره چابک سواریست	که مرکب بر جهاند از چرخ مینا
بسوی حسرت مسکین نگاهی	ز چشم لطف ختم المرسلینا
لقد ارسلت من ذی العرش حقا	رسولا رحمة العالمینا

ایضاً

بزیر پای احمد فرش سازم دیده خود را
ز دیدار خدا تا خوش کنم غمدیده خود را

جهانی انس و جان در دمش دیش چو بود
ببخشد تا کرا ته جرعه نوشیده خود را

هزاران یوسف و یعقوب سائل بر در حسنش
که فرماید عطا پیراهن پوشیده خود را

کند روز جزا از گل ابر زش امت
ز خارستان نیالد دامن برچیده خود را

بلاخوان دولت تا در چه عشقش در انداز
اگر خواهی عزیز یوسف دزدیده خود را

بود یارب که بر خاک مدینه هم آسود
ز ارض هند و ابل و تن رنجیده خود را

سعید اشعار در نعت نبی میگو پسندیده
نثار سرور دین کن ز سنجیده خود را

تضمین بیتین سعدی علیه الرحمه

ز سند خیر کمان او بلغ العلی بکماله
دل و دیده محو جمال او کشف الدجی بجماله

کنم اتباع خصال او حسنت جمیع خصاله
بشوم توسل آل او صلوا علیه و آله

فی منقبت سید الاولیا علی کرم الله وجهه

چو مهر نصرت عیان ز تیغ ابروی علی
شد قوی دین نبی از زور بازوی علی

ذات پاکش مظهر خاص خدای کبریا
بین جمال اسد در آیینه روی علی

اگر چه در ظاهر بسوی کعبه رو آورده ام / روی دل دارم بباطن دائماً سوی علی

هر سحر چون گل نشینم در ره باد صبا / بر امید آنکه روزی بشنوم بوی علی

چون نگردد حق بپاس خاطر او رد شمس / مصطفی را تکیه سر بود زانوی علی

باد یزدان راضی از بوبکر و عثمان و عمر / راضی از ایشان علی ایشان رضا جوی علی

حرمت شیر خدا این بس که ای کریم / میشمارد خویش را حسرت سگ کوی علی

ایضاً

از حب علی دلم بتاب است / بر آتش شوق او کباب است

آباد دلیکه از غم او / چون خانه چشم من خراب است

کم نیست مرا ز حوض کوثر / این چشم که در غمش پر آب است

مستم ز نگاه چشم مستش / این مستی من از شراب است

انصاف که ذره چون تو صد / هر جا که شعاع آفتاب است

قربان تو مهر چون نبردی / او جا که تو ای فلک جناب است

در کار تو غنچه از رنگ است / عالم همه از تو کامیاب است

حسرت ز کسی گرفته ام جام / کو مست می ابوتراب است

ایضاً

بیا ساقی بده جام بینا مساقی کوثر	اگر کن مست لایعقل ز جام ساقی کوثر
ازان غلطم بینا سی خمم که از جوش درون و	رسید در باطنم هر دم پیام ساقی کوثر
بجای مو رصبح و شام مستان ز اخلاص	بجا آرند چون بینا سلام ساقی کوثر
تماشا کن که بر کشت امید ما گنهگاران	چو باران است ریزان فیض عام ساقی کوثر
دل کاهید از غم چون هلال و دره کامم	مه کامل کند لطف تمام ساقی کوثر
نبخشم آب کوثر دشمن صدیق اکبر را	اگر نشنیده بشنو کلام ساقی کوثر

چه باک از تشنگیها روز محشر باشد بینا
چو هستم از بجان و دل غلام ساقی کوثر

فی منقبت غوث الثقلین سیدنا الشیخ عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه

هادی راه یقین حضرت غوث الاعظم	طائر عرش برین حضرت غوث الاعظم
شیا بند ز نا نعم گدایان در ت	پادشه کشور دین حضرت غوث الاعظم
خوشتر از سلطنت روی زمین است مرا	خاک کویت بجبین حضرت غوث الاعظم
بر امید قدم پاک تو عمریست که من	[illegible] [illegible] حضرت غوث الاعظم
آشکار است ز پیشانی نور آگینت	[illegible] حضرت غوث الاعظم

بمقامیکه رسیده بقدم مصطفی نبی | نرسد روح امین حضرت غوث الاعظم

جز تو کس را حسرت بتخت بهر حسب تو بخت ثمر و

سو شیش از لطف بهیچ و رشحه شاه الاعظم

ترکیب بند در نعت شاه انام

السلام ای اولین مخلوق رب العالمین | السلام ای آخرین پیغمبر روی زمین

السلام ای وصف ذات تو بنی آدم نبود | گوهر آدم نهان اندر میان ماء و طین

السلام ای نور تو اصل اصول کائنات | وی ز انفاس تو پیدا انبیاء و مرسلین

السلام ای آب و رنگ روضهٔ دار السلام | السلام ای خاک پایت کحل عین حور عین

السلام ای انبیا تحت لوایت کلهم | السلام ای سید اولاد آدم اجمعین

السلام ای از خدا بر تو بهر دم صد سلام | السلام ای آستانت منزل روح الامین

السلام ای ای عالم بتعلیم اله | قائل علمت علم الاولین و الآخرین

السلام ای نعت تو طه و یس از خدا | وصف تو نون و القلم بل جملهٔ قرآن مبین

السلام ای مبدع تحریر امکان و وجوب | السلام ای پایهٔ معراج تو عرش برین

السلام ای معنی هر صورت زیبا که هست | نقش آن بر صفحهٔ تصویر عالم آفرین

السلام ای آنکه بر منبر چو فرمودی قیام | استن حنانه آمد از فراقت در حنین

السلام ای آنکه از انگشتان تو فواره‌ها
شد چو سیل الهی لشکر فرمان یا معین

السلام ای بیکسان را چاره ساز و دادرس
السلام ای حضرت نخبه النعم المعین

صد سلامت ای پیمبر ستم ای شفیع عاصیان
یک عنایتم کو که یابم ز آتش دوزخ امان

ای صبا گر بگذری بر آستان مصطفی
بوسه زن هر جا که در یابی نشان مصطفی

چشم من فواره آب و چشمه صد هزار از شکر
رو بساز مژگان پیش چون عاشقان مصطفی

بشنو چون گل سراپا گوش بهر استماع
می سراید بلبلی چون در آستان مصطفی

ای خوشا آنکس که روی مصطفی دید و شنید
وحی منزل یا حدیثی از زبان مصطفی

عیسی مریم اگر رفت از زمین بر آسمان
قاب قوسین است او ادنی مکان مصطفی

رفعت شأن عظیمش بین که باشد روز حشر
آدم و من دونه زیر نشان مصطفی

اسدالله شرح صدر را کی گوید شرح کس
دو جهان یک گوشه باشد از جهان مصطفی

دیوان غزل بترتیب حروف تہجی

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

روئی در روی خدا داریم ما | مهر پای مصطفی داریم ما
عقده از کار جهان وا میکنیم | پنجه مشکل کشا داریم ما
چار یار مصطفی را پیرویم | هر یکی را پیشوا داریم ما
هم باهل البیت خود را بسته ایم | هم باصحاب اقتدا داریم ما
هر نفس اسید صید انعام خاص | از حسن بن مرتضی داریم ما
چشم ما خیره در بها سیدم | از شهید کربلا داریم ما
چون علی بن حسین بن علی | در ره دین رهنما داریم ما
نام باقر ابن زین العابدین | بر زبان صبح و مسا داریم ما

جعفر صادق که ما را هادی است | ذکر خیرش از ائمه داریم ما
موسی کاظم ... ما را امام | پیشوای چون رضا داریم ما
هم تقی و هم نقی و عسکری | هر سه را از اعتقاد داریم ما
انتظار مهدی آخر زمان | از ره صدق و صفا داریم ما
شیخ ما محبوب سبحانی بود | از جنابش فیضها داریم ما
پیر ما ندیم محمد قادری است | اینچنین پیر هدی داریم ما
تاج شاهی بر سرم نعلین اوست | سایهٔ بال هما داریم ما
آتش عشقیکه سوزد در جهان | منت از درد که ما داریم ما

شور و غوغا چیست حسرت خموش
خودستائی کے روا داریم ما

اطیق صبرا علی البلایا و منک لا استطیع صبرا | هرانچه خواهی بکن ولیکن جدا ز خویشم مکن خدایا
بکوی جانان چو جسم بیجان ابر و خاکم فتاده جیرا | نه مال در کف نه صبر در دل نه هوش در سر نه خواب در چشم
ز خلق راز ترا نهفتم حدیث حسرت بکس نگفتم | فقلت نفسی بغیر حق و لیس ...
شنیدست من حبیبا فراق عقلی ز درد عشقی | منم شهید دو کون فارغ ز سحر بیمار هر دو چشمت
بهار جلوه بدین جمالت نعیم جاوید شد وصالت | لب چو قند تو آب کوثر قد بلند تو نخل طوبی

سال شاه نور محمد قادری
این محمد ماه مستوطن [illegible]
از مضافات [illegible]
خاتم حضرت ایشان
این مصراع بود
نور چشم ما شاه نور محمد قادری
[illegible] دوم [illegible] ۱۲ سال
[illegible]

تملکت شوقاً الی لقاکا و لیس لی طاقة سواکا
فان طمعنا فضلک نطمع و ان رجونا فانت رجی

مریض عشقت کمینه حسرت ز درد هجر تو بی سکینه جانها
ز مهجوری چنانکه دانی اگر توانی بکن دوا

از دل غمت برون نرود تا ابد مرا
کین درد شد ز روز ازل نامزد مرا

دارم دلی چو آینه حیران روی دوست
زانرو خوش آمدست لباس نمد مرا

کارم ز خوب و زشت کنون درگذشته است
خواهی تو نیک بر شمر و خواه بد مرا

از هر صدا که گوش کنم پی بیاد برم
یک نغمه است یا صنم و یا صمد مرا

تا خاک آستان تو دارم سر نیاز
نازم اگر بکون و مکان میسزد مرا

از عشق ره بکعبهٔ مقصود برده‌ام
فیضی نشد ز صحبت پیر خرد مرا

با من اگر نساختی ای جان دوستان
با دشمنان مساز و مسوز از حسد مرا

دادم دلت که بوسه ستانم عوض چه بود
با چون تو بد معامله داد و ستد مرا

آهسته پا بنه چو بخاکم گذر کنی
خوش خواب راحتیست بکنج لحد مرا

افشانده‌ایم بر سر کونین آستین
تا کرده ۱۵۹ همت سروان مدد مرا

حسرت قبول خاطر نیکان فتاده‌ام
من خود اگر بدم نتوان کرد رد مرا

از جلوهٔ تو خلق افگن غوغای قیامت را — امروز تماشا کن فردای قیامت را

تا وعدهٔ دیدارت افتاده به روز حشر — پیچیده به سر دارم سودای قیامت را

ای مست می غفلت فارغ ز خطر مگذار — بر طاق فراموشی مینای قیامت را

هم جلوهٔ او سازد هنگامهٔ محشر گرم — هم قامت او شاهد دعوای قیامت را

از فتنه به بالایت آراسته شد خلعت — اینجامه نمی‌زیبد بالای قیامت را

افگنده مرا چشمت بر بستر بیهوشی — افسانه کند خوابم غوغای قیامت را

درحال کند عاقل اندیشهٔ مستقبل — امروز بیاد آور فردای قیامت را

اندیشهٔ از حشرم نبود که شمار عمل — با تاب و تب عشقش گرمای قیامت را

طی کرده باسانی با آبله پیمایی — دیوانهٔ عشق او صحرای قیامت را

یارب عرق خجلت از چهره که سازد پاک — جز دامن آمرزش رسوای قیامت را

ما را چه خبر باشد از سود و زیان حشر
یا دست تهی رفتم سودای قیامت را

[illegible] — [illegible]

افتاده ایم با دل پر داغ در قفس — ما را چه کار با چمن و لاله زارها

بگذار تا ز دوری تو چینیم گل مراد — ای از غم تو در دل عشاق خارها

تا آشنا شدیم به آن شوخ بی‌وفا
بیگانه گشته‌ایم ز خویشان و یارها

چندی بخار خار درین باغ زیستیم
مردیم آخر از غم این گلعذارها

دردا که زندگانی کس را قرار نیست
این حرف خوانده‌ایم ز لوح مزارها

جامی بده ز بادهٔ گلرنگ ساقیا
جانم بلب رسید ز رنج خمارها

آخر بسوی ما نگهی کن ز روی لطف
ای ناوک تو مرهم یاد لفگارها

حسرت شد ای که در غم عشق تو مبتلا
دیوانه وار گشت بسوی کوهسارها

[illegible]
[illegible]

موی سفید قدرم در عاشقان ببرد
شیب المرء اسی قد اذهب وقارا

کی آفتاب ماند پنهان بجرم افلاک
از سینه داغ عشقم آخر شد آشکارا

از عاشقان بهجران صبر ای بتان مجویید
لن یستطیع منافی هجرکم قرارا

عشق تو کرد ما را مردود دیر و کعبه
شد بی‌وفا نباشد اندر تن خویش ما را

تا سرمه سا نمودی چشمان خواب آلود
لا نوم فی جفونی لیلا و لا نهارا

نرگس نخواهد کز چشم او رود نور
خوبان چه گونه سازم ور از نظر شمارا

مشکل که سام و رستم ثابت قدم بمانند
گردد چو در برابر مژگان او صف آرا

از زخم کشتگانت آب حیات جوشید ‌ ‌ ‌ گر تو بزخم ریزی آن لعل جانفزا را

دلهای عاشقان را تا پایمال سازد ‌ ‌ ‌ در کوچهای زلفت ره داده صبا را

هم هجر در کمین است هم آسمان بکین است
فرصت شمار حسرت دیدار آشنا را

از دور بحسرت نگرم قد و لبش را ‌ ‌ ‌ نخلیست که چیدن نتوانم رطبش را

ساکن چکنم شعلهٔ برق غضبش را ‌ ‌ ‌ چون طاقتم آن نیست که پرسم سببش را

گاهی ملکش خوانم و گاهی مه خورشید ‌ ‌ ‌ من درخور آن شاه نیابم لقبش را

دانسته ام از کلفت دامان طلبیها ‌ ‌ ‌ تا یافته ام لذت درد طلبش را

صد حیف که بیمار تو جان داد بهجران ‌ ‌ ‌ عناب لبت فایده بخشید تبش را

بخت دل دیوانه که در سلسلهٔ زلف ‌ ‌ ‌ لطف تو روا داشته شور و شغبش را

گو فخر نما یا نکند عاشق صادق ‌ ‌ ‌ در عشق نپرسند علو نسبش را

از بسکه بهجران تو خو کرد دل ما ‌ ‌ ‌ خوش میگذرانیم کنون روز و شبش را

حسرت اگرم دست دهد سلطنت ملک
بخشم رخ و زلف بتان روم و حبشش را

نه گل گشت زیب گریبان ما ‌ ‌ ‌ نه آویخت خاری بدامان ما

ز جور طبیبان دل آسوده شد | که درد تو آمد بدرمان ما
خوشم تا خیالت بجان جا گرفت | که یوسف در آمد بزندان ما
ز دل آرزوی تو بیرون برد | برون هست از حد امکان ما
چو شیر و شکر با هم آمیخته | یکی گشته مهر تو و جان ما
درون و برون جمله عشق تو ایم | غم تست پیدا و پنهان ما
اگر ماندانیم تدبیر کار | چه غم چون تویی میر سامان ما
عجب نیست کز بارش ابر فیض | گل تر ببارد مغیلان ما
زند در حرم نعره یا صنم | فغان از دل نامسلمان ما
عجب نیست اگر کاوش آن نگاه | کند رخنه در سد ایمان ما
کف پای نازک بچشمم منه | مبادا خلد نوک مژگان ما
بگو تا درت را کند رفته | برای چه کار است مژگان ما
چرا در نبازیم در راه او | بود جان ما بهر جانان ما
تو از ما بجرم محبت مرنج | که دل نیست در زیر فرمان ما

خدا را نگهدار حسرت نفس
که سوز آتش آه تو در جان ما

گویید از من آن دلربا را / بر جان عاشق رحمی خدا را

تاکی تغافل تا چند بیداد / آخر چه آمد مهر و وفا را

صبر و تحمل از پا در آمد / کوته کن اکنون دست جفا را

ای شاه خوبان شکرانه حسن / مسکین تفقد مسکین گدا را

شیرین لبت را لطفست یا نی / کی بینوا را داین بینوا را

روی نکویت هر کس که بیند / دارد بعشقت معذور ما را

دیگر چه حاجت اظهار مطلب / حالم نباشد مخفی شما را

پنهان چه دارم از تو محبت / چون از رخ من پیداست اشکارا

از خون حسرت ای بیمروت
بر پای توسن بستی حنا را

مشکل گر این سنگ بر خاک ره بینم خانه را / از خانه صبحدم شهره است اکنون شهر دیوانه را

از دین و دل آید بدر و ز خویش گردد بیخبر / هر کس که بیند یکنظر آن نرگس مستانه را

امشب بیا ای نازنین چون شمع در محفل نشین / وز عاشق شیدا ببین جانبازی پروانه را

آتش بجان زد بانگ نی دل شد کباب از سوز وی / ساقی تعلل تا بکی پر کن ز می پیمانه را

تا کی دلا در جستجو آواره گردی کو بکو / چون قیس انا اللیلی بگو از خود ببین جانانه را

بهر دم همچو پروانه ز دوری شمع رخش لیکن	تر سنم زانکه من شبهی آتش زند کاشانه را

از احوال ما سوا حسرت نمی‌سازی جدا
در خلوت خاص خدا جا داده بیگانه را

گدای کوی عشقم اشک واهی کرده‌ام پیدا	نما عارض که سامان نگاهی کرده‌ام پیدا
بتقریب گدائی فر شاهی کرده‌ام پیدا	بساز بینوائی طرفه جاهی کرده‌ام پیدا
زر و سیم جهان ارزانی اهل جهان بادا	بت سیمین بر زرین کلاهی کرده‌ام پیدا
سر دیگر نگنجد شاهی گردون بنامم	که در دل داغ عشق چون ماهی کرده‌ام پیدا
دهم تا لشکر غم را هزیمت در شب هجران	ز جوش اشک چون انجم سپاهی کرده‌ام پیدا
مرا صد عذر خواهد اشک فردا داور محشر	گریزان رو نگو عذر گناهی کرده‌ام پیدا
تن چون برگ کاهم را ز سیل حوادث نیست	که از کوه غمت پشت پناهی کرده‌ام پیدا
کشد تا سوی خویشم کهربای جذب عشقت	ز جسم لاغر خود برگ کاهی کرده‌ام پیدا

پس از عمری که گشتم کو بکو در جستجو حسرت
ز دل اکنون بسوی دلدار راهی کرده‌ام پیدا

نیست غم روزگار رندی آشنا مرا	گردش ساغر دوا است گردش ایام را
خوش فزون کرد زلف عارض گلفام را	کفر دو بالا نمود رونق اسلام را

عکس رخ و زلف یاد کرد بعالم — روشنی صبح را تیرگی شام را

گفت لبت لهمزه هیچ پیمنی زار لطف — لعل تو از آن لبی ساخته دشنام را

یار مرا نامه بر بننگ ز نام ست — به که بمکتوب خویش ترک دهم نام را

شهر خدا را مکن فاش که تیغ غضب — خون بسی خاص ریخت مصلحت عام را

شهد تبسم ز لب ریخته در زهر چشم — چاشنی قند داد تلخی بادام را

نقد دو عالم اگر رفت ز دستم چه غم — شکر که ساقی نهاد در کف من جام را

شعر تو حسرت غنی ست از صفت مستمع
حاجت مشاطه نیست روی دلآرام را

تویی جان و تویی جانانهٔ ما — تراچه بد دل دیوانهٔ ما

ورآیی گر شبی با روی چون ماه — شود روشن چراغ خانهٔ ما

چنان سوز محبت کرد تاثیر — که شد آن شمع و پروانهٔ ما

خردمندان نصیحت آشنا نیست — دل از عقل و دین بیگانهٔ ما

چونی نالید از بیطاقتی زار — بگوش هر که رفت افسانهٔ ما

چرا ساقی بدو چشم مست — تهی باشد ز می پیمانهٔ ما

ز نیرم شک الاد عمم دست — که باشد قیمتی دردانهٔ ما

خوشی داریم از شاهان غنی تر
مبین در وضع درویشانهٔ ما

ز فیض گریهٔ خونبار حسرت
بود رشک چمن کاشانهٔ ما

بیکجام شراب آسان توانی کرد مشکلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها

چه سید الستم این بازی بجان بار رسید آخر
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

ز چشم عاشقان پنهان ز خون بسته میسر شد
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

بکن تعلیم پیر عشق اگر از سر کنم یارا
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

دل نالان درین حشت یکدم نیاساید
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

بگرداب بلا افتاده ام بی آشنا ستی
کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها

ز سر عشق یار خود دل و جان را مکن آگه
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

حضور دوست چون حافظ نبینی هیچ ما حسرت
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

بود لیلای ما را جا درون پردهٔ دلها
چو مجنون من چرا افتاده ام دنبال محملها

همه بیدل که صد مشکل فتاد از عشق در کامم
که یار از یک نگه آسان نمود کرده مشکلها

زلال وصل اندر یا حسنت کسی نوشید
جهانی خشک لب مردند بر اطراف ساحلها

من درویش را از بلبلان ای گل یا عهد — گفتم با درست لبیک گویان وقت [illegible]
توان از ابر لطفی سبز کردن کشت امیدم — مرا چون برق خرمن سوز عشقت سوخت حاصلها
شستم خاک کویش را بآب چشم خود یکسر — تعجب بود که سود از من زمین گر از این گلها

نهادی از رخم عجب چو رشید حساب [illegible]
نیم پروانه تا گردم بگرد شمع محفلها

ساقی بریز باده بجام سفال ما — ماه شب چهارده هم کی هلال ما
از گردش سپهر ملول عمر ماست — بردن توان بگرد [illegible] ما
از نور آفتاب بود تابش سراج — از پرتو جمال تو باشد جمال ما
در منزلم چو ماه در آیی کدام شب — تا کی در انتظار بود ماه وصال ما
نقصان جزو چیست جدا ماندنش ز کل — راجع شدن بسوی تو باشد کمال ما
دیگر ز روز هجر نماند بدل اثر — گردد شب جمال تو گر دو وصال ما
موج حد [illegible] گشته ز هجر قد عیان — شافی است از شیوه تو این درد ما
در دیده تا خیال تو چون مردمک نشست — برخاست نقش غیر ز لوح خیال ما

حسرت گر صلاح و رعیت گو مباش
ما را بس است مغفرت ذوالجلال ما

دل بعشق تو غمین است مرا — حاصل از عمر همین است مرا
در غمت قطره اشکی که چکد — خوشتر از در ثمین است مرا
یا لبت آنچه باو بسپارم — زانکه عشق تو امین است مرا
فرش ره با چکنم چون فرهاد — جای در زیر زمین است مرا

حسرت آن به که نباشد باطل
مرگ پنهان بکمین است مرا

ماه کجا آن رخ زیبا کجا — هست تفاوت بمیان تا کجا
از من دل داده صبوری مجو — صبر کجا عاشق شیدا کجا
هر که شکیباست مخوان عاشقش — عشق کجا جان شکیبا کجا
عشق فزون هست ز ادراک عقل — قطره کجا وسعت دریا کجا
ما ز ازل مست و خراب آمدیم — نیک ببین عقل کجا ما کجا
نیست مرا آرزوی جوی شیر — باده کجا ساغر و مینا کجا
رند خراباتیم و بدنام شهر — نام کجا و من رسوا کجا
چیست که از بنده نشستی ملول — غمزه کجا ناز و ادا ها کجا
ای ستمگر ز محبت بگو — هست ترا منزل دلها کجا

آن شمع برفروخت چو ماه جمیل را
پروانه وار سوخت پر جبرئیل را

بسوزند چون نفهمند دل هر خسی کجا
جائیکه افگنند در آتش خلیل را

دعوای عشق جز بشهادت درست نیست
باور که میکنند سخن بی دلیل را

لب بر لبم گذار که آخر بهائیست
ناز طبیب را و نیاز علیل را

تا برخوری ز حسن کرم کن بعاشقان
از مال خویش نیست تمتع بخیل را

غم نیست عاشقان ترا ز آفتاب حشر
گسترده است زلف تو ظل ظلیل را

از ناز نعش کشته خود پایمال کن
عمر ابد نصیب بگردان قتیل را

در درس علم عشق که حالست [illegible]
زنهار وامکن دهن قال و قیل را

حسرت نه صامتست درین عهد حزین
پیش که خوانم این غزل بی بدیل را

ای درد تو همدم دل ما
مهر تو سرشته با گل ما

هر صبح سفر کنیم هر شام
جز کوی تو نیست منزل ما

چون آینه ایم چشم حیران
تا روی تو شد مقابل ما

خون جگر و دل برشته
باشد می و نقل محفل ما

جان را تن ما کیست زندان
باشد رگ و پی سلاسل ما

[illegible]

وابسته ناخن جنون بود — هر عقده که بود مشکل ما

[illegible] بود داغ کند شگان بست — از عمر دراز حاصل ما

[illegible] از [illegible] ما — دامان وسیع حاصل ما

[illegible] یار

[illegible] دل ما

از [illegible] ناب است دل ما — از آتش لعل تو کباب است دل ما

هم ساقی و هم ساغر و هم باده و هم مست — از شیوهٔ چشم تو خراب است دل ما

دل میبرد آن شوخ [illegible] از گفت عشاق — با ما بعبث گرم عتاب است دل ما

[illegible] از زلف بزنجیر — دیوانهٔ این لطف خطاب است دل ما

[illegible] سنگ [illegible] دل خارا — از حق مگذر گر چه حباب است دل ما

چون کشتی پربار که افتد بتلاطم — در بحر غمت غرقهٔ آب است دل ما

از گردش چشمان تو مستند حریفان — در بزم تو فارغ ز شراب است دل ما

در خلوت خاص تو اضافات نگنجد — شد دیده ما پرده حجاب است دل ما

ساقی می توحید بکام دل ما ریز — لب تشنهٔ این بادهٔ ناب است دل ما

چون جان بلب آمده و اشک چکیده — در راه فنا پا برکاب است دل ما

بیداری چشم چه کند فائده حسرت
از طالع خوابیده بخوابست دل ما

عمریست که جوینده یارست دل ما / آواره هر شهر و دیارست دل ما
هر گوشه درو باغ خلیل ست شگفته / از سوز غمت رشک بهارست دل ما
چیدن چه خیال ست که نا کرده گلی بو / در باغ تو زحمت کش خارست دل ما
در چشم من بی تو عزیزست چو یوسف / هر چند بزندان تو خوارست دل ما
با شیشه چه کار بود باده کشان را / با نرگس مست تو بکارست دل ما
از خنجر مژگان تو صد چاک درانست / وز تیر نگاه تو فگارست دل ما
پیمان شکن با می و پیمانه بیازود / دیریست که در رنج خمارست دل ما
گر قهر و عتابست وگر مهر و عنایت / در بندگی تو بقرارست دل ما
در چنگل مژگان تو گنجشک ضعیفست / هر چند که سیمرغ شکارست دل ما
بازم نه خویشش بیاد رخ جانان / فارغ ز گل و صوت هزارست دل ما

حسرت چو فغانی بصنم خانه و کعبه
هر جا که رود همره یارست دل ما

از بوی خوشت تازه دماغست دل ما / وز نکهت یوسف بفراغست دل ما

دیدیم که از ماست فروغ حرم و دیر
در کعبه و بتخانه چراغست دل ما

ای گلشن نظاره بیاد قد و رویت
آزاد ز سرو و گل باغست دل ما

هرچند که حسن تو بصد پرده نهانست
از آتش سوزان تو داغست دل ما

ما کار نداریم بجام می گلگون
یاد رخ تو باده ایاغست دل ما

راهیست از و تا حرم کوی تو پنهان
بیهوده بهر جا بسراغست دل ما

حسرت ز در مقصود نه بیند توان یافت
افسوس که در لابه فراغست دل ما

بینم که آه دل چه اثر میرسد مرا
یعنی که نخل غم چه ثمر میرسد مرا

گاه اشک و گاه لخت جگر میرسد مرا
چشمم ز گریه لعل و گهر میرسد مرا

از اشک گرم سوخت تنم سرتاپا چو شمع
گلهای داغ دیده تر میرسد مرا

بیخویشتن مگر بسر کوی او رسم
کین بیخودی ز یار خبر میرسد مرا

دارو ز چشمک تست علاج دل
تلخست می ولیک شکر میرسد مرا

سیری ز آب تیغ تو نبود مرا دمی
هر زخم تازه ذوق دگر میرسد مرا

دل خوش کنم که بوسه به پیغام میدهی
دشنام هم ز لب تو اگر میرسد مرا

گردی که شد بلند ز سم سمند تو
مانند سرمه نور بصر میرسد مرا

بلبل سخن مسخر من شد بنزد فکر — بانگ قلم تو بد ظفر رسید تا مرا

دل میبرد مرا خبر از رسم و راه عشق — این هم ز شهرشان مظفر رسید مرا

گفتم که زرد شد رخ حسرت بعشق تو
گفتا مگر فریب بزر میبرد مرا

روی تو داغ بر دل بنهاد لالها را — سبزاد در بیابان چشمت نرگسها را

هر پاره دل من طومار درد عشق است — تالیف اندرین فن کردم رسالها را

تکلیف باده نوشی ما را دهد درین باغ — هر شاخ گل گرفته رنگین پیالها را

جمع پلاس پوشان هر جا بهم نشینند — قدر گلیم نبود آنجا دوشالها را

با ابر می ستیزم سیل از مژه گشاده — با برق و رعد جنگم سر کرده نالها را

بر آتش محبت دل را کباب گردان — تا کی ز مرغ بریان سازی نوالها را

از خون دل نوشتیم خط غلامی تو — آورده ایم پیشت رنگین قبالها را

این فکر تازه حسرت بر گفته فغانیست
آب گهر نباشد هر چند زلالها را

صبا بگو ز من آن لیلی خود آرا را — که همچو قیس تو دیوانه کرده ما را

نه جذبه که کشیم محملش بوادی خویش — نه قوتی که کنم قطع کوه و صحرا را

چه چشم طمع تو سفاک عاشقان تو را — حصار عصمت یوسف بود زلیخا را
ترا چه فائده گر جان دهیم ناکامی — سپوش از من دل داده روی زیبا را
خجلست طوطی من و شکر لب لعلت — رخ تو آئینه آن طوطی شکرخا را
چو دام و دانه بود زلف و خال تو که کند — اسیر دیده و دانسته مرغ دانا را
خروش من بدر از دیده چشمه ز دل — رسد ز بحر گر امداد ابر و دریا را
زنیم لاف گر از عشق تو مرنج از ما — که نیست مایه جز این عاشقان شیدا را

کسی سخن نرساند بگفته حافظ — چو حسرت ار چه بنظم آورد ثریا را

ردیف الباء

شد دلم از آتش عشقت کباب — زهره دام از زهر فراق تو آب
کاش مرا روی نماید شبی — دولت بیدار وصالت بخواب
خط که ز پشت لبت آمد پدید — مطلع ابروی ترا شد جواب
یا دعای در دندان تست — چون نچکید اشک بصد آب و تاب
کیست که بر حسن تو عاشق نشد — چند کنی بر من مسکین عتاب
نیست نهان از نظر اهل دید — شمع بفانوس و مه رخت در نقاب

چیست خدا منزلت کعبه بود ❊ خانهٔ دل را که تو کردی خراب

خواهی اگر ره نشوی جانان بری ❊ کوب در دل که شود فتح باب

دیده محمدی که حضرت کشید

سرمه ز خاک قدم بوتراب

انبیا مانند بر رخ خوب ❊ شاهدش جمال یوسف یعقوب

حزن یعقوب داده اند مرا ❊ باید هم صبر و طاقت ایوب

دیده ها کن سفید در ره دوست ❊ ورنه تو بینایی از محبوب

آن زمان این طلب شود ما کن ❊ که رود اسم طالب و مطلوب

نجودش هم رسید آشوب ❊ چشم او بسکه بود شهر آشوب

بود در نامه شرح سوز دلم ❊ سوخت بال کبوتر و مکتوب

سجده کردن با برت واجب ❊ بوسه مصحف رخت مندوب

رخ دلدار نیست در پرده ❊ بود آنکو نه بیندش محجوب

دل عشاق چون حنا خون شد ❊ بود رفتار یار بس دلکوب

چشم بیمار یار را خور شد ❊ نیست جز خون جان عشاق مشروب

بود اشعار صاف حسرت [illegible]

شاه ساده رو بر زر محبوب

چون ترا بینم سحر آرم نغمه‌های عندلیب
بر گل روی تو ای سیمین تن هستم بجای عندلیب

بسته دام محبت چون ز رویت دار گوی دوست
شد رگ گل در چمن زنجیر پای عندلیب

کی بود حسن توانگر را ز قتل کهنه ترس
میتواند شد رگ گل خونبهای عندلیب

مستی عاشق ز جام حسن معشوقست و بس
شبنم گل شد می گلگون برای عندلیب

عندلیب از شوق گل گر نغمه سنجی میکند
میبرد گل هم گریبان بر نوای عندلیب

گر لباس عشق از معشوق باشد خوشتر است
دوختن باید ز برگ گل قبای عندلیب

حسرت او را مهربان جان آهی و ناله گو
گل ز روی یار وفغان شد آشنای عندلیب

میشود دل گرم فغانست امشب
این شرر شعله فشانست امشب

میکشد دود دلم سر بفلک
آتشم در تن و جانست امشب

شعله شوق که در دل بنهان
شمع سان نوک زبانست امشب

در پیت هر بن مو بر تن من
چون دو چشم نگرانست امشب

با لب لعل تو همچون لب زخم
خونم از دیده روانست امشب

تشنه لب دلبر ونی ساقی
روزه ماه رمضانست امشب

بگریزانی خسرد خانم ز پیشما | حشر از باده کشانست مخسب

ردیف باء فارسی

بیا بتا شبکی با من تزار بخسب | تو نوگلی شبکی در کنار خار بخسب

ز خون دیده کنارم شدست طرف چمن | تو نیز ای گل سیراب در کنار بخسب

در انتظار تو شبها نخفتم از غم و درد | شبی بخانه ام ای سرو گلعذار بخسب

قرار آمدنت شد بهی شب دیگر | مرو که نیست مرا طاقت و قرار بخسب

جهان ز رفتنم مگر ساختی بیا سایه | خدا را تو با این چشم عشوه بار بخسب

تو آن نهاد پریشم ز مرحمت مرهم | ز لطف با من دلخسته فگار بخسب

مگر بخواب ببینی جمال او حسرت | ببند چشم سرو در خیال یار بخسب

ردیف التاء

قسمت نگر که شانه بزلفش جا گرفت | بخت حنا که بوسهٔ آن دست پا گرفت

کورانه بی دلیل درین ره چه میروی | راه نیست راه عشق که موسی عصا گرفت

دائم از اینکه بوی گلم بشنود کسی | اما نمیتوان ره باد صبا گرفت

یک بوسه از لبش بدو عالم گرفته ایم | ما عاشقیم و نیست کسی را بما گرفت

گر هم از سر گذشتی و خونم ز دیده رفت | چندانکه پای رخش ترا در حنا گرفت

دیگر به آشیان طرب سر فرو نکرد — مرغ دلم با اوج غمش تا هوا گرفت

حسرت چه پیشکشی ز دست تو جان ما
بشنیده‌ام ز دست کسی خونبها گرفت

شد چاک اگر ز عشق دل ما علاج نیست — زور آورست با دو نگهبان رواج نیست
در ملک عشق سکه شاهیست داغ دل — اما بدور حسن تو هیچش رواج نیست
بر فرش بوریا بکلاه نمد خوشم — هرگز بسر مرا هوس تخت و تاج نیست
خیز ای طبیب از سر بالین عاشقان — بیماریست عشق که هیچش علاج نیست
منعم اگر بدولت دنیا توانگرست — درویش را بدولت فقر احتیاج نیست
سلطان عشق باج گرفت از دلم — گفتم بسی که برده ویران خراج نیست

حسرت چه ساده است دارد ای سلیم
از دلبری که جز ستمش در مزاج نیست

یار ما را از ما جدائی نیست — در میان ما کی دو تائی نیست
دست در خون من فرو برد است — سرخی دست او حنائی نیست
چکنم یار اگر بمن نرسید — طالعم را چنین رسائی نیست
جانم از تن جدا شود اینکش — که مرا طاق جدائی نیست

سجده شکر میکنم ای بت | که ترا ز علوی خدائی نیست
نزد آنکس که ترک دنیا گفت | پادشاهی به از گدائی نیست
لذت زخم دل اگر خواهی | مرهمی به ز مشکسائی نیست
در جهان شهرتی چو عنقا یافت | هر کرا شیوهٔ خودنمائی نیست
هست ممکن رها شدن از دام | ولی از زلف تو رهائی نیست
چه دهم دل بحسن گلروئی | که درو بوی آشنائی نیست
میکنم شکرها بعریانی | که مرا خرقهٔ ریائی نیست

نرسیدن برستان حسرت
نارسائی ست یا رسائی نیست

غم یار هست و غمگساری نیست | وقت یاری است لیک یاری نیست
غرقه در خون چو لاله باد دلی | که درو داغ گلعذاری نیست
دیدهٔ ما چرا پر آب شده است | بدلت گر ز ما غباری نیست
وه که مجبور این قدر شده‌ام | که مرا بر خود اختیاری نیست
دل عاشق مگر ز سیماب است | که در یکنفس قراری نیست

تکیه بر فضل تست حسرت را

ورنه چو من او گنهگار کسی نیست

گلبرگ لبت مکیدنی نیست — سیب ذقن تو چیدنی نیست

زلف تو که سنبل بهشت است — بو کردنی و شنیدنی نیست

گویا طلسم خوبروست رخ — اینست گلی که چیدنی نیست

تیغ لبت ز مهر و حسرتی تو — اشکی از مژه ام چکیدنی نیست

از حال تباه من نپرسید — افسانه من شنیدنی نیست

در صحبت چشم سنبل عبرت — اوضاع زمانه دیدنی نیست

از شدت ضعف ناله من — تا دادرسی رسیدنی نیست

در سینه تنگ وحشت افزا — وحشی دلم آرمیدنی نیست

از هر دو جهان برید حسرت
از یار ولی بریدنی نیست

نازکن چین جبین ترا بجبین خوش است — با لطف تو چون بود که غضب اینچنین خوش است

گفتی کدام خوش بود از مهر و کین بگو — با ما تو خشم و با اغیار کین خوش است

نقش عجیب بوسه بلب لبت نشست — این نقش هم خوش است اگر این نگین خوش است

هرگاه که غیر دید آب زندگی — خون جگر بدست تو ای نازنین خوش است

آب خضر بیار و می ناب هم بیار　　تا هر دو را چشیده بگویم که این خوشست
ای خوشدلی مرو دل آزاد شاد کن　　آن دل که شد اسیر محبت همین خوشست

حسرت بکوش تا نشود راز عشق فاش
بچشم تر چو گریه کنی آستین خوشست

زان لب لعل که کان نمک ست　　دهنش بین که دکان نمک ست
داری ای کان ملاحت نمکی　　کان نمک خود نه بکان نمک ست
نمک حسن تو از گریه ماست　　گرچه از آب زیان نمک ست
سخن تلخ تو ناصح مارا　　بر دل ریش بسان نمک ست
تلخکامیم و دل خسته ما　　میهمان بر سر خوان نمک ست
چون توان گفت لبت انمکین　　شکرستان نه مکان نمک ست

سخن حسرت ما شور افزاست
بسکه پرورده میان نمک ست

چون سایه نخیزم ز زمین حالتم اینست　　اما بر کاب تو دوم طاقتم اینست
گه توبه کنم گه شکنم عادتم اینست　　یک ساعتم آنست و دگر ساعتم اینست
شاید که تو از وسعت رحمت بپذیری　　عصیان کنم و گریه کنم طاعتم اینست

چون گوهر اشکم که بهیچش نخرد کس
از قدرشناسان جهان قیمتم اینست

هر چند خورم خون دل از بی‌سروبرگی
با اهل کرم در نخورد رحم همتم اینست

من از دو سه ساغر نخروشم چو صراحی
دریا کشم و دم نزنم وسعتم اینست

امشب که تر آمد ولت از خشکی زهدت
ای زاهد خودبین اثر صحبتم اینست

با آنکه بود ذکر خدا ورد زبانم
از دل به بتان میل کنم آفتم اینست

چون آینه بر هم نتوانم شده رازو
از روی تو ای آینه رو حیرتم اینست

گفتی که چرا دامن دل میکشی از خاک
ظالم ز تغافل مگذر تربیتم اینست

گر دیده‌ام از حسرت تو نامه ولیکن
گاهی نشنیده‌ام لب تو حسرتم اینست

سی بود و درآورد دل من که غمم نیست
از غیر میندیش که در خانه غمم نیست

من سر نهم آنجا که نشان قدمم نیست
گر پا نهی بر سر ما بگل ستمم نیست

گویند به آنم که درآئی ز در من
گر میطلبی بر در خویشم کرمم نیست

تا عمر بود جز درد عشق تو نجویم
پای دل من ریش ز خار المم نیست

من همچو بلبل از همه آرام بخدا رو
این بت که تراشیده آزر صنمم نیست

وصف خط سبزش نتوانکرد خدایا
بر صفحهٔ گل از ید قدرت رقمم نیست

حسرت بخدا طبع تو چون ابر بهارست
خرم چمن عشق ز فیض قلم تست

بجان دادن مرا دیری نماندست | بیا هنگام تاخیری نماندست
حدیث شوق چون گویم که پیشت | مرا یارای تقریری نماندست
باسید وصالت زنده ماندم | ز هجران ورنه تقصیری نماندست
چه اندیشم صلاح کار خود را | مرا رای و تدبیری نماندست
کسی بر لوح دل نقشت نه بستست | که از حیرت چو تصویری نماندست
ز خاطر رفته ام گرد هوسها | مسم محتاج اکسیری نماندست
نمیخیزد کنون از سینه ام آه | درین ترکش مگر تیری نماندست
بکشتن تیغ ابرویت بسندست | ترا حاجت بشمشیری نماندست

چنان حسرت دلم ویران شد از غم
که دیگر فکر تعمیری نماندست

بر عذار تو خط مشکین ست | نامهٔ قتل عاشقان اینست
دست کوته نمیکند نکهت | دل ز من برد و در پی دینست
لب معشوق تا نگوید تلخ | نتوان گفتنش که شیرین است

چه شود گر نفسی پیش تو رسم | کف پایت که برگ نسرین است
پروری دشمن و کشی عاشق | کس چه داند ترا چه آئین است
مایهٔ عاشقان یکی سنگی | روی زرین و اشک سیمین است

[illegible]

دایم یاد تو در دل ست مردم | هم ذکر تو بر زبانم ای دوست
در آرزوی قد چو تیرت | یا قامت چون کمانم ای دوست
گفتی که تو هم صبوری می باش | من صبر نمیتوانم ای دوست
زینگونه که دشمنی بجانم | من دوست ترا نخوانم ای دوست
تا چند جدا ز آستانت | بر عرش رود فغانم ای دوست
برخاستن و نشستنم نیست | خود را تو چون سانم ای دوست
خواهم که بجای مردم چشم | در دیده ترا نشانم ای دوست

دور از تو بکام دشمنانم | زخمی که ز دوستانم بدوست

گفتم که وفا کنی به حسرت
بودست غلط گمانم ای دوست

این گل نو از کجا یارب بیازار آمدست | کش بهر کنعان بجان و دل خریدار آمدست
برهمن از شوق رویش کرده مصحف در بغل | شیخ در سودای مویش بسته زنار آمدست
ملک دلها را مسخر کرد با تیغ نگاه | چشم خواب آلود او با بخت بیدار آمدست
لعل او برگ گل و مانند بلبل نغمه سنج | قد او سرو و چو آب جو برفتار آمدست
یکدمش پرهیز از خون خوردن عشاق نیست | لاجرم عمریست چشم یار بیمار آمدست
هر قدم می میخورد دلرا بشوخی میبرد | چشم مست او بکار خود چه هشیار آمدست
کی هوای خلد باشد روح پرور اینقدر | این نسیم جانفزا از کوی دلدار آمدست
شمع را پروانه بت را برهمن گل را هزار | هر کجا حسنست انرا عشق درکار آمدست
گر تو مرد حق پرستی خویش را اصلاح بین | کز انانیت سر منصور بردار آمدست
میتوان دریافتن این نکته از بیت العتیق | کز در و دیوار نور حق پدیدار آمدست

چیست حالت اینچنین بیخود چرا افتاده
خیز ای حسرت که بربالین تو یار آمدست

روز و شب آیینه در کف محو دیدار خود است
شمع من آتش بجان از دست رخسار خود است

تا نظر بر نرگس جادوی خویش افکنده است
خوش نگاه من مریض چشم بیمار خود است

میخرامد هر کجا زلف رسا زنجیر پاست
سرو آزادی که من دانم گرفتار خود است

باغ حسن خود بچشم خود تفرج میکند
گلشن نظاره را گلچین گلزار خود است

جمله معشوقان عالم عاشق یارش شدند
یکجهانش عاشق و او عاشق از خود است

مفت عشاق است گر جانها ستانند در بها
آنکه با نقد دو عالم خود خریدار خود است

سوخت جان حسرت نصیبم بر آتش چون سپند
آنکه روز و شب بلا گردان دیدار خود است

چاشنی گیر لبت باده پرست دگر است
مست صهبای گرو دست تو مست دگر است

دلنشین بیت طرب لیک چه دلکش است
این نگین تا نگین خانه نشست دگر است

دل چه بندد ز شکنج تو خیال آزادی
کشش هر موی ز گیسوی تو شست دگر است

صبا قفا توبه خود اسن شکنش نایم
که بهر فصل گلشن تا شکست دگر است

سر نگون چون قلم از شکر ثنا رحیم
سکه کار دل کار بدست دگر است

بکند غمزه تو از دل عشاق خدنگ
نتوان گفت که این تیر بشست دگر است

ورنه هر دم ز تو پیغام الست دگر است

در غم عشق تو مردنم هوس است
جان بجانان سپردنم هوس است

از کفت میخورم سنان بر دل
وز لبت بوسه خوردنم هوس است

داغ عشقیکه داده بر دل
در ته خاک بردنم هوس است

سر بصحرا نهم که بر ریگش
غم خود را شمردنم هوس است

وادی عشق اگرچه پر خار است
پا در انجا فشردنم هوس است

بس سرشک دمادم از دیده
نقش غیرت ستردنم هوس است

حسرت ایام گر بجوشی رفت
پیری آمد فسردنم هوس است

خیال سرو تو در دیده‌ام بعینین است
قد تو مصرع و موزونیش بحرین است

ز در درآمد و لب بر لبم نهاد آن ماه
ز بخت من مگر امشب قران سعدین است

بصبر عاشق دلخسته را مکن تکلیف
که صبر و عشق بهم اجتماع ضدین است

ز دیده آب بپاشم بره بروبم از مژگان
که خدمت سر کویت فریضه عین است

براه دوست گذشته اند از دین و دنیا را
که وادی طلبش جای خلع نعلین است

کجاست تیغ تو تا سر کنم حواله باو
که عمرهاست گرانی دوش من زین سر است

مشکل است که آسان نمی‌شود حسرت
ترا تسلی دلی چون آینه کوچین است

سوی من لبی بین که چه پیغام نهانست　　جانان ای لب آمد وقت مضطر نهانست
دم قفس جدا از گل زنده چون ای بلبل　　بال و پر چه افشانی جای جانفشانیهاست
دل بدزد و از کف جان بقهر بستاند　　گرچه چشم بیمارت مست ناتوانیهاست
قتل یکجهان عاشق سهل کاری ایمکا　　با غرور حسن او رانشه جوانیهاست
با هم جدائیها زندگی چه لطف است　　وصل یار اگر باشد لطف زندگانیهاست
نازنین نوا من هر کجا فرو ماند　　اشک و آه من با او گرمی زبانیهاست

چو ز بین استاند جان حسرت تسکین
شیوه نگاه او گرچه جانستانیهاست

عذری ز بی گناهی من نیست　　جز عفو تو عذرخواه من نیست
از درگه خویشتن مرانم　　جز بر در تو پناه من نیست
از فضل بسوی خود رهم ده　　سوی تو چو عقل راه من نیست
قربان هوای نفس بردم　　هر چند که او اله من نیست
روزی که دهی جزای اعمال　　جز فضل تو تکیه‌گاه من نیست

بدگنینهٔ شمشیر چه باکست — که ایشش چه شمه ور شاه من نیست

خبر تست بسرم طمع زر گلشن نیست
بسر کچکول من گدا کلاه من نیست

شدم مست از می عشق و ملامت — گذشتم از سر کشف و کرامت

ندارم جز هوای قامت یار — بحمد الله که دارم استقامت

بترسم از هلاک خود بعشقش — کجا عاشق رود در راه سلامت

هوای خواجگی در سر ندارم — همینم بس که خوانندم غلامت

بدیر و کعبه جای تست خالی — ندانم تا کجا باشد مقامت

بتعظیمت نه تنها سرو برخاست — که هر شاخ گلی گوید سلامت

دمم قتاره خیزد مرده از خاک — ندانم قامتست این یا قیامت

ببین لطفا برایت چپ و راست — ز پا افتاده طرز خرامت

کلیم اسا بکوه و دشت گردد — دل از کف داده شوق کلامت

نگه تا نفس پیوسته بانست — گذر در دل رسید هر دم پیامت

دلم عرش معلای تو باشد — حریم سینه ام بیت الحرامت

نه ماه این حسن میدارد نه خورشید — خدا از دسکه خوبی نماست

هلال عید عاشقان ابروی تست
هزاران بلبل و قمری است چون من

سرت گردم نما از طرف بامت
الا ای گلعذار سرو قامت

بشو حسرت ز دل داغ کهن را
به آب توبه و اشک ندامت

عارفان را جز خدا در دو جهان مشهود نیست
غیر اسما و صفات و ذات حق موجود نیست

اول و آخر حقیقت ظاهر و باطن حقیقت
هر چه آن مقصود باشد غیر آن مقصود نیست

ما خلقت الجن و الانس آیه قرآن بخوان
بالیقین دان در حقیقت غیر حق معبود نیست

گر نبودی مظهر حق آدم خاکی چرا
سجده میکردش ملک این آب و گل مسجود نیست

چون جمیع صفات ذات پاک کبریاست
اوست محمود دو عالم غیر او محمود نیست

هان بخوان از سوره النور آیت الله نور
آسمانها و زمین بی نور او موجود نیست

در میان نجم هست هستی منبر ممکنات
زانکه اول نیست بود و باز خواهد بود نیست

کل شیء هالک الا وجهه فرمود حق
صرف آیات از ظواهر بی ضرورت خوب نیست

الا ای لب جانفزای تو طوطی سخن آموخت
از گردش چشم تو سفر در وطن آموخت

آن کیست که تعلیم به عشوه و نازش　　هر شیوه که آموخت هم از خویشتن آموخت

تمکین تو شد باعث فریاد و فغانم　　خاموشی گل ناله به مرغ چمن آموخت

الحق ز تو آموختم آیین محبت　　شمعست که پروانه از و سوختن آموخت

در مدرسهٔ عشق عجب ساده برآمد
هر چند که حسرت بسی از علم و فن آموخت

وارستگی ز قید دل و جانم آرزوست　　رفتن ز خود به جلوهٔ جانانم آرزوست

روی جمیل خود بنما وقت نزع روح　　من مومنم ثبات بر ایمانم آرزوست

تا در هوای زلف تو بازش دهم بباد　　جمعیت حواس پریشانم آرزوست

مهر و وفا و عشوه و ناز و کنار و بوس　　زان یار دلنواز فراوانم آرزوست

دانم ز شرم سرمه به چشمت کشیده اند　　از نرگس تو غمزهٔ پنهانم آرزوست

از پیش دیده محمل جانان همی رود　　با ناقه چون جرس دل نالانم آرزوست

حسرت به پیش آن گل خندان به طرف باغ
هم نغمگی به مرغ گلستانم آرزوست

ردیف الثاء المثلثة

مرا بخوردن می آن نگار شد باعث　　چگونه باده ننوشم چو یار شد باعث

گلست سبزه و آب روان و روی نگار — می دوساله خورم هر چهار شد باعث
رعایت ادب اکنون کجا ز بی ادبیست — که لطف یار ز بوس و کنار شد باعث
چمانه باده گلگون کشم بنغمهٔ نی — که جلوهٔ گل و صوت هزار شد باعث
اگر بگوی تو باز آمدم برنج از من — دلم که بی تو نگیرد قرار شد باعث
ز رفتنت من بیخود نمیشدم آگه — تپیدن دل امیدوار شد باعث

[illegible]

[illegible]

دردم کشنده هست بدرمان چه احتیاج — مردن چو شد یقین بطبیبان چه احتیاج
عالم بشغل دل فارغ نمیرسد — درویش را بملک سلیمان چه احتیاج
دست جنون ز جامه دریدن کشیده ام — با چاک سینه چاک گریبان چه احتیاج
بتخانه را بسوزد و مسجد کند خراب — عشق ترا بگبر و مسلمان چه احتیاج
از جان گذشته اند و بجانان رسیده اند — عشاق را بقطع بیابان چه احتیاج
پای دلم چو بسته بزنجیر زلف تست — آویختن بچاه زنخدان چه احتیاج
سر را بباد دادم و سرمایه سوختم — من عاشقم مرا سر و سامان چه احتیاج

کی جا کنی بخاطر صد جا شکسته ام　　شاهی ترا بمنزل ویران چه احتیاج

حسرت بریده دامن تمنای خویش را
او را بآستین گریبان چه احتیاج

ردیف الجیم الفارسی

جان میدهم ز حسرت یار و دگر هیچ　　وصلست علاج دل بیمار و دگر هیچ

دانی چه بود قوت دل و قوت جانم　　یاقوتی آن لعل شکربار و دگر هیچ

رد کرد مرا یار شدم بنده بجانش　　آمد ثمنم ناز و خریدار و دگر هیچ

ساقی ببر از رنج خمارم قدح می　　پر کن قدح از عکس رخ یار و دگر هیچ

گر جان ز تنم رفت و دل از سینه غمی نیست　　داغم ز غم فرقت دلدار و دگر هیچ

نی آرزوی جنت و نی خواهش کوثر　　ماییم و تمنای تو ای یار و دگر هیچ

حسرت نکنم شکوه یار و گله غیر
از خویش مرا میرسد آزار و دگر هیچ

ردیف الحاء المهملة

بُلیتُ بامرد حسن ملیح　　فیا اسفا علی قلبی الجریح

بسیف اللحظ یقتلنی و یحیی　　باذن الله من قول فصیح

ففی عینیه سحر ای سحر | وفی شفتیه اعجاز المسیح
یانکر حبه ویقوم دمعی | یعارضنی بتکذیب صریح
وانکان الهوی شیئا قبیحا | فکتم الحب اقبح من قبیح
اذا ما مت فی شوق وتوق | فزر یا مهجتی یوما ضریحی

من الرحمن للرحماء رحمه
کما قد جاء فی الخبر الصحیح

نشسته‌ام و هنوز مستم ز خواب صبح | وز آب تاب آن خجل ست آفتاب صبح
گر زنم دم ز صفا یا نگار ما | گوید بیاض سینه صافش جواب صبح
باشد اگر کوی مغان شاه آسمان | آید که میکشد قدحی از شراب صبح
گیرم منحصر شود شب هجران لی چه سود | صبح فراق چون نبود در حساب صبح
دانی که نیست باید و نفس پیش [illegible] | سطری کنی مطالعه گر از کتاب صبح
چهره ز نقش هستی [illegible] | در طشت آفتاب بشوید به آب صبح

ردیف الخاء المعجمة

دارد بکامم لعل تو با من عتاب تلخ
گشت این شکر ز بخت بد من حساب تلخ

خوش آیدم از دهن لب میگون جواب تلخ
باشد ببادہ نوش گوارا شراب تلخ

ای دل فرو مخور غم اشک این قدر عبث
هرگز نرفت تشنگی کس ز آب تلخ

در دوزخ از خیال لب آتشین دوست
شیرین شود بکام دل من عذاب تلخ

جز من که خورد خون دل خود نصیب نیست
هرگز کسی نخورده بعالم کباب تلخ

گر بسترم ز فرش گل و یاسمین بود
شیرین بچشم من نشود بی تو خواب تلخ

حسرت ز لطف ساقی کوثر برم پیاله
تا بد بحشر چون بسرم آفتاب تلخ

ردیف الدال المهمله

عجب بود که بچشم یار با اغیار می آید
که عمر و مرگ با هم بر سر بیمار می آید

عزیزان گر سر و دست نقد جان بکف دارید
که آن یوسف چو گل امروز در بازار می آید

چو بر حال کسی کس ابلهی بهم رحم میآرد
مرا بر حالت خود گریه بسیار می آید

خموشی منظر لب گردد ار چه پیش از سخن آید
از این حسرت که غنچه در گلستان زار می آید

ندانم کیست حسرت اینقدر دانم که در گوشم
جوانی بیشتر باده خونبار می آید

نمی آید ز آتش هر چه از خوی تو می آید
کند کاری که تیغ از دست ابروی تو می آید

باندازیکه از میخانه بدمستان برون آیند
نگاه از نرگس مخمور جادوی تو می آید

اگر در لاله و گل بنگرم رنگ تو می بینم
وگر برگ سمن بو می کنم بوی تو می آید

دل آشفته خود را علاجی میتوانم کرد
اگر در کف مرا از زلف سمن بوی تو می آید

سر شوریده چون بر بالش دیبا فرود آید
بیاد مرا راحت بالین زانوی تو می آید

غم جان نیست گر از تلخ گوییها مرا کشتی
ولیکن حرف بر لعل سخنگوی تو می آید

ندانم تا چه آمد بر سر مسکین جامی که باز امشب
صدای ناله و فریاد از کوی تو می آید

ندیده چشم دل از دست راحت سوگند
نبرم منت مرهم بجراحت سوگند

تا ز بهر تو شنیدیم سخنها بسیار
سخنی گوش کن از ما بمروت سوگند

من به برگ نوا را بنگاهی دریاب
بیش ازین از تو نخواهم بقناعت سوگند

خاک ره گردی اگر بر فلکت ره گشتی
پس خواری ست عزیزی بذلت سوگند

نه بدست فراغت نگشتی تا بخت
هم بخت قسم و هم بفراغت سوگند

دلم از بسکه عزیزان بغریبی خو کرد
آرزوی وطنم نیست بغربت سوگند

ز ته خاک بدل داغ تمنا بردیم

روی مقصود ندیدیم به حسرت سوگند

دیگر کجا بمسجد و محراب رو کنند | آنانکه رو بقبلهٔ ابروی او کنند

خوبان مباد بخیه گر خستگان شوند | زخمی دگر زنند چو زخمی رفو کنند

یکباره اینقدر مکن آزار عاشقان | کم کن اندکی که به بیداد خو کنند

اهل رضا اگر بلب خشک جان دهند | حاشا که از آب خضر لبی در گلو کنند

از نار گل محبت نگیرند گلرخان | بخت کسی که پنجه بخونش فرو کنند

پنهانی آنچنانکه نشانت کسی نیافت | پیدا چنین که از تو سخن کو بکو کنند

تا یار سوختی لیش کرا رهبری کند | در وادی طلب همه کس جستجو کنند

صوفی ز خانقاه در آمد بمیکده | ساقی بگو که باده بجام و سبو کنند

حسرت بگریه کوش که آلوده دامنان
از آب چشم روی سیه شستشو کنند

شرمم ز آنکه حجاب آلوده زارم میکشد | آن لب خاموش و چشم شرمسارم میکشد

میکشد گاهی که بر من گشته عاشق چرا | که بجرم آنکه بی صبر و قرارم میکشد

او دم کشتن ازین خوشدل که دشمن میکشیم | من در آن ساعت ز رشک دیگری یارم میکشد

خیز و شمعی برفروز از دل زآه آتشین | دور از آن خورشید و شبهای ظلمم میکشد

از خیال آنکه می نوشنده باشد با کسی
در شب وصلش گشید شوق هم آغوشی مرا

از لب میگون و چشم پر خمارم میکشد
روز هجران حسرت دیدار یارم میکشد

در هجر او ملالم میکند حسرت سی
وعده وصلش دگر از انتظارم میکشید

[illegible] از آتش [illegible]
در سر پای او جان تن من می‌سپرد

می‌برد روح روان دلم
همره آن طرفه [illegible] تنم می‌سپرد

چاک چو گل چون زنم پیرهن
یوسف گل پیرهنم می‌سپرد

تا زنم از غصه سر خود به سنگ
سنگدل سیم تنم می‌سپرد

خار الم تا چکند با دلم
گلرخ نسرین بدنم می‌سپرد

جان بسلامت ببرد از این
کاکل تو دل شکنم می‌سپرد

کام دلم تلخ کرد هجران
دلبر شیرین دهنم می‌سپرد

جوهر فرد است شکل کلام
در دهن او سخنم می‌سپرد

حسرت دیوانه بکوی بتان
تیغ کشم یا کفنم می‌سپرد

مشوق [illegible] [illegible]
در میان تماشا [illegible]

پاس ملت در طریقت کافریست — شیخ صنعان سبحه از زنار کرد

عاشق اول خویشتن را پاک سوخت — بعد از آن در بیوهٔ دیدار کرد

چون برفتار آمد آن سرو سهی — خفتگان خاک را بیدار کرد

من چو دیدم کعبه را نشستم یقین — حق تجلی از در و دیوار کرد

متقی بودم شدم باده نوش — نرگس ساقی مرا میخوار کرد

حسرت از گفتار ناید است کار
بگذر از گفتار باید کار کرد

گفتم که از تو مشکلم آسان شود نشد — درد مرا وصال تو درمان شود نشد

گفتم که چون وصال میسر نمیشود — آخر دلم صبور ز هجران شود نشد

گفتم که در فرقت جانان کشته شده است — زین درد کاش از تن من جان شود نشد

گفتم وفا کنم که جفا پیشه یار من — از کردهای خویش پشیمان شود نشد

فصل بهار آمد و صد گونه گل شکفت — گفتم دل ستمزده خندان شود نشد

چشمم پر آب خویش نهادم بخاک راه — کان سرو خوش خرام خرامان شود نشد

حسرت نبرد راه بجائی ز سعی خویش
میخواست تا مقرب جانان شود نشد

غزال وحشی دل رام من چه خواهد بود
اسیر عشق تو در دام من چه خواهد بود

چنین که رفت در آغاز عشق دین و دلم
بحیرتم که سر انجام من چه خواهد بود

تو شاه عرش نشین من گدا امیدم
که حاصل طمع خام من چه خواهد بود

بتا بعشق تو زنار بسته اند بسی
بکفر زلف تو اسلام من چه خواهد بود

بغیر مهر رخت صبح من بود چون شام
چو صبح تیره بود شام من چه خواهد بود

اگر بنام خوشت جان و دل فدا نکنم
میان اهل وفا نام من چه خواهد بود

تو نوش جام می لاله گون که غیر از خون
ز دست هجر تو در جام من چه خواهد بود

جدا شدی ز من و هیچ در دلت نگذشت
که حال حسرت ناکام من چه خواهد بود

نازنینم ز گشت می آید
چه نزاکت سرشت می آید

گل روی تو تازه است چنان
کاین نفس از بهشت می آید

بر سان مطرب و می و معشوق
ماه اردی بهشت می آید

بر سرم هر چه آید از دست
گویم از سرنوشت می آید

مینهم جا چو گل بفرق خودش
گر ز دست تو خشت می آید

روی گل را نمیتوانم دید
بیتو در دیده زشت می آید

گاه حسرت بطوف کعبه رود
گه بسیر کنشت می آید

زچشم تو سحر و فسون میچکد — زلعلت می لاله گون میچکد
فراهم چو عطر گلشن میکنم — عرق از جبین تو چون میچکد
بزلفت چنان بیتو آشفته ام — که از وضع و حالم جنون میچکد
دلم چون کباب سر آتش ست — سرشکم ز سوز درون میچکد
مبارک ترا خنده ای تازه گل — مرا بیتو از دیده خون میچکد
تراوش کند باطن از ظاهرت — که از کوزه آبش برون میچکد
زچشمم ازین پیش خون میچکد — دل لخت لختم کنون میچکد
من از ضبط این گریه عاجز شدم — که از ضبط اشکم فزون میچکد

چو از چشم حسرت چکد خون دل
تماشا کن انرا که چون میچکد

یکی را عاقل و فرزانه کردند — دگر را عاشق و دیوانه کردند
یکی را شوق طوف کعبه دادند — دگر را مایل بتخانه کردند
چو شمع افروختند از روی لیلی — دل مجنون بر آن پروانه کردند

بحمد الله که بهر زلف خوبان — دل صد چاک ما را شانه کردند
شنیدستم که در میخانهٔ عشق — ق — کدامین باده در پیمانه کردند
که در جام شراب وحدت ساقی — حریفان امتیاز اصلا نکردند

کنشت و کعبه اگر کردند آباد
دل حسرت ولی ویرانه کردند

در کوی [illegible] — خود آ [illegible]

از خون بر چشم نقش و نگار است ببینید — مژگان چو رگ ابر بهار است ببینید
اینک دل خون گشته به نوک مژه بین — منصور صفت بر سر دار است ببینید
در کوچهٔ آن دلبر عاشق کش بیباک — بسمل نه یکی بلکه هزار است ببینید
آن چشم سیه مست که خود ساغر خویش است — هم باده و هم باده گسار است ببینید
بر گرد رخ یار که چون ماه دو هفته است — آن هاله که از مشک تتار است ببینید

حسرت که چو کوه آمده در صبر و تحمل
از تیغ کسی سینه فگار است ببینید

ز مصحف روی خوبت خوبتر باد — دلم در عشق او زیر و زبر باد
لبت شیرین تر از شهد و شکر باد — رخت روشن تر از شمس و قمر باد

ترا ای یار عاشق دل خسته یاد باد — وی یارانه عشق ذکر باد

خیال خال روی لاله رنگت — مرا چون مردمک در چشم تر باد

بحسرت میزنم دستیکه بر سر — گهی در گردنت گه در کمر باد

الهی صد دل پشیمانی من — بوقت درد سر آن خاک در باد

سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب — قمیص آن پسر نور بصر باد

میفشان دامن از خاک وجودم — که عمرم رفت در عشق تو بر باد

دل مسکین حسرت عاشق تست

ترا بر عاشق مسکین نظر باد

مرکشم حال عشقت بر رقم تحریر میسازد — لسان حال مضمون غمت تقریر میسازد

خیالم صورت آن دلشکن چون نقش می بندد — ز موی شیشه دل خامه تصویر میسازد

بمن از سرگذشت خویشتن چون صبح روشن شد — که اندوه شب هجران جوانرا پیر میسازد

نمی باید چو شبنم دانه ام نشو و نما اینجا — مرا آب و هوای این چمن دلگیر میسازد

نخواهم ساختن با غیر جانان نیستم زاهد — که با قصر زبرجد یا بجوی شیر میسازد

چو از شست پر خود خانه بر دوش میدارد — چرا بلبل بگلشن آشیان تعمیر میسازد

پی دیوانه نازک دماغ شوخی و نازش — ز موج بوی گل باد صبا زنجیر میسازد

فسازد آب حیوان تشنهٔ ذوق شهادت را
که اسیران ترا آب دم شمشیر میسازد

کنند تا صید مرغ معنی بیگانه را حسرت
ز هر برجسته مصرع خامهٔ من تیر میسازد

سرخی آن لب مسی مالیده پوشیدن چه بود
خون عاشق خورده بر لب خاک مالیدن چه بود

خود ز بیمار محبت حال پرسیدن چه بود
درد دل چون آشکارا کرد رنجیدن چه بود

داشتی چون دست تیغ ای جفا از من دریغ
آستین بر شانه دامن بر کمر پیچیدن چه بود

وقت آمدن عاشق دل داده را از کوی خود
سر برون از غرفه کردن در پسش دیدن چه بود

داشتم چشم از تو روشن خانهٔ تارم کنی
همچو برق آتش فگندن باز خندیدن چه بود

حرف حرف نامهٔ اغیار خواندی چند بار
نامهٔ شوق مرا ناخوانده پیچیدن چه بود

میکنی ز اشک حنائی ریش ابیض را خضاب
خود بگو حسرت به پیری عشق ورزیدن چه بود

۱

حسنت چو بجلوه آشنا شد
شوخی شد و ناز شد ادا شد

از روز ازل نصیب عشاق
محنت شد و درد شد بلا شد

پروانهٔ دل بشمع رویت
مایل شد و محو شد فنا شد

بیمار ترا لب چو قندت
شربت شد و شهد شد شفا شد

مانع ز تکلم تو . با من
بر شاخ عدم همه آشیانه

تمکین شد و شرم شد حیا شد
عنقا شد و مصر شد وفا شد

شد کشته تیغ یار حسرت
بهتر شد و خوب شد بجا شد

در بزم چو گوید لب لعلت سخنی چند
چون غنچه به تصویر نماید دهنی چند

چون خاک درت خاک جلوگیر ندیدم
گردم سفری چند و گرفتم وطنی چند

عقل و دل و دین مرد خدنگ تو نبودند
دادی بیکی غمزه هزیمت تهمتنی چند

هر جا که نشینم گل تر از مژه ریزم
آراسته ام در سر کویت چمنی چند

بتخانه دلم در خم زلف تو اسیرست
در هر شکن پوست دل همچو منی چند

تا باد سحر بوی ترا در چمن آورد
گلها ز غمت کرده قبا پیرهنی چند

بنما قد و رخسار که افزود غم دل
در باغ ز نظاره سرو و سمنی چند

در حشر شهیدان تو از خاک برآیند
چون لاله بداغ دل و خونین کفنی چند

حسرت بچمن نغمه بلبل نکند گوش
تا کرده سماع از لب کشتی سخنی چند

شب که از باده رخ یار برافروخته بود
مرغ نظاره چو پروانه پر سوخته بود

از سویدا دل سودا زده عاشق هست	چشم چون خال بر وی خوش و دو ... بود
نگاهی دل ربا تنها ز از کف برد	شیوه و ناز ندانم زکه آموخته بود
شد همان بنده رها از غم فرد لکا مروز	فارغ از سود و زیان دل تو ... بود

[illegible]

گل بی تو چو خار خوش نباشد … دور از تو بهار خوش نباشد

بی روی چو ماه تو شب ماه … همچون شب تار خوش نباشد

ابر و چمن و شراب و ساغر … بی وصل نگار خوش نباشد

گر باغ و گر کنار کشت است … بی دوست قرار خوش نباشد

می نال دلا که عاشقان را … جز ناله زار خوش نباشد

بر آینه دل مسلمان … از کینه غبار خوش نباشد

با شاهد گلعذار حسرت … تمکین و وقار خوش نباشد

از زهد کناره کن چو حافظ … تقوی بر یار خوش نباشد

با یار شکرلب گل اندام
جز بوس و کنار خوش نباشد

دل بی رخ تو صفا ندارد … چشم از تو جدا جلا ندارد

گر دیده و گر دل است و گر جان … بی مهر رخت ضیا ندارد

از شیشه تفاوت است تا دل … بشکستن دل صدا ندارد

تدبیر بسیج را چه تقصیر … خود درد دلم دوا ندارد

چون از نظر کسان نهفتم … جانان نظری بما ندارد

هیهات رسید تم چه امکان — آنجا که گذر صبا ندارد

عقل است براه عشق آن پا — کوریکه بکف عصا ندارد

شاهنشه کشور جمال است — پروای چو من گدا ندارد

بر زینت و زیب او مده دل — دنیا بکسی وفا ندارد

با لشکر حسن طاقت جنگ — این صبر گریز پا ندارد

یکسر قتلم چه بهانه — خون عاشق بها ندارد

وحشی دل من بکس نجسپید — دیوانه یک آشنا ندارد

حسرت [illegible] آستانه بیت

با غیر تو مدعا ندارد

چون جدا از دست قدرت خلق آن مه پاره کرد — تن ز سیم و لب ز لعل و دل ز سنگ خاره کرد

عاشق و معشوق و حسن و عشق غیر از یار نیست — خود جمیل و خود جمال خویش را نظاره کرد

بود در عشق تو هر یک از دل و چشمم بکار — سینه را آن چاک کرد و این گریبان پاره کرد

در عذاب جانکنی بودند اسیران قفس — مرگ را نازم که این بیچارگان را چاره کرد

طفل اشکم گفت از دل در آغوش شد — همچو عیسی کز پی الست نطق در گهواره کرد

عکس مهر روی تو افتاده در چشم پر آب — قطره اشک پر نور چون سیاره کرد

یک جهان را کفر زلف مبیان زنار بست | عالمی را نرگس مخمور تو میخواره کرد

در لباس نو بنو جلوه گر شد روز قدم | وین تجلیهای خود را پرده رخساره کرد

زاده فکرم بجز حسرت نمی رفت از وطن

یوسفم را صحبت اخوان چنین آواره کرد

تا بکف سلسلهٔ زلف بتانم دادند | از خدا آنچه همیخواستم آنم دادند

دل ویران شده ام وادی ایمن کردند | آتش طور درین سینه نشانم دادند

چشم گریان اثر چشمه حیوان بخشید | عمر جاوید ازین اشک روانم دادند

تا بشوق لب معشوق دلم شد سوراخ | همچو نی سینه پر شور و فغانم دادند

گر نبازم بتو پس دل بچه کار است مرا | ور نمیرم بغمت بهر چه جانم دادند

مستی و بیخودی و لذت و کیفیت عشق | همه از تربیت پیر مغانم دادند

داشتم زهد و ریا ساغر سرشار زدم | عقل من بود بسا رطل گرانم دادند

اول از بوسه آن لب دهنم بر بستند | بعد از آن آگهی از راز نهانم دادند

آفریدند مرا تا بکشم محنت عشق | بهر این بار گران تاب و توانم دادند

آب و تاب سخن و لطف و صفای سخنش | جوهری بود که در تیغ زبانم دادند

صیت معنی چو درین سکه کنم اکنون حسرت

[illegible]

گر از جانب ما پیامش برد
مگر تیغ دل ره بهایش برد

بسویش برد نامه کو سحری
نخواهم که بیگانه نامش برد

چو شاخ گلی خم شود از نسیم
دل از دست باد سلامش برد

جواب سوالش نیاید ز من
که هوشم ادای کلامش برد

بنازم بآن قامت نازنین
دل خلق طرز خرامش برد

نخواهد رهائی ز بند آن اسیر
که جذب محبت بدامش برد

دل عاشقان باشد او را بکار
که یارم بصید اهتمامش برد

بده جان ز من آخر آن دلربا
خبر دست اگر صبح شامش برد

چنان ساقی ما ست حسرت کیم
که هر کس نصیبی ز جامش برد

گرچه گل آب و رنگ بو دارد
پیش گل روی من چه رو دارد

صد سر عشق زلف یار سپرس
شیشهٔ دل هزار سو دارد

نیست محرم زبان و گوش اینجا
چشم با چشم گفتگو دارد

خوش زبانیکه [illegible] نامش
خرم آندل که یاد او دارد

پست عاشق اسیر دام هوس است — از تو گر جز تو آرزو دارد
چکند سلسبیل و جوی شیر — مست تا باده در سبو دارد

یار پرسان حال ما حسرت زار
گره گریه در گلو دارد

هوس وصل دلارام چه معنی دارد — لاف عشق و طلب کام چه معنی دارد
همه و قهر و غضب لطف ز دلدار یکیست — فرق در بوسه و دشنام چه معنی دارد
پخته شو سوخته شو ز آتش عشق جانسوز — تا بدانی طمع خام چه معنی دارد
بگذر از نفس خود آنگاه بیابی گر تو — راه تا دوست بیک گام چه معنی دارد
تیغ عشق سر تسلیم نیاورد و فرو — جان من دعوی اسلام چه معنی دارد
چون سیه روز بیم از گردش چشم یار است — گله گردش ایام چه معنی دارد
نیست در درسگه عشق بجز خاموشی — بحث معنی چه و الزام چه معنی دارد
صوم عشاق بود صوم وصال همه عمر — انتظار سحر و شام چه معنی دارد

حسرت از فرق قدم کن بر هش تا دانی
عاشق نیک سرانجام چه معنی دارد

پرست از گل و سرو و سمن عظیم آباد — غرض که هست بهشتی چمن عظیم آباد

غریب نیست که غلمان کنند آنجا سور
که هست گلشن هر مرز و بوم عظیم آباد

ز بسکه گلبدنان جمع گشته اند درو
شده است شاهد گل پیرهن عظیم آباد

ز آب گنگ که چون شیر در صفا و بهاست
کند حکایت شهر لبن عظیم آباد

بطیب خاطر ازین شهر کس بدر نرود
گرفته اند غریبان وطن عظیم آباد

نشان دهد فلک نو ز قطرهای بلند
ز سبز گنبد چرخ کهن عظیم آباد

فراهم است درو علم و فضل و عقل و هنر
برابر است بکعبه که هست انجمن عظیم آباد

درین چمن همه سو بلبلان نوا سنجند
تهی مباد ز اهل سخن عظیم آباد

زمین اوست ز خاک وجود حق طلبان
بود بشوق خدا نعره زن عظیم آباد

بآبیاری لطف خدا مصون بادا
ز تند باد فساد و فتن عظیم آباد

بیا سخن بسرا بهر مدح او حسرت
که هست مولد و منشای عظیم آباد

ردیف الذال المعجمة

چنانکه هست آن شکرین دهان لذیذ
شنیده ای سخنان بود آنچنان لذیذ

ز ذکر لب و دهان تو چون بر زبان رود
گردد زبان ز چاشنیش در دهان لذیذ

تیری بزن بکام جگر خستگان بکن
ای ناوکت بکام جگر خستگان لذیذ

لب بسی گزم ز ذوق چو نام تو می‌برم
از بسکه هست نام خوشت بس زبان لذیذ

منت بجان ماست اگر زخم می‌زنی
گر دست نازنین تو باشد سنان لذیذ

ما را ز خوان عشق نصیبی نداده اند
کش در فراق یار بود آب و نان لذیذ

حسرت چنانکه طعمی گل با شکر خوش است
دشنام شد از آن لب شکرفشان لذیذ

ردیف الراء

ای مراد سینه از پیکان تو جانی دگر
جان بحسرت می‌دهم از شوق پیکانی دگر

ریخت در زخم دلم شور قیامت عشق تو
این نمک را به ازین نبود نمکدانی دگر

تا بروی چو مهت زلف چو شب افگنده
هر زمان در کفر می‌افتد مسلمانی دگر

هر چه باشد در جهان هیچ از تو آن را منکر بد
کافران عشق تو دارند ایمانی دگر

گو بت عاشق کش ما تا بریزد خون ما
درد بیدرمان ما را نیست درمانی دگر

از نگاه لطف چون حسرت نمی‌بینی بکس
بعد ازین بینی مراد در کوی جانانی دگر

یاد در گوشت چه می‌سنجی تو اشک چشم من
آن زگان دیگر و این هست از کانی دگر

در زمین حسرت بعد خسرو هیچو فرد
در گمان باشد چه اغز لخوانی دگر

سه در زمین اینها دو
غزل امیر خسرو علیه الرحمه
بعد از ان غزل شاه
فرد بهلو اروی [illegible]
است ...

۸۱

ای دل ز جا مرو که بمحفل نشست یار — وی دیده کن نظاره که مقابل نشست یار

خون ریختن ز دیده و دل رایگان رفت — آمد ز راه دیده و در دل نشست یار

از گریه خانه ام همه جا نم کشیده بود — گل کرد فیض عشق که در گل نشست یار

حق وفا شناخت که شد همنشین بمن — گفتن نمی توان که بباطل نشست یار

باشد ز عشق عاشق و معشوق را خبر — گشتم غریق بحر و بساحل نشست یار

ای جان برا ز تن که شوی همسفر بدوست — وی اشک همرهی که بمحمل نشست یار

حسرت [illegible] خبر از [illegible] چه عشق [illegible]

[illegible] فرو نشست یار

شد گر چه چشمت سفید ای پیر کنعان غم مخور — بو که بینی روی یوسف شاد و خندان غم مخور

صبر کن یوسف توی آخر عزیز ملک مصر — چند روزت گرد زنگ افتد بزندان غم مخور

یازده کوکب کنندت سجده با شمس و قمر — گر بچاه افتی ز دست جور اخوان غم مخور

حق همی گوید که با یک عمر باشد دو پسر — زلیخا را ز عمر ای مرد مسلمان غم مخور

از لطف و قهر دوست پیش عاشق یکیست — باشد اندر قهر بس الطاف پنهان غم مخور

چون سخن ایا رب بود اندیشه اغیار چیست — نفس را قربان هر روز کن با شیطان غم مخور

آنکه جان او را امانت سپرده اند — محسن تو رزق خوان ز قرآن و فی الحال غم مخور

سفینه تا جودی مقصود عشقت همچو نوح ‌‌ ‌ کشتی عاشق نگردد غرق طوفان غم مخور

عاقبت حسرت شوی از وصل جانان کامیاب
وین شب هجران سد روز بپایان غم مخور

خوشتر اندازه همه گر اعضای یار ‌ ‌ نور ریزد انست سرتاپای یار
شد بلای جان برای عاشقان ‌ ‌ بلکه بالاتر ازان بالای یار
مردم و از دل هوای او نرفت ‌ ‌ شد سرم خاک و نشد سودای یار
خال و خط گو بر رخ دلبر مباش ‌ ‌ ساده خوشتر عارض زیبای یار
بی نیاز از کحلة العین آمده ‌ ‌ رفته دان نرگس شهلای یار
نیست محتاج اشارات و شفا ‌ ‌ مستفید ابرو و لبهای یار
باغبان نسبت چه دارد راست گو ‌ ‌ سروستان با قد رعنای یار
کی کند با حور و غلمان التفات ‌ ‌ هر که باشد واله و شیدای یار
گر کشد ور جان بخشد بنده را ‌ ‌ راضیم در هرچه باشد رای یار
جمله عشاق گر ملامت کنند ‌ ‌ کی کند پروای کس رسوای یار
حال عشق و انجذاب خاطرم ‌ ‌ نیست پنهان بر دل دانای یار
در هوایش گر زنم و سوزم چو شمع ‌ ‌ سخت ناید سهم ز استغنای یار

بسکه بردم نام آن لیلی چو قیس | کوه و صحرا پر شد از غوغای یار
عشق در معشوق و عاشق ساریست | یار را نبود جز پروای یار

[illegible]

دل پر از صد شوق و خالی جای یار

ردیف الزاء المعجمة

ساقی بیا و شمع طرب زود برفروز | وز نور باده جام زلاله زود برفروز
باری بق آتشین رخی و خال مشکبو | در بزم عیش مجمرهٔ عود برفروز
باهم بکن آب و آتش از اعجاز حسن | یعنی ز می رخ عرق آلود برفروز
زود چراغ مدرسه بیرون کن از حرم | ساغر بیار و آتش بی دود برفروز
درمانده‌ام به تیره شب وادی طلب | شمعی برای منزل مقصود برفروز
آرد ببار تا گل عنبر [illegible] دل | از داغ عشق آتش نمرود برفروز

[illegible]

[illegible]

بکشت تیغ ابروان سیه‌ابرو امروز | ندانم تا چه آید بر سر امروز
گزید و ز غمزه جانم نشتر امروز | که خون می‌جوشد از چشم تر امروز

که زلف عنبرین خویش بگشاد | که با دست بوی عبیر امروز
کسی خواهد از درد غم یارب درآید | که وا ماند بغفلت چشم بیدار امروز
یقین میدان که تا شب مرده باشم | بیا بالینم ای آشنا گر امروز
ز درد و دوری تو حالم خراب است | بیا بنشین و حالم بنگر امروز
ببین کز سر گذشتست آب چشم | چنین گریم از سر من مگذر امروز
ز درد من چه پرسید یاران | ز روز دیگرست افزونتر امروز
بحشر وعده دیدار داده | ق | پی تسکین جان مضطر امروز
ولی عاشق که از بیتابی شوق | سر دیدار دارد در سر امروز
شکیبائی بود تا روز محشر | کند از ناله برپا محشر امروز
مرا غم داد العصیان درنگیرد | که دارم حسن ظن با داور امروز
شبی کز درویش شه جا گفتم | بحمد الله که دارم در بر امروز
غم فردا ندارد باده نوشی | که دارد در کف خود ساغر امروز

خوشا وقت کسی حسرت کشیده
بکام دل جمال دلبر امروز

دیده و دل منزل یارست و هم مهجور نه | جوش می در هر رگ و پی هست و مخمور نه

شور عاشق کم نگردد از سر دار آمدن
میزند نقش انا الحق خون منصورم هنوز

با حریم کعبه وصلش ندانم کی رسم
صد بیابان طلب طی کرده و دورم هنوز

گفت سازم چاره بیمار عشق خود بلطف
عمرها رفت و بآن امید رنجورم هنوز

طور سینا سینه من شد ز نار عشق تو
سوختم اما بلند است آتش طورم هنوز

بال پروازم گشاده رشته بر پا هست
چون ننالم اختیارم داده و مجبورم هنوز

در غم و شادی سراپا سوختم مانند شمع
همچنان حسرت بفکر ماتم و سورم هنوز

سوختی جان را و در جانی هنوز
خانه شد تاراج و مهمانی هنوز

لشکر مو خط شد زیب حسن
ملک خوبی را سلیمانی هنوز

از در جنگ آمدی خنجر بدست
بر سر صلح آگه جانانی هنوز

آه خون صد مسلمان ریختی
میزنی دم از مسلمانی هنوز

یار هر کس میشوی از سادگی
دوست از دشمن نمیدانی هنوز

قیمت دل یک نگه گفتم نه بیش
مشتری در فکر ارزانی هنوز

نیست حسرت سالکا گر ناشنیدم
در پی ترتیب دیوانی هنوز

ای هستی مستعار برخیز — از دیده ام ای غبار برخیز

تا خرمن هستیم بسوزی — ای برق جمال یار برخیز

از ضبط فغان غمم فزون شد — ای ناله تنگبار برخیز

باشد که دلم شود سبکبار — ای دیده اشکبار برخیز

افراخته سر بزینت سرو — ای باغ من و بهار برخیز

کن سبزه و گل بناز پامال — ای نوخط گلعذار برخیز

ق

یا معترف گناه میباش — یا از سر اختیار برخیز

چون مرده بجان بدست غسال — خود از سر جمله کار برخیز

داری سر عشق و مستی ای دل — ز اندیشه ننگ و عار برخیز

ای نرگس یار خواب تا چند — ای فتنه روزگار برخیز

از صحبت غنچه روزه گل — نادیده جفای خار برخیز

زین باغ کهن پرست از خار — برخیز ز خارزار برخیز

ز اهل قبور گیر عبرت — گریان ز سر مزار برخیز

لب تر مکن از شراب دنیا — اندیشه کن از خمار برخیز

آن یار یکی نگفت بنشین — حسرت منم و هزار برخیز

دلبرا بر عاشقانت ناوک بیداد ریز
خون ما دل دادگان از خنجر فولاد ریز

لب بشکر خنده واکن زلف را بکشا بناز
هم نمک هم مشک بر داغ دل ناشاد ریز

گردش چشمی بکار زهد خشک ما بکن
شورش میخانه در حلقهٔ اوراد ریز

گر چو من ذوق گرفتاریست مرغ چمن
گو که طرح آشیان در خانهٔ صیاد ریز

بگذران از فرق ما آب تیغ ای بالابلند
قصهٔ عمر کوته هم یکباره از بنیاد ریز

دفتر دانائیم زان دست نگین پاره کن
نیمه در آب افگن نیمه بر باد ریز

حسرت از اشعار خود طرز فغانی تازه کن
بادهٔ شیراز بر خاک عظیم آباد ریز

ردیف السین المهمله

سر بلند نگویم که از ما صنما پرس
گاهے بنگاهی ز دل خستهٔ ما پرس

برو تو بپیچیدم از خود روم ای گل
باور نکنی گر سخنم را ز صبا پرس

دائم بهوای رخت آشفته دماغیم
از زلف خود احوال پریشانی ما پرس

تا کے باد ابر سر اغیار نهی پا
سرگشته‌ام ای انجم ز من بیسروپا پرس

تا چند ز ندیان طلبت بوسه وفی هم
یکبار هم از من بیبرگ نوا پرس

شکرانهٔ این حسن خداداد که داری
ای خسرو خوبان بتفقد ز گدا پرس

هیهات که قدر شکر خویش ندانی
شیرینی لعابت زلب بوسه باپرس

تا چند زما فارغ و آزاد نشینی
یکبار خدا را ز اسیران وفا پرس

حسرت چو ندارد خبر از منزل مقصود
رسم و روش راه ز مردان خدا پرس

حسن تو دیدم جمال اینست و بس
عشق ورزیدم کمال اینست و بس

من چگویم وصف روی روشنت
آفتاب بیزوال اینست و بس

یار آمد از در دل بی حجاب
رفت جان از تن وصال اینست و بس

کرد بلبل ناله و پروانه سوخت
آن همین قالست و حال اینست و بس

وصل او کی در خور هیچون منی است
خود تمنای محال اینست و بس

آن شه خوبان نماید روی خود
با گدایانرا سوال اینست و بس

تیغ راندی بر گلوی خشک من
جان من آب زلال اینست و بس

گفت حسرت عاشقی بر روی من
از تو ام وجه حلال اینست و بس

ردیف الشین

زمرهم به نگردد زخمی شمشیر ابرویش
علاج او بود لعل نمکپاش سخنگویش

دل رم کردهٔ من شد اسیر حلقهٔ مویش
غزال وحشیم را در کمند آورد گیسویش

مدد از صندل خود درد سر بخش خدا را
برو تا صبح که من بو کرده ام زلف سمنبویش

کنون از خواب بیهوشی نمیگردم مگر بیدار
مرا بیمار چون خود ساخت آخر چشم جادویش

ببخشد دیدهٔ گریان ما را توتیا نوری
برای همنشین در چشم ما خاک سر کویش

بگرد شمع رویش رقص شادی میکند هر شب
نمیترسد دل بیباک من از شعلهٔ خویش

مرا از پرسش روز قیامت ترس باکی نیست
که باشد عذر عصیانم بمحشر روی نیکویش

بجز نظارهٔ سرو لب جو دیده نگشایم
که دارم در دل خود آرزوی سرو دلجویش

مرا از سیر گلها وا نگردد غنچهٔ خاطر
تماشا کرده ام حسرت بهار لاله رویش

با گلرخان ز نشئهٔ می در سرور باش
فارغ ز حور خلد و شراب طهور باش

گر عاشقی ز بادهٔ غم در سرور باش
از خوان دهر تلخ بنوش و شکور باش

ای دل اگرچه خشک و ضعیفی چو برگ کاه
گر بر تو کوه در بیفتد صبور باش

ابرو کند اشارت و نزدیک خواندم
چشمش بغمزه راند و گوید که دور باش

زاهد بخور شراب و غم آخرت مخور
امیدوار فضل خدای غفور باش

بیرون منه ز شوخی ازین هر دو جا قدم
دائم درون دیده و دل همچو نور باش

چند شمع محفل اغیار بوده / یکشب با فروغ خانه ام ای رشک ماه باش

چشمیکه محو لذت دیدار یار نیست / بینائیش چه فایده گو، گو کور باش

اکنون نماند آن دل وحشی بسینه ام / عالم بگو که تنگتر از چشم مور باش

از سر عمامه برفکن و خرقه پاره کن
جبّت مپوش جامهٔ تزویر دور باش

هرچه خواهد ز تو جانان بدهش / دل و دین و هوش و ایمان بدهش

صبر و هوش و خرد و تاب و توان / عاشق بیسر و سامان بدهش

در ره عشق مترس از مردن / یار اگر جان طلبد جان بدهش

سر بریدن اگرت فرماید / سر تسلیم بفرمان بدهش

آن او باش سراپا جسد
آن تو آنچه بود آن بدهش

بر آن سرم که نهم سر بر آستانهٔ خویش / بحضرت پا نگذارم برون ز خانهٔ خویش

رها ز آفت دام فریب مردم شد / نشست هرکه چو عنقا در آشیانهٔ خویش

اگرچه صحبت صاحبدلان بود اکسیر / چه سود چون نتوان یافت در زمانهٔ خویش

گرفته سبحه بکف شیخ شعبده میخواهد / ترا بحیله کشیدن بدام و دانهٔ خویش

نگویم آنکه بیجانم ز اختلاط کسان / ولیک عاجزم از نفس بی‌بهانهٔ خویش

ملولم از خود و از شر خود کجا بستی / که بیخودم کند از چشم جادوانهٔ خویش

ز جام می ننهم مهر خامشی بدهن / که تا ابد نرود بر لبم فسانهٔ خویش

تر آمدم ز فسونهای عقل کو مطرب / که خاطرم بطرب آرد از ترانهٔ خویش

ز عشق در دلم افتاد آتشی حسرت
چو شمع سوخت زبان من از زبانهٔ خویش

ردیف الصاد المهملة

مستانه میکند ز دلم تا دماغ رقص / عشقست باده که کند ز ایاغ رقص

از قید عقل و دانش تعلق برآمده / در کوچه مست عشق کند با فراغ رقص

عاشق بدوست وصل بهر جان کی کند / پروانه زین نشاط بگرد چراغ رقص

لرزیدن تو دیدش ز نسیم لب بیاد / شاخ گل از صبا چه نماید بباغ رقص

حسرت ندید جلوهٔ رنگین آن نگار
طاوس وار کرد دل داغ داغ رقص

ردیف الضاد المعجمة

از تو ام مکن نظر ای رشک پری تنی عرض / و ز خودم بیخودی و بیخبری بود عرض

درخور دیده و دل نیست اگر عکس رخت / پس نظر با چه ز آیینه گری بود غرض

گر در بزم تو ام پیش رقیبان رسوا / اشک غماز مرا پرده دری بود غرض

مقصدم بود گدایی سر کویت ز من / نه مرا خسروی و تاجوری بود غرض

مردم و از تو نکردم طلب بوس و کنار / عشق من با تو ز اغراض بری بود غرض

نکهت پیرهن یوسف مصری چکنم / بوی زلف تو ز نسیم سحری بود غرض

بود از زلف تو مقصود سیه روزی من / وز لب لعل تو خونین جگری بود غرض

از تو جز سنگ وفا هیچ نشد حاصل من / گر از نخل وفایی ثمری بود غرض

نیست اوضاع جهان لایق دیدن حسرت / زین سبب چشم مرا بی‌بصری بود غرض

ردیف الطاء المهملة

از صفحهٔ عذار تو شد آشکار خط / بیرون ز جنت آمده طاوسی از خط

در روی تو که باغ من است و بهار من / گردست همچو سبزه بگلشن بهار خط

آری کجاست آتش بی دود در جهان / نبود عجب که گرد گل از لعل یار خط

جمع اند هندوان که پرستند آفتاب / یا هست گرد عارض او مشکبار خط

آیات رحمت است خط مصحف رخت / ما را کند بلطف تو امیدوار خط

از هاله حسن ماه فزون میشود نکهم | حسن ترا چه کم کند ای گلعذار خط

یکره نکرد دوست دلم شاد از جواب | حسرت اگرچه بنده نوشتم هزار خط

ردیف الظاء المعجمة

از زندگی بغیر می و دلستان چه حظ | بی شاهد و شراب ز عمر روان چه حظ

خفاش را چه فائده از نور آفتاب | زاهد ترا ز جام می ارغوان چه حظ

دور از تو جان چه قالب بیجان بکار نیست | ایجان جان اگر تو نباشی ز جان چه حظ

پیش نظر اگر نبود زلف و عارضت | از بوستان چه فائده از گلستان چه حظ

شکرفشان بود لب لعلت ولی مرا | جز صبر تلخ زان لب شکرفشان چه حظ

گفتم که هست لعل لبت آب زندگی | گفتا ترا که خضر نه‌ئی زان چه حظ

حسرت ز دوست کام دل خسته جان نخواه

عشاق را ز کام دل خسته جان چه حظ

[illegible]

[illegible] | [illegible]

گشتم ز سوز هجر تن و جانم گداخت | صرف اشک چشم شد همه جسم و هم جانم چو شمع

چون [illegible] گرد رو پروانه سوزم چه سود | سوختند کاشکی در بزم جانانم چو شمع

گاه میسوزم بمسجد گاه میسوزم بدیر — خود نمیدانم که گبرم یا مسلمانم چو شمع

سوز عشقت سر بر آورد از زبان و دل ما — شد میان جمع پیدا از نهانم چو شمع

امتحانم کن که در عشق توام ثابت قدم — گر به تیغم سر بری استاده میمانم چو شمع

حسرت آب بدست از دامنم یکدم نداشت
تا گرفتست آتش عشقش گریبانم چو شمع

ردیف الغین المعجمه

ایکه هستی زغم عاشق شیدا فارغ — تا بکی ما بتو مشغول و تو از ما فارغ

تشنه تیغ تو از آب خضر مستغنی — دردمند تو ز درمان مسیحا فارغ

بسته زلف تو از طره شمشاد آزاد — خسته چشم تو از نرگس شهلا فارغ

ای خوش آنوقت که در بستر سبزه و اغیار — من و تو هر دو نشینیم بیکجا فارغ

دارم از فیض نگاه تو بدل میکده ها — چشم مست تو مرا کرد ز صهبا فارغ

هوس وصل تو هم در دل دیوانه نماند — کرد عشق توام از درد تمنا فارغ

نعم دنیا نخوری زحمت عقبی نبری — دل درویش بود حسرت از ینها فارغ

ردیف الفا

داری بتا در انجمن نشسته از ما یکطرف — شرم و تغافل یکطرف ناز و ادا یکطرف

از فغانم چیست خجلت تر ز شبها و اضطراب حنظل — داو دیده یوسف یکطرف خنجر پیچ یکطرف

دین و دل و صبر و خرد از ما بغارت میبرد — رخسار زیبا یکطرف زلف چلیپا یکطرف

از دل فتادم در بلا وز دیده تا دیدم جها — آتش علم زد یکطرف خورشید دریا یکطرف

معشوق و عاشق را بهم سوز و محبت لازم — بسوخت لیلی یکطرف مجنون شیدا یکطرف

امشب بت سرمست من کردست کار محتسب — بشکسته ساغر یکطرف افگنده مینا یکطرف

حسرت ز خوبان جهان لاانکه باید احسان دن
این قوم باهم یکطرف بیچاره تنها یکطرف

چند گردد بهر قتلم دلبرم خنجر بکف — ای خوش آن ساعت که آید از درم ساغر بکف

هست عشق بلبل و پروانه از زر دوستی — شمع دارد تاج زرین بر سر و گل زر بکف

چون زلیخا بوالهوس هم میخرد یوسف بزر — عاشق آن باشد که دارد بهر جانان سر بکف

میکنم چاک از غمش جیب و گریبان صبحدم — این کجا بختم که افتد دامن دلبر بکف

بی هم آر افسون گرفتن نتوان افعی بدست — چون توان آورد زلف آن پری پیکر بکف

خواهش تا بیسر و پا را خیال عشق بود — یافتم چون نامهٔ اعمال در محشر بکف

جستجوی آن در نایاب از سودائی خام — میکند در قعر دریا هر صدف گوهر بکف

دست من تا در ربایند از تارهای زلف تو — هر خط دستم چو سوزن میزند نشتر بکف

مباده ام شیرازهٔ جمعیت خاطر ز دست … گو بکو میگردم اجزای دل ابتر بکف
همچو آن سائل که گیرد دست طفل از پیش … میکنم دریوزهٔ دیدارش دل مضطر بکف

در بهم حسرت هوای الف دلدارست و بس
کو دماغ آنکه گیرم مشک یا عنبر بکف

گر بیاید یار من خنجر بکف … بهر استقبال خیزم سر بکف
ریخت می بر خاک و عاشق را نداد … مست نازست آن بت ساغر بکف
ابروی خمدار او خنجر بدست … غمزهٔ خونریز او نشتر بکف
شانه سان کردیم دل را چاک چاک … تا گرفتیم زلف آن دلبر بکف
جا دهندت گلرخان چون گل بسر … بایدت ای خواجه مشتی زر بکف
پیر نابالغ بود بر زر حریص … طفل خواهد تا کشد اخگر بکف
تا بروز حشر نگذارم ز دست … دامن وصل تو افتد گر بکف
چشم من خالی نمیماند ز اشک … این صدف دایم بود گوهر بکف
حسرت از کوی تو گریان بازگشت … با لب خشک آستین تر بکف

ردیف القاف

بیخبر هستم و از من خبری دارد عشق … من ز خود رفته و با من سفری دارد عشق

نالهٔ ما بدل سخت تو جا خواهد کرد
با اگر نی اثر اینم اثری دارد عشق

همچو شبنم بسوی خورشید کنم پرواز
گر چه بی بال و پرم بال و پری دارد عشق

گر چه اشک از نظر خلق فتادم چه زیان
سود من این بس که بجانم نظری دارد عشق

میکشد عاشق و جان دگرش میبخشد
پر بو العجب که طور دگری دارد عشق

غم تاریکی شبها مخور ای عاشق مست
باش خوشدل که مبارک سحری دارد عشق

میبرد بوی جنون خاک مزار حسرت
میتوان یافت که اینجا گذری دارد عشق

ردیف الکاف

هذه قصیدة عربیة بائیة فی جواب القصیدة البهیة البهائیة انتهاها ههنا نظرا الی ترتیب الدیوان الفارسی

قل لنا ما الطرفات المیتات
کل شیئ [illegible] یبتلیک

ان قتل الحب عدوانا
لضلال فربما یهدیک

یا منی القلب لا تجانبنی
غیر ان الفؤاد یطمع فیک

اضحک الله فاک من طرب
لا تبالی هموم مشتاقیک

فی الهوی طالما بکیت دما
انت ما قلت قط ما یبکیک

قطع الهجر والهوی کبدی
صل محبا بروحه یفدیک

صادني شادن وفي قلبي   حبه ساكن بغير شريك
نقطة الخال فوق مبسمه   كسواد يزين عين الديك
أرني بانة كقامته   ان تكن يا حمام في واديك
يالقد كانه غصن   من نسيم الصبا له تحريك
جاء بعد البعاد معتذرا   قال يا مستهام ما يرضيك
قلت لقياك نور ناظري   وعناق وقبلة في فيك
قال قم واعتنق وخذ يا من   كان رقا لنا فصار مليك
ثمت عانقته أقبله   قال ذرني فقلت لا وأبيك
قال لي يا مقبل لا تكثر   أو ما كان واحد يكفيك
سقم جفنيك قلت أضني   قال صبرا امر اشفي تشفيك
وابتغي قهوة مشعشعة   نقضت عهد زاهد ينسيك
قال اشرب فانه ماء   ان تكن مينا عسى يحييك
نيرا لامع بلا ريب   جوهر مائع بلا تشكيك
قال ان الاله غفار   وادار الكؤوس من هاتيك
أخذ الكاس في يد بيضا   فسقاني وقال لي يهنيك

[illegible] | نظام الفقرا شمس صفی الدین [illegible]

[illegible]

ذکر سعدی و [illegible]

افتاد ز پا خانهٔ ویران من از اشک ... ننشست دلی آتش سوزان من از اشک

از بسکه مرا خون دل از دیده فرو ریخت ... شد برگ گل تر کلبهٔ احزان من از اشک

این طفل من افسوس عجب پرده در آمد ... شد فاش بمردم غم پنهان من از اشک

چشمم گهی خون و گهی اشک فشاند ... پر لعل و گهر ساخته دامان من از اشک

با ظلمت شب گشت بهم ظلمت باران ... گردید سیه تر شب هجران من از اشک

هست این دل خون گشته گلستان من از داغ ... وین دیده تر ابر بهاران من از اشک

هر دم رسدش آب ز دریای محبت ... خالی نشود دیدهٔ گریان من از اشک

بر گریهٔ بسیار من آخر دل او سوخت ... شبنم زده شد نرگس جانان من از اشک

شب بست حنا بسته او بود بیادم ... آلوده بخون پنجهٔ مژگان من از اشک

حسرت سخنم گریهٔ بسیار چه توان کرد ... آفت زده شد نسخهٔ دیوان من از اشک

ردیف الکاف الفارسی

گشت ما را تا لب او از خط [illegible] ... شد میان نگران او را لقب [illegible]

توبه بر دست سبو کردم چو از زهد ریا — سنگ بدنامی زدم بر شیشهٔ ناموس و ننگ

صحبتم با محتسب دارد عجب کیفیتی — شیشه‌ام بر سنگ اشکست او و من سر او را بسنگ

تا بجز رنگی بر و از تو گرفتاری دلی — سر آزادیکه دارم جامه پوشد رنگ رنگ

زلفکم آید از قباکان سرو سیم اندام را — میکشد چون عاشق مشتاق در آغوش تنگ

چشم او از پنجهٔ مژگان درا — در شکار طایر دل هست باز تیز چنگ

کی چو مستوران تواند با سلامت زیستن — هر که دارد چون من شیدا انکار شوخ و شنگ

جان طلب کردی ز من گفتم که اینک تیغ و سر — چیست اکنون ای بت بیباک در کشتن درنگ

ردیف اللام

ای لب لعل تو شفای علیل — هل لنا منک رخصة التقبیل

سائل بوسه را دهد دشنام — دهن تنگ او ست لب که بخیل

ره سوی آن دهن نبرد کسی — تا نشد خضر خط سبز دلیل

گر جفا بینم از تو بد نبرم — کل شیء من الجمیل جمیل

پاره کردی دلم به تیغ و هنوز — کل جزء الیک منه تمیل

دور از کحل خاک کوی تو ام — آب از دیده میرود و سیل

یار من بس خدا بعشق بتان — انه خیر ناصر و وکیل

حسرت از فیض مولوی جامی
این غزل گفت بالسان کلیل

بخوبان عشق ورزیدن چه حاصل
گل داغ بتان چیدن چه حاصل

تپیدن چیست ای دل
سر از تسلیم پیچیدن چه حاصل

آخر در دل من می نشینی
مرا در خون نشانیدن چه حاصل

چو خونم ریختی ای ناخدا ترس
کف افسوس مالیدن چه حاصل

گر شاد باشی از رقیبان
ز من هر لحظه رنجیدن چه حاصل

چو شبنم گریه کن بر هستی خویش
دمی چون صبح خندیدن چه حاصل

بیا حسرت بکوی یار بنشین
بکوه و دشت گردیدن چه حاصل

منال ای دل زغم در بند کاکل
تحمل کن تحمل کن تحمل

مگو حرفی که رنجد خاطر یار
تامل کن تامل کن تامل

چو ابراهیم اگر افتی بآتش
توکل کن توکل کن توکل

نشستی تخت خوبی و ناز ق
تجمل کن تجمل کن تجمل

اگر داری سر عاشق نوازی
تنزل کن تنزل کن تنزل

وگر عاشق کشی افتد پسندت　　تغافل کن تغافل کن تغافل

بدرگاه احد حسرت باحمد
توسل کن توسل کن توسل

تا خنجر نگاه تو شد آشنای دل　　جز التفات تو نبود مدعای دل
دیدم بآب دیده خود پارهای دل　　اینست سرگذشت من و ماجرای دل
کی در حریم کعبه وصل تو میرسید　　نور رخت اگر نشدی رهنمای دل
سررشته درستی دل در شکستگیست　　باور ز عشق ساخته کردم دوای دل
زلف سیاه بر رخ چون ماه آن صنم　　دام بلاست بار الها برای دل
دل راه زهد و عفت و تقوی گرفته بود　　ناز و ادا و غمزه تو شد بلای دل
گل را چه باک بلبل اگر شد ازو هلاک　　در شهر گلرخان که دهد خونبهای دل
مشکل بحال دل شود آگاه دیگری　　ناید چو شیشه وقت شکستن صدای دل
حسرت رسید دل ز من و پیش یار رفت　　رو پس نگر دگر چه دو پایم فدای دل

ردیف المیم

همیخواهم که ترک عشق گیرم　　ز دست دل ولیکن ناگزیرم
پی قتلم اگر شمشیر گیری　　نگیرم دست تو هرگز نگیرم

تنیم جان و دل چه دنیا فدایت | اگر از سلک گیتی گسست پذیرم
مرا خود آرزوی جان همین است | که در پای تو ای قاتل بمیرم
نگه در چشم بیمار تو کردم | که بر دل زد به نوک غمزه تیرم
ز دست تو اگر باشد هلاهل | بود ای نازنین چون شهد و شیرم
نکردی ای شکار افگن مرا صید | من لاغر به چشم تو حقیرم
چه حاجت بند بر پایم نهادن | که من در بند عشق تو اسیرم
بسی شرمنده گردد مهر تابان | اگر بیند رخ ماه منیرم
غریب و عاشق و شوریده حالم | خراب و خسته مسکین و فقیرم
بظاهر ذره ام حسرت ولیکن | بود خورشید پنهان در ضمیرم

گاه گاهی سوی خود میخوانیم | چون بیایم پیش تو میرانیم
از سر دنیا و دین برخواستم | تا اگر پهلوی خود بنشانیم
چون صدف از بسکه سودم سر به در | استخوانی ماند از پیشانیم
بسته ام نقش تو خوش بر لوح دل | حیرت بهزاد و شکل مانیم
در تماشای سراپای توام | بسکه چون آئینه در حیرانیم
بی تو ام ویران و آبادم به تو | ای ز تو آبادی و ویرانیم

گر بقول شیخ گویم ترک عشق   کودکان خندند بر نادانیم

زحمت‌کشیده تا بدم گرد سرت   آنکه بهر تست سرگردانیم

ز آب چشم و آتش دل همچو شمع   آشکارا شد غم پنهانیم

پرسیم از ناز حسرت کیستی
من چگویم خود نکو میدانیم

یاد ایامیکه در دل عشق یاری داشتم   از گلی در سینه پنهان خار خاری داشتم

زین نهان دارم دلی از درد عشقی یادگار   پیش ازین آن درد از دل یادگاری داشتم

اشک خون با آنکه میزد آب بر آتش مرا   ناله جان سوز و آه شعله باری داشتم

بر مزارم گریه ابر بهیروت را چه بود   اندرین تفسیده خاکستر شراری داشتم

شادی وصل و غم هجران نمیسازد بمن   ای خوش آن ساعت که در و انتظاری داشتم

شد چراغ من ازان روشن که با سوز جگر   شمع سان شبها گذر سوی مزاری داشتم

یاد آن شبها که حسرت در تجلیگاه وصل
سر بزانو گریه بی اختیاری داشتم

بر سر یار تاج زر دیدیم   شمس را بر سر قمر دیدیم

دیدیم از جان لب تو شیرین تر   این نمک را به از شکر دیدیم

من دگر شادی آرزو نکنم — که بغم شادی دگر دیدیم
سوخت مژگان ز اشک گرم مرا — قطرهٔ آب نیشتر دیدیم
نوک مژگان شوخ چشمان است — رگ جان را که نیشتر دیدیم
سینه داغ دار عشاق است — تیغ او را اگر سپر دیدیم
من مفلس بدولت چشم — دامن خود پر از گهر دیدیم
تا مرا عشق بیشتر گردید — غم و اندوه بیشتر دیدیم
دگر از خود نداشتیم آگاه — هر کرا از خود بی خبر دیدیم
نبرم نام دوستی دیگر — بسکه از دوستان خطر دیدیم
کم از کوه غم شکستی بود — آنچه زان یار خوش کمر دیدیم

دوش در کوی یار حسرت را
با لب خشک و چشم تر دیدیم

دولت چو بود مفلسی رنجور چرا باشم — چشمت چو شود ساقی مخمور چرا باشم
چون لعل تو با من نزدیک تر است از من — با این همه نزدیکی من دور چرا باشم
یا در نکنم خانان منظور تو ام پنهان — منظور اگر باشم مهجور چرا باشم
من بی قدح نوشم از شوق تو در جوشم — در حلقهٔ سرمستان مستور چرا باشم

لا فاعل الا هو بین کیست ای بد گو ... مختار چرا باشم مجبور چرا باشم
گفتی که بگو چونی از سحر چه مخزونی ... از سحر تو مخمورم مسرور چرا باشم

با آتش عشق تو جنت چه کند حسرت
از خیر تو آزادم با حور چرا باشم

نه چون مرغ چمن از ساغر گل در چمن مستم ... چو چشم مست او از جام خود در خویشتن مستم
دل گرم زلیخایم ز عشق یوسفی دارم ... دماغ پیر کنعانم ز بوی پیرهن مستم
تجلی دیده یارم چو کوه طور در رقصم ... سر شوریده منصورم از دار و رسن مستم
ز لبیک حرم سرخوش چو ایمان مسلمانم ... هم از ناقوس بتخانه چو کفر برهمن مستم
ندانم تا چه مستی بود با جام محبت ... که بعد از مرگ هم از لذت آن در کفن مستم
چه سرمست محبت را نصیحت سود من آید ... نمی فهمم چه میگوئی برو ناصح که من مستم

می وحدت ز جام عشق نوشید مگر حسرت
سخن مستانه میگوئی از این طرز سخن مستم

بر رحمت تو با همه عصیان نگه کنم ... عفو ترا زیان چه بود گر گنه کنم
یکقطره ز آب رحمت تو میکند سفید ... هر چند نامه عمل خود سیه کنم
بعد از نظاره رخ عالم فروز تو ... ظلمت اگر نگاه بخورشید و مه کنم

یکره مرا ببر در ره خود دو چار کن — تا نقد جان نثار بران مهر برده کنم

باشد گدای کوی تو سلطان وقت خویش — دریوزه نگاهی ازان پادشه کنم

چون نیستم مجال که بوسم رکاب شاه — باری بدیده سرمه ز گرد سپه کنم

حسرت بیاد دوست نشینم تهی ز خود
تا چند عمر خویش بغفلت تبه کنم

نشد حاصل مراد دنیا و دین هم — بعشق یار آنهم رفت و این هم

نهنگی کش بر امید بوسه پا — نهادم بر زمین و سودم جبین هم

به پیش آن لب شیرین تر از جان — شکر شرمنده باشد انگبین هم

براهش آسمان سرگشته چون گوی — غریق بحر عشق او زمین هم

نمودی رو دلم از مهر بردی — نهفتی رخ کمر بستی بکین هم

بدلها میزند دست تو ناخن — اگر باشد نهان در آستین هم

غلط گفتم که زلف تست عنبر — خطا باشد که گویم مشک چین هم

دل محنت قرین بردی زهی لطف — سرت گردم ببر جان حزین هم

سعید خسته دارد باغم دین
غم عشق بتان نازنین هم

ز خون دل خود گهر ساختیم — صدف پیکر از چشم تر ساختیم

سپر تیغ او را ز سر ساختیم — هدف تیر او را جگر ساختیم

چو شبنم سر میل خورشید داشت — ز افتادگی بال و پر ساختیم

میندیش نالیم اگر چون جرس — که ما ناله را بی اثر ساختیم

نهادیم پا در طریق وفا — جفای تو زاد سفر ساختیم

اگر زهر در کام ما ریختند — به شکرت دهان پر شکر ساختیم

ز تیغ حوادث دلم را چه غم — که داغ غمت را سپر ساختیم

جنون تا دهد از تو ما را خبر — خرد را ز خود بیخبر ساختیم

هنرهای عجب و پندار بود — تهی خویش را از هنر ساختیم

چو عشق تو در سینه آتش فروخت — مس دل درین بوته زر ساختیم

سعید از غمی چون ظهوری چه باک
که با ساقی عشوه گر ساختیم

دیر و حرم را ز نور ای صنم — کرد خدا در تو ظهور ای صنم

هست اگر کعبه و گر بتکده — بی تو دلم را چه حضور ای صنم

طالب دیدار تو داند قصور — آرزوی جنت و حور ای صنم

گر بنمائی رخ پر نور خود — تا نشود جلوهٔ طور ای صنم

سهل بود پاسخ منکر نکیر — روی تو بینیم چو بگور ای صنم

طاعت او موجب بعد از خدا — هر که شد از قرب تو دور ای صنم

صحبت تو مایهٔ عیش ابد — روی خوشت وجه سرور ای صنم

بادهٔ عشق تو خوریم منخطب — زانکه شراب است طهور ای صنم

حسرت دل خسته شفیع آورد

روی ترا روز نشور ای صنم

گر سر و برگی درین بستانسرا امیداشتم — چشم پر خون زیر پایت چون حنا امیداشتم

می نهادم همچو نی لب بر لب جانبخش تو — گر زبس بیدست و پا ساز و نوا امیداشتم

تا حریم کعبهٔ وصلت رسیدن مشکل است — دست و پائی همچو نرگس دست و پا امیداشتم

شانه سان در زلف تو دست تمنا میبرم — با دل صد چاک اگر بخت رسا امیداشتم

آنکه سپارد روز من حسرت جفا خود دریغ

ساده لوحی بین کزو چشم وفا امیداشتم

بسمل تیغ شویم تن بطپیدن دهیم — تیر نگاهی خوریم خون بچکیدن دهیم

تا بکسی ننگرد روی ترا دیده باز — چشم نظرباز را رخصت دیدن دهیم

اوفتاد اندر زمین زلزله روز حشر | گر دل بیتاب را حکم تپیدن دهیم
غیرت عشقم نداد اذن زلیخا صفت | ناصح مکار را کف بریدن دهیم
تا سر کوی ترا صحن گلستان کند | اشک جگر رنگ را پای دویدن دهیم
مرغ دل نارسا گرچه ضعیفست و ریش | تا بلب بام تو بال پریدن دهیم
در رگ جان هست ماده شور و شر | نیشتر غمزه را نوک خلیدن دهیم
همچو دعای سحر تا عرش برین | آه شب تار را تا رسیدن دهیم
نغمه جانبخش نی زنده کند مرده را | صور سرافیل را اذن دمیدن دهیم
نکته عشق جوان پیر دهم بر زبان | این فلک پیر را گوش شنیدن دهیم
گفتمش ای دلربا سیب ذقن وانما | گفت ترا گاه گاه رخصت چیدن دهیم
مائده در دو دست نعمت الوان ما | گو که بذوق غمش لب بمکیدن دهیم
سینه پر داغ ما مزرع امیدهاست | آهوی چشم ترا سر بچریدن دهیم
تا بقیام و قعود سر بنهمت در سجود | همچو فلک تا زمین قد بخمیدن دهیم
جام ظهوری پرست از می برزور عشق | حسرت باده کشته را جرعه چشیدن دهیم

ردیف النون

بپرسش لب گشا بیماری فرلزار او کن | قدم بر کشتگان خود بنه کار مسیحا کن

بحمد الله که پر شد از هوایت | حباب آسمان سر سودائی من
کجا پیر مغان و باده ناب | که شوید دفتر دانائی من
چو روی خود ز چشم من نهفتی | چکار آید دگر بینائی من
بتن خاک سر کوی تو باشد | لباس اطلس دارائی من

نیفتد گر قبول یار حسرت
چه حاصل از جبین فرسائی من

گفتمش دست کش ای طفل سپاهی از خون | خنده زد گفت بسر مردم شاهی از خون
منکر محتسب شد از قتل من و دامن او | محضری بود که میداد گواهی از خون
زین چه خوشتر که کند خون من آرایش او | کاش رنگین شود آن پنجه الهی از خون
شده ام در غم تو مو قلم نقاش ست | میکشند نقش عجب بر رخ کاهی از خون
خون من ریخته بر ناصیه ام کرده رقم | آن بت شوخ که ناکرده گناهی از خون
از که آموختی این شیوه در اسلام بگو | خون ناحق کنی و عذر نخواهی از خون

کرد یارم سفر و چشم تر من حسرت
در پیش قافله ساخته راهی از خون

نرگس بخندان بخون طپید که من | نه چنان دلبرے گزید که من

گفت پای مرا که بوسه دهد   طفل اشکم به سر دوید که من

گفتم از من که بستاند جان   خنجر ناز برکشید که من

گفت دل مرده را که زنده کند   از لب آن صنم شنید که من

که شدی سوی یار نامه برم   مرغ روح از بنی پرید که من

گفتم آرنده پیامش کیست   دل به پهلوی من طپید که من

که خبر از صبا دهد گفتم   هدهد خوش خبر رسید که من

گفت حسن مرا زلیخا کیست   جامه یوسف چو گل درید که من

کی تواند ترا شناخت که تو   خویشتن را کسی ندید که من

بوی جنت که آورد گفتم   بادی از کوی او وزید که من

گفت جانان که رام من که شود
جان حسرت زده رسید که من

یار ما را در حضور خویشتن   خواند بی عقل و شعور خویشتن

سینه دل راسخان و آشکار   در بطون و در ظهور خویشتن

دید خود را مدعی در حضرتش   دست رد خورد از غرور خویشتن

کی روا دارد وجود غیر را   یار با طبع غیور خویشتن

ایکه دردم فزون کنی هردم — آخر این درد را دوا برسان

ای لب لعل تو تسبیح زمان — بمریض غمت شفا برسان

رسد آنماه در برت حسرت

اینچنین طالع رسا برسان

خوبان زمانه دیده ام من — زانجمله ترا گزیده ام من

درد تو بنقد دین و دنیا — ایجان جهان خریده ام من

تا دامن وحشتم نگیرد — از سایهٔ خود رمیده ام من

بیفائده آمدم درین باغ — جز داغ گلی نچیده ام من

پیراهن عقل خویشتن را — از دست جنون دریده ام من

تریاق وصال کن بکامم — زهر هجران چشیده ام من

از حسرت تیغ آبدارش — همچون بسمل تپیده ام من

لطف صحبتیست در اسیری — از دام عبث پریده ام من

زتیغم که نگشت خنجر او — از خود سر خود بریده ام من

زخمی زخمی بحال زارم — کز هجر بجان رسیده ام من

از هردو جهان رسیده حسرت

بابا یاد خوش آرمیده ام من

خوش آمدم بگوشه صحرا گریستن | دور از تو جان جان تن تنها گریستن

باد انصیب عاشق شیدا گریستن | جانان چکار چشم ترا با گریستن

چشمت اگر بگریه نشد آشنا چه عیب | نبود روا به نرگس شهلا گریستن

مانند خنده چمن و گریه سحاب | از یار خنده کردن و از ما گریستن

بی یاد تو بگریه نباشد حلاوتی | جز در محبت تو مبادا گریستن

دارم چو شمع در شب هجران همین دو کار | یا سوختن ز آتش غم یا گریستن

چون وصل او بگریه میسر نمیشود | یکسان بود گریستن و نا گریستن

فردا بگریه ز آتش دوزخ نجات نیست | امروز باید از غم فردا گریستن

شبنم بروز دست بدامان مهر زد | ضایع نرفت در دل شبها گریستن

زنهار آب چشم نریزی بهر غرض | دون همتیست از غم دنیا گریستن

حسرت نگفتمت که مکن گریه برملا
رسوا شدی بخلق ز بیجا گریستن

بیا ای دلبر هرجائی من | بیا ای مونس تنهائی من
تو مستوری ولیکن خلق واند | که بهر کیست این رسوائی من

[illegible]

دم شمشیر چون فولاد گیرد خون نمی‌ریزد
ستم کشتم اگر داری ازان ابرو گره وا کن

چراغان کرده‌ام از داغ در خلوت‌سرای دل
سرت گردم بیا این خانه را یک شب تماشا کن

دو چشمش نرگس شهلا قد دلجوی او طوبی
نگاهش آفت جانها خرامش فتنه برپا کن

اگر خواهی ترا در دل شراب معرفت زاید
تهی خود را درین میخانه از خود چو مینا کن

معمای دهانت را کسی نگشود و نگشاید
تو خود از خندهٔ شیرین گشود آن معما کن

بحسرت تا رخ پر نور بنما تا بحرف آید
زبان طوطی خود را ازین آئینه گویا کن

گفتا بسویم کرده رو مایل بسوی کیست این
آئینه دادم در کفش گفتم که روی کیست این

از سنبل باغ ارم گردد پریشان خاطرم
پیچیده یارب در سرم سودای موی کیست این

رخ از غضب افروختن عشاق خود را سوختن
بال از بدان آسوختن غیر از تو خوی کیست این

با چشم خون پالا ما چون سرمه آمد آشنا
در دامن باد صبا خاشاک کوی کیست این

دهر غنچه وا شد در جهان اما دل تنگم همان
در جیب غنچه‌اش از شرمان دزدیده بوی کیست این

پیچیده‌ام وا رسمن رنجیده‌ام از رستن
پیش نگاهم در چمن روی نکوی کیست این

گم گشتم از خویشتن تا رو بیارد سوی او
هر گه کسی بر کوی تو پرسد که کوی کیست این

شد گرچه پای آسمان پر آبله از اختران
ساکن نباشد یک زمان در جستجوی کیست این

در وصل جان کردن فدا دارم تمنا از خدا
هجران کشند حسرت مرا خود آرزوی کیست این

شود از خاکساری سینه روشن | که خاکستر کند آئینه روشن
جمال باکمال چهرهٔ فقر | بود در خرقهٔ پشمینه روشن
بود آئینه پر زنگ تاریک | نمی‌باشد دل باکینه روشن
چراغی نیست حاجت بر مزارم | که باشد داغهای سینه روشن
نه جامی بجا کم روز شنبه | مکن شمعی شب آدینه روشن
کجا بودی که از چشمانت امروز | بود میخوردن دوشینه روشن

جهانرا نالهٔ حسرت بسوزد
که دارد آتشی در سینه روشن

گریه و آه و ناله‌ام برسان | مایهٔ عاشقی دلا برسان
یارب آن دلربا برسان | یا بآن دلربا مرا برسان
نکهت یوسفم چکار آید | بوی پیراهنش صبا برسان
چشم ما را ز خاک کوی کسی | بر رواحی باد توتیا برسان
ای صبا چون بزلف گذری | دل ما را ز ما دعا برسان

دیدهٔ عاشق در دل خود آنچه دید — موسی عمران بطور خویشتن
حسن رویش بیند آن دیدن بچشم — گر کند بینا بنور خویشتن
من بیک پیمانهٔ می کرده‌ام گرو — جنت و غلمان و حور خویشتن
برد میخانه ذکر قصر خلد — گر کنم باشد قصور خویشتن
مغربی حسرت بمقصد وا رسید — طی نکردم راه دور خویشتن

ردیف الواو

چه دلکش است یا رب تیر قد آن کمان ابرو — کسی طرح نبر نخواهد شد از انقد و از آن ابرو
بمحفل گرچه با اغیار حشمت در سخن گوی است — ولی دارد اشارت با من مسکین نهان ابرو
بیا بر گوشهٔ بام و نما ابرو که از خجلت — مه نو باز ننماید ز طاق آسمان ابرو
شهید عشق را از غمزه تیری بدن چشمش — دمی نگذشته گر پی تیغ زد کاری بجان ابرو
مخوان از گوشهٔ چشمم سوی محراب چه واعظ — که دل بستم بمحراب خم آن دلستان ابرو
مشو زحمت کش سرمه مکش در سر از وسمه — چه حاجت جنتوئی را با چنین چشم و چنان ابرو

ز فیض حافظ شیراز دارم این غزل حسرت
مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان ابرو

مردیم ز درد فرقت او — بردیم بخاک حسرت او

آمد بهار گشته غنود — قربان بهر مروت او
دارم زر و نسیم از بیخ و اشک — بیمایه نیم بدولت او
واعظ حکیمی حدیث طوبی — مایم و هوای قامت او
با حور بهشت کی نشیند — شد هر که خراب صحبت او
گر بهره ز طاعتش ندارم — نومید نیم ز رحمت او

دانی که دل تو هست حسرت
آئینه حسن طلعت او

ابرو کمان چشم سیاهی که آه ازو — زد بر دلم خدنگ نگاهی که آه ازو
ما را نشاند غیرت ماهی که آه ازو — از هجر خود بروز سیاهی که آه ازو
عشق انچه داشتم ز دل و دین ببرده — مفلس شدم بدولت شاهی که آه ازو
تا بسم رسد بگوشه بامت شدم آن — دل بر فروخت آتش آهی که آه ازو
با اشک و آه عزم سفر کردم از درت — باز آمدم بحال تباهی که آه ازو
ای آنکه کرده دل خود گم در آن ذقن — افتاده یوسف تو بچاهی که آه ازو
ق
شبهای ماه باده بمه طلعتان مخور — در پیش هست روز سیاهی که آه ازو
ره زیرا که پرده برافتد ز روی کار — هر عضو هست بر تو گواهی که آه ازو

حسرت بتو بمحو شود هر گنه که هست
هین هستی هست گناهی که آه آرزو

شد از تن توان و سیاهی مو
نرفت از دلم شوق روی نکو

من و دل پی دیدن روی خوب
بگردیم پیرانه سر کو بکو

بهر جا که بینم گلی چون هزار
کنم ناله از دست دل پیش او

بهر جا که سروی بود خوشخرام
بپایش کنم گریه چون آب جو

ز طفلی نظر بازم و حسن دوست
نه پیری شد از من رود این دو خو

اگر چند دو چشم گریان اشک
که دریا نگنجد بجام و سبو

چکیم چمن خسته ای همدمان
ز بیداد مژگان آن جنگجو

چو خنجر کند چاک دل را گهی
چو سوزن زند گاه آنرا رفو

نشویم رخ پیش او بی ز اشک
که شرط نماز است اول وضو

دلم با دل یار دارد رهی
اگر بسته باشد در گفتگو

گلاب عشق است داغ دلم
بجنت که دارد عجب رنگ و بو

فروشد اگر آتش تو نبی ما فقیر
بامید سوی تو آریم رو

اگر شمع [illegible]
که ماییم سر تا بپا آرزو

مشنو حسرت از لطف حق ناامید | که فرموده اوست لا تقنطوا

ردیف الهاء

تشبیه رویت با مهر یا ماه | ظلم است همچنان استغفرالله
گر نور دارد روی مه و مهر | گو چشم و ابرو گو لعل دلخواه
مخفی است از ما راز نهانت | از سر غیبی کس نیست آگاه
در ملت عشق هر دم درآیند | با طیب خاطر بی جبر و اکراه
در غبغبش دل خویش کرد منزل | افتاد از خود یوسف در چاه
دل آهنین است آن سیمتن را | تا چند نالم تا کی کشم آه
ما عاشقانرا پروای سر نیست | یا یار در بر یا قصه کوتاه
بی قاصد آید هر دم پیامی | جائیکه باشد دل را بدل راه

زان می که حافظ شد مست بیخود | ساقی بحسرت یک جرعه گه گاه

گر با تو صبا خاک دری هست بمن ده | ور یار منت گر خبری هست بمن ده
جانم بلب از خشکی زهد آمده ساقی | از آب عنب گر قدری هست بمن ده
از کاسه چشم تو شکسته زسر کشته دلم | گر در لب لعلت شکری هست بمن ده

سیمین بدنا تا نشود میل بمفلس — ای گل بکفت مشت زری هست بمن ده

من طاقت نظاره اش ای دیده ندارم — گر با تو دلی با جگری هست بمن ده

شد خشک مرا دیده ز خونباری بسیار — ای ابر ترا چشم تری هست بمن ده

تا هستی موهوم مرا پاک نسوزد — از آتش عشق ار شرری هست بمن ده

خاک درش ای باد بود لایق چشمم — کی لایق هر بی بصری هست بمن ده

حسرت ز فغانت دل دلدار تو شد نرم
در ناله زارت اثری هست بمن ده

سرو من بر روش فاخته یعنی چه — در گلو طوق زر انداخته یعنی چه

سنگ در معرکه پیشت سپر انداخته‌ام — بر سرم تیغ ستم آخته یعنی چه

دل من جای تو بود دست خرابش کردی — خانه خویش بر انداخته یعنی چه

داشتی جا پس صد پرده چو بو در غنچه — تا که از پرده برون تاخته یعنی چه

نیست یکسان دل پر درد من و قلب رقیب — سره از ناسره نشناخته یعنی چه

شانه در زلف و بدست آینه داری شب و روز — با دل چاک نپرداخته یعنی چه

وعده وصل نه درخور دهنست ای قاصد — از زبانش سخن ساخته یعنی چه

جز کج آن دلبر عیار نبازد حسرت

دین و دل در ره او باخته یعنی چه

وصل نگار است الحمدلله — فصل بهار است الحمدلله

پیش نگاهم زلف و رخ یار — لیل و نهار است الحمدلله

از روز تا شب با آن شکرلب — بوس و کنار است الحمدلله

بی جبر و اکراه آن غیرت ماه — در اختیار است الحمدلله

آن سرو گلرو پهلو به پهلو — بی خار خار است الحمدلله

چشمم به چشمش از بخت بیدار — باهم دوچار است الحمدلله

در ساغرم مل بر بسترم گل — از دست یار است الحمدلله

گه طوق گردن گه شانه زلف — دستم بکار است الحمدلله

دلدار در بر دل را میسر — صبر و قرار است الحمدلله

بر حرف من گوش خندان بر آغوش — آن گلعذار است الحمدلله

از مهر رویش چون روز روشن — شبهای تار است الحمدلله

ابرو کمانم از تیر مژگان — هردم شکار است الحمدلله

این نغمه حسرت در گوش آن گل

صوت هزار است الحمدلله

[illegible]

کار از مژه ات بجان رسیده | این کارد باستخوان رسیده

پیوسته بدل ز صف مژگان | تیر و تبر و سنان رسیده

از گریه عاشقان دران کو | شوریست بآسمان رسیده

مشکل که بخدا رسیده گردد | ق زاهد که نه تا بتان رسیده

امید که باریاب گردد | هر کس که بر آستان رسیده

اندیش ز آه پیر خم قد | ق چون از تو شود زیان رسیده

دیدم که خطا نکرد هرگز | تیری که ازین کمان رسیده

ای آنکه ز خوان نعمت تو | ق قوت همه رایگان رسیده

حسرت با امید رحمت تو

در زمرهٔ عاصیان رسیده

اینکه سرتا بپا خوش آمدهٔ | در بر من بیا خوش آمدهٔ

القصه قدم تو عید باشادی | مرحبا مرحبا خوش آمدهٔ

ای دل گوید نگاه من جایت | آمدی از کجا خوش آمدهٔ

بخدا دلبر ماست هر عضوت | همه تن دلبرا خوش آمدهٔ

گر نشینی بچشم ما چه خوش است | تو که در چشم ما خوش آمدهٔ

رو نمی خود ببین بدیدهٔ عشاق | تا بدانی چه‌ها خوشت آمده
جور هم از تو ناخوشم ناید | بسکه ای دلربا خوشش آمده
از سر کوی دوست می‌آیی | ای نسیم صبا خوشم آمده
از بر یار حسرت ناخوشی بگریز | عاشقان را تو ناخوش آمده

ردیف الیاء التحتانیه

ز رنجم از تو که پیمان بمدعی بستی | تو عهد با که ببستی که باز بشکستی
حرام باد ترا سیر گلستان بلبل | که بی اجازت صیاد از قفس رستی
ز عشق مستی و بیهوشیم امروز نیست | مرا ز روز ازل داده اند سرمستی
میانهٔ من و او هستی منست حجاب | عدم کجاست که برخیزم از سر هستی
مگر ز خار رسے من غبار آمدت ای گل | که گفتمت بنشین وز نار نشستی

غزال وحشی خود رام میکنی حسرت | گر از کمند هوا و هوس برون جستی

بود چشم توست اما چه مستی | صراحی در بغل ساغر بدستی
چسان رنگ رخم بر جا بماند | که بر دل میرسد هر دم شکستی
مسلمانان مسلمانم مگوئید | منم زنار بندی بت پرستی

گهی در مسجدم گه در خرابات — مرا یکجا نمی‌باشد نشستی
دلم کم میطپد از شدت ضعف — کند نبض علیل آهسته جستی
چو عهد آخر شکست آن سست پیمان — چه خوش بودی که از اول نبستی

گرش هی بود پاس آشنائی
چه پیوند از حسرت گسستی

باز دل برد ز من نرگس فتان کسی — باز در سینه سنانم زده مژگان کسی
دل آشفته من جمع نگردد هرگز — تا نیاید بکفم زلف پریشان کسی
یکسر موی ندارد هوس آزادی — بسته سلسله کاکل پیچان کسی
نیست امید که وز زنده برآید دل ما — هست گرداب بلا چاه زنخدان کسی
آید از چشم ترم گوهر و مرجان بیرون — دارم از بسکه خیال لب و دندان کسی
آستینم نشد از دیده جدا یکساعت — تا رها شد ز کفم گوشه دامان کسی
زلف شبرنگ مکن برقع روی چو مهت — مکن ایجان جهان غارت ایمان کسی
دوستان حال مرا پیش طبیبان مبرید — نرود درد من خسته بدرمان کسی

من امید از دل و از دیده بریدم حسرت
شد دل و دیده من واله و حیران کسی

بیوز باده بسیار ای ساقی — ساغر باده بیار ای ساقی

ابر بیا رد و چمن بنگریم — رشحه فیض بیار ای ساقی

کف فیاض تو ابر کرمست — تشنه کامم بگذار ای ساقی

باده ده باده که جان با غم جفا — مردم از رنج خمار ای ساقی

بیکشانم بسست بدامان توام — دست از باده مدار ای ساقی

مست چشم سیه مخمور بتا — آهوی شیرشکار ای ساقی

خیز با ساغر شکرانه بیم — یار آمد بکنار ای ساقی

باده ده بر دم که دوئی بر خیزد — از میان من و یار ای ساقی

نفس حسرت ما چو کبیرد زنجار
بنجم باده سپار ای ساقی

می نیست که ناله و فریاد میکنا — از من نهان مدار کرا یاد میکنی

از نرگس تو خون که روان کرد اکه خود — از غمزه کار نشتر فصاد میکنی

ای آنکه داد مطلبی هر شبی زیار — بر جان ما ز چه بیداد میکنی

دلدار اگر دولت بکند شاد شکوه چیست — دلهای عاشقان تو کجا شاد میکنی

گر چون توئی خراب کند خانهات سزاست — ظالم تو خانه کسی آباد میکنی

بر دل تپیدن تو کسی رحم چون کند — تو رحم بر کن ای ستم ایجاد بیکسی

پای گلت بر آمده جائی بزیر سنگ
حسرت صفت که نالد و فریاد بیکسی

ربودی عقل و دین من چه کردی — چه کردی نازنین من چه کردی
شکستی عهد و پیمان وفا را — کمر بستی بکین من چه کردی
شب تاریک من روشن نکردی — چه کردی مه جبین من چه کردی
خدنگ غمزه افگندی سوی غیر — نکردی دلنشین من چه کردی
دل جمعی ربودی باز دادی — دل اندوهگین من چه کردی
بسکه دیدن ز چشم حبا دوانه — بعقل دوربین من چه کردی

بگو حسرت ز من آن نازنین را
که با جان حزین من چه کردی

رسیدی از کنار من چه کردی — ز من بردی قرار من چه کردی
بخونم دستها کردی نگارین — وفا دشمن نگار من چه کردی
نکردی مهربان روزی دل یار — بگو ای عشق کار من چه کردی
فگندی سنگ و خشت از گوشه بام — نظر بر حال زار من چه کردی

آن نگار چنده با بلبل چه نالد
دل بیچاره چون انگشت زیر دندی

ای عاشق گلعذار من چه کردی
ندانم شیوهٔ او من چه کردی

پریشان شد دلم حسرت چو شد
صبا از زلف یار من چه کردی

نگارا از غم عشق رفیقان مددی
دل نالان مددی دیده گریان مددی

سر و پای من دیوانه جراحت طلبست
سنگ طفلان مددی خار بیابان مددی

اسیرم چون لب خنده آن نازگست
چشم گریان مددی ابر بهاران مددی

طاقت و صبر مرا چون تو نگاری باید
آفت جان مددی فتنهٔ ایمان مددی

دل مغرور من از زهد و ورع میل افتد
چشم فتان مددی رهزن ایمان مددی

کفر و اسلام بود پرده بینائی من
روی رخشان مددی زلف پریشان مددی

چند نالد ز غم دوری جانان حسرت
شاه گیلان مددی رحمت یزدان مددی

مایهٔ خوشدلی عاشق ناکام توئی
دلبر و دلده و دلدار و دلارام توئی

چون بگلگشت چمن دل کشدت آینه بین
لاله رو غنچه دهن سرو گل اندام توئی

از همه و خور خبر نیست که در دیدهٔ من
شب توئی روز توئی صبح توئی شام توئی

صاف و دردی آنچه رسد میکشم ولشادم — ساقی بزم که بر کف بنهدم جام توئی
ظلمت و نور بود از مه زلف و رخت — منشأ کفر توئی مبدأ اسلام توئی
نیست در میکده وحدت تو دخل دوئی — ساقی و جام می و رند می آشام توئی

چون کباب از شغف آن لب میگون جگر
سوختی سربسر و با طمع خام توئی

بی یار ز سیل اشک این دیده خراب اولی — هر خانه که شد خالی از دوست پر آب اولی
زاهد بتو ارزانی این سبحه صد دانه — در دست من میکش مینای شراب اولی
گر پرده براندازی سوزی همه عالم را — روئی که چنین باشد در زیر نقاب اولی
چشم تو بود سفاک بر دست اگر خوابش — زنهار مکن بیدار این فتنه بخواب اولی
نادیدن دنیا به یا دیدن و بگذشتن — گر دیده کنی پیدا چون چشم حباب اولی
از صحبت یاران آزار دل آرد بار — می باید اگر صحبت باری بکتاب اولی

ابنای زمان حسرت شعر تو نمی سنجند
زین بعد غزلخوانی با چنگ و رباب اولی

دل جمعم پریشان کرده رفتی — چراغ این خانه ویران کرده رفتی
فگندی در جهان شور ملاحت — لب زخمم نمکدان کرده رفتی

دل ما را ز دنیا سرد کردی — سرت گردم چه احسان کرده رفتی
گذشتی از نظر چون برق خندان — مرا چون ابر گریان کرده رفتی
ز سیر این گلستان سیر گشته — پر از گل جیب و دامان کرده رفتی
ز چشم خونفشانم صحن گلشن — گلستان در گلستان کرده رفتی
تو بودی جان چو رفتی از کنارم — مرا چون مرده بیجان کرده رفتی
چو بوی گل ازین گلزار بیرون — سر از چاک گریبان کرده رفتی
درین تاریک راه پیچ در پیچ — چراغ از نور ایمان کرده رفتی
چه دانی بی سر و سامانی من — تو کار خود بسامان کرده رفتی
نگویم فتنت از بیوفائیست — که با من عهد و پیمان کرده رفتی
مرا کردی وداع ای جان شیرین — وداع تن چه آسان کرده رفتی
دم رفتن من بیدست و پا را — سپرد دست هجران کرده رفتی
بچشمم بی رخت صبح وطن را — شبیه شام غریبان کرده رفتی

دو روز چند با حسرت نشسته
غمم در دل دو چندان کرده رفتی

تا عمر نگشت جدا از کف پائی — پیداست دل خون شده گر بخت حنائی

هر گام زمین لغزش مستانه زند سر — ای پیر ره عشق کشاده سبب دعایی
چون نقش قدم چشم براه تو نشسته — جایی من دل داده و دل غمزده جایی
آباد ندیدیم دل ویرانهٔ خود را — زین خانه نه پیداشت مگر خانه خدایی
در سایهٔ زلف تو همی عمر بسر کن — داری عجب ابدال چو من ظل همایی
فارغ منشین این قدر از عاشق مسکین — گر مهر و وفا نیست بکن جور و جفایی

تا چند کنی خون دل حسرت بتغافل
ای آفت جانها نگه هوش ربایی

ای رفته ز پهلوی من زار کجایی — از زیستنم بی تو در آزار کجایی
برخاستی از فرش گل و بستر سنجاب — با تو شده هر موی تنم خار کجایی
اکنون شوم از رخ تو دیده بخواب — ای روشنی دیده بیدار کجایی
از بسکه زدم در غم هجران تو بر سر — فریاد که شد دست من از کار کجایی
از خون سرم شد در و دیوار گلستان — ای رشک گل و غیرت گلزار کجایی
گاهی بدر از خانه نمی آمدی اینسان — یکبارچه بیرون رفتی از این دار کجایی
خواهم که بگویم بتو راز دل شیدا — ای نکته رس و محرم اسرار کجایی
شد روز من از فرقت تو چون شب دیجور — ای روی خوشت شمع شب تار کجایی

هر دم طلبد دیده و دل وجه لقایت — ای حور لقا ای دل و دلدار کجایی

در دست تو بود دست علاج همه دردم — ای چاره گر کار من بیمار کجایی

رفتی تو و چشمم بقفایت نگران ماند — خون شد دلم از حسرت دیدار کجایی

از پیش اغیار غمم از دل نرود هیچ — قربان شوم ای یار وفادار کجایی

حسرت نبود جان که در درد تو بجز صبر
تا چند توان گفت که ای یار کجایی

من خسته را نگویی تو ز غرفه دیده باشی — چه عجب که قصه من ز کسان شنیده باشی

شده ام بعشق رویت تن من چو تار مویی — ستمست اگر تو از من چو دلم رمیده باشی

ز بهار باغ جنت گل داغ عشق چیدم — ثمر مراد یارب ز حیات چیده باشی

ز ره وفا ببالین دم جان سپردن آیی — پس از آنکه بعد مردن بسرم رسیده باشی

نرسد زیان بسوز نظر بماه و خورشید — برخت نقاب تا کی ز حیا کشیده باشی

ز کف حبیب حنظل چو عسل خوری بغیرت — اگر از می محبت مزه چشیده باشی

بهوای ماه رویان بجز حسرت الیه
که چو مرغ تیر خورده بزمین تپیده باشی

تمت

مخمسات

مخمس غزل حضرت جامی در نعت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم

در غم عشق نبی خوشدلم از تلخ خوشی | را مست جام طربم با همه خونابه کشی
نیست هرچند مرا قدر غلام حبشی | لی حبیب عربی مدنی قرشی
که بود درد و غمش مایهٔ شادی و خوشی

ماه را پیش فروغ رخ او روسیهی | نه فلک را بسجود در او پشت خمی
خجلم در صفت او ز پریشان رقمی | فهم رازش نکنم او عربی من عجمی
لاف مهرش چه زنم او قرشی من حبشی

شوق نظارهٔ رویش بدلم نیست چنان | که توانم من سرگشته نشستن بمکان
چکنم چون ز کف ضبط برون رفت عنان | ذره وارم بهوا داری او رقص کنان
تا شد او شهرهٔ آفاق بخورشید وشی

تا جدا بخت زبون کرد از آن خاک درم | میرود اشک چو سیلاب ز چشمان ترم
لیک صد شکر که او را همه جا مینگرم | گرچه صد مرحله دور است ز پیش نظرم
وجهه فی نظری کل غداة و عشی

جام عشقش بکش و آنچه شد البست بسر | هر که نوشید ز قید دو جهان رست بسر

من بیکجرعهٔ این می شدم از دست بپیش | صفت بادهٔ عشقش ز من مست مپرس

ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی

ما جگر تشنه و آن آب بقا عذب فرات | نیست از آتش دوزخ بجز آن آب نجات

من چو مستسقی از آن لب بکنم تا بوفات | مصلحت نیست مرا سیر از آن آب حیات

ضاعف الله به کل زمان عطشی

اهل ذوق از تو نخست تا بقیامت مستند | بوی عشقت بهر نغمهٔ شوق تو بلند

نکند حسرت دلخسته جز این راه پسند | جامی ارباب وفا جز رهٔ عشقش نروند

سر سیادت گر ازین راه قدم باز کشی

مخمس غزل جامی علیه الرحمه

زعمری می شنیدم وصف حسن دلربای تو | نگه میداشتم دل تا نیفتد در بلای تو

نگاهم بر رخت ناگه فتاد ای من فدای تو | بدید بدیدم تا همه رویت دلم شد مبتلای تو

بشوخی میبری دلرا تو دانی و خدای تو

سر تسلیم خم کردم بکش اینک بشمشیرم | وگر از تیغ هجران میکشی راضی بتقدیرم

تو جانان گر نخواهم تشنه منم بجانت هم | ترا مقصود گر اینست من در حسرت هم

مرا صد جان اگر باشد همه سازم فدای تو

چه محنتها کشیدم در غم عشقت من غمگین ‌ ‌ ‌ شدم دیوانه و بیگانه هم از عقل و هم از دین

بکن انصاف بهر تو کشیدم رنج و غم چندین ‌ ‌ ‌ روا باشد که تو بیگانه کردی از من مسکین

بسی خونابه خوردم تا شدم من آشنای تو

ندیدی از نگاه لطف سوی هم ای شه خوبان ‌ ‌ ‌ نپرسیدی ز احوالم که چونی در غم هجران

چرا عاشق شدم بر چون تو بیمهری منم حیران ‌ ‌ ‌ بسی خوبان بدیدم من نشد دل مایل ایشان

ندانم چه سریست این که میمیرم برای تو

بصد مشکین گیسو گر که خوبان دام گشایند ‌ ‌ ‌ پی دل بردنم حسن خود از تزیین بیفزایند

خوش حسن شمائل ایشان همه بر من بخشایند ‌ ‌ ‌ اگر خوبان عالم جمله خود را بیارایند

دل مسکین جامی را نباشد جز هوای تو

مخمس غزل حافظ شیراز علیه الرحمه

دور چرخ از من ربود آرام را ‌ ‌ ‌ دور ده ساقی می گلفام را

شد فگند از پا من ناکام را ‌ ‌ ‌ ساقیا برخیز و در ده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

باده پیما که از کیفش دگر ‌ ‌ ‌ گم شود از هستی خویشم خبر

گر نیم بر وضع مستان بد بسر ‌ ‌ ‌ ساغری بر کفم نه تا ز بر

برکشم این دلق ازرق فام را

فارغ از اندیشهٔ سود و زیان — خرقه در رهن می چون ارغوان
سرخوش و مستیم از رطل گران — گرچه باشد ناپسند عاقلان

ما نمی خواهیم ننگ و نام را

خوشتر آن باشد که بی عقل و شعور — مست و بیخود باشم از ذوق حضور
درگذشتم از سر حور و قصور — باده در ده چند ازین باد غرور

خاک بر سر نفس نافرجام را

دور از شمع رخ جانان من — سوخت اشک گرم من دامان من
الحذر از آتش پنهان من — دود آه سینهٔ نالان من

سوخت این افسردگان خام را

سر عشق یار بی پروای خود — هست پنهان کردنم بر جای خود
با که گویم قصهٔ غمهای خود — محرم راز دل شیدای خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را

هر که از جام محبت سرکش است — در مذاقش درد و صاف بیغش است
بازی پروانه گر با آتش است — با دل آرامی مرا خاطر خوش است

گر دلم یکبار بردارد مرا

قد او زیبا تر از شاخ سمن — نرم و نازک تر ز نسرینش بدن
من چه گویم وصف یار خویشتن — تا نگردد دیگری سرو اندر چمن

هر که دید آن سرو سیم اندام را

گر درین ره در رسد رنج و تعب — همچو حسرت بر مکش دست از طلب
هان مشو نومید از الطاف رب — صبر کن حافظ بسختی روز و شب

عاقبت روزی بیابی کام را

مخمس غزل امیر خسرو علیه الرحمة

جمال خود ز من مستور میدار — بحرمانم دلت مسرور میدار
ز قرب خود مرا مهجور میدار — چنان روی ز چشمم دور میدار

چنینم خسته و رنجور میدار

ترا مهر و وفا خود نیست عادت — مکن بیمار عشقت را عیادت
بکن کاری که افتد بر مرادت — همیشه باد رعنائی زیادت

چراغ عاشقان بی‌نور میدار

دلت را شد چو میل دل ربودن — بشوخیها نمودی رخ ز روزن

زلفت ببرد دل شیخ و برهمن
برآمد پای مستوران ز دامن
تو دلها میبری مستور میدار

عفاک الله ای یار جفاکیش
نگویم مرهمی نه بر دل ریش
جفا کن و ز هلاک من میندیش
دلم را سوختی از دوری خویش
مرا ای سوز و خود را دور میدار

ق

دلم جانان بزلف تست دربند
بغمهای تو هستم شاد و خورسند
بهر مو رشته جان راست پیوند
کسی کو حال من بیند دهد پند
که بر خود عقل را دستور میدار

نصیحت بشنوم گویم که نیکوست
شناسم کز غرض بیند تو یکسوست
ترا ناصح بسوی مصلحت روست
من از جان بشنوم پند تو ای دوست
ولیکن عاشقم معذور میدار

ز حسرت دلبرا یکحرف بشنو
ره مهر و طریق دوستی رو
چو کس زان تو باشد زان او شو
نگارا چون غلام تست خسرو
بچشم رحمتش منظور میدار

مخمس غزل مولوی انور علی صاحب قبله تخلص بیاس رحمه الله تعالی

شیشه گردون شراب عشق را مینا نشد
این سکندر صاحب این همت والا نشد

هر تنک ظرفی تواند مست ازین صهبا نشد
جز دل من پرده دار عشق بی پروا نشد

این می پر زور در ظرفی دگر پیدا نشد

بیخبر داند کشود کار از فرزانگیست
این نمیداند که در عشق و خرد بیگانگیست

بیخودانرا در حریم کبریا پروانگیست
فتح باب معرفت وابستهٔ دیوانگیست

قفل این در از کلید عقل پرفن وا نشد

پیش ارباب بصیرت هست آنکس دیده ور
کو ببیند نیک خود را به ز هر عیب دگر

خود ندارد چشم بینا نزد اصحاب هنر
کور ازان بهتر بود در دیده اهل نظر

آنکه چشمش بر عیوب خویشتن بینا نشد

صبر کردن بر جفای دوست باشد عاشقی
جانفشاندن خوش بپای دوست باشد عاشقی

بهر خود نبود برای دوست باشد عاشقی
محو بودن در رضای دوست باشد عاشقی

از مراد خویشتن اینجا کو شد یا نشد

در چمن با گلعذاران بود جشن میکشان
ناگهان لبریز شد پیمانهٔ او آنزمان

میسرود این شعر حسب حال و خوش میداد جان
یاس محو لذت امروز ماندم در جهان

خاطرم زحمت کش اندیشه فردا نشد

مخمس مطلع استاد

هرچند بود صبر و تحمل شعار دل | بی پرده رو نمودی و بردی قرار دل
دامی ز مو نهادی و کردی شکار دل | دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل

آری ز دست دیده خرابست کار دل

مخمس اشعار غزل نور العین واقف که واقف آن غزل را خود مخمس کرده لیکن این اشعار را فروگذاشته

نیم در عشق تو طفل نوآموز | نه امروزیست این داغ جگرسوز
منم پروانه تو شمع شب افروز | براهت پا ز سر کردم همانروز

که من سر را ز پا دانسته بودم

مگر بینم ترا گاهی لب بام | بکویت ایستم هر صبح تا شام
نه پاس ننگ دارم نی غم نام | مرا در خانه یکدم نیست آرام

ره کویت چرا دانسته بودم

شود مکشوف راز عالم از عقل | خدا را میشناسد آدم از عقل
من احوال کسان میدانم از عقل | مگر بیگانه بودم آندم از عقل

که او را آشنا دانسته بودم

نشد حاصل وصال و عمر بگذشت	اگر یابم کشد اینک سر و طشت
درین وادی بنادانی عمری همی گشت	دلا سرگشته ام گردی درین دشت

ترا من رهنما دانسته بودم

نهال عشق بجا حاصل برآمد	نگارم خنجر تا قاتل برآمد
عجب بیرحم سنگین دل برآمد	گمانم در حقش باطل برآمد

چها دیدم چها دانسته بودم

مثلث غزل سعدی شیرازی علیه الرحمة

در میکده دیدم ایستاده	سرمست بتی لطیف و ساده

در دست گرفته جام باده

دل برد ز دست خرقه پوشان	در مجلس بزم باده نوشان

بسته کمر و قبا گشاده

چشمش چو غزال شوخی آیین	لعلش چو عقیق گوهر آگین

زلفش چو کمند تاب داده

بنگر خط و خال مشکبویش	در گلشن بوستان رویش

زنگی بچگان ز ماه زاده

ازدنی اعلی بطاعت وی — بنشسته زمین بحضرت وی

گردونش بخدمت ایستاده

یا دلبر من که همعنانست — خورشید که شاه آسمانست

در عرصه حسن او پیاده

چون حسرت ناتوان عاجز — سعدی نرسد بیار هرگز

کوشش مکن بست او پارساده

رباعیات

ای روشنی دیده غم دیده ما — خوش شد تو بتو خاطر رنجیده ما

جز خار مغیلان رهت کی گیرد — از هر دو جهان دامن برچیده ما

ای نام خوشت ورد زبان همه کس — آرام دل و راحت جان همه کس

هر چند نشانت نمیان پیدا نیست — از تست ولی نام و نشان همه کس

یارب تو زمار و زجرا هیچ مپرس — از نیک و بد و سهو و خطا هیچ مپرس

در پرسش و بی حساب مارا بخشای — ما هیچ و بیم ز ما هیچ مپرس

یارب بره طلب دویدیم بسی
در راه طلب تعب کشیدیم بسی
هرچند قریب تو نمائی از ما
ما بو العجبان ز تو بعیدیم بسی

بر جهل تباه من ببخشا یارب
بر روی سیاه من ببخشا یارب
با بار گناه بر درت آمده ام
بر بار گناه من ببخشا یارب

یارب ما را تو امر کردی بدعا
گفتی که اجیب دعوة الداع اذا
از ادعونی استجب لکم فرمودی
اکنون چو دعا کنیم اجابت فرما

یارب تو مرا یقین بجود واثق ده
تا در تو رسم ارادت صادق ده
در راه طلب شوق نهایت افزا
چشم ابی خبرگوی و دل عاشق ده

یارب بصراط مستقیم برسان
زان راه بجنت نعیم برسان
مقصود و مراد من توی از جنت
در حضرت خویش یا کریم برسان

یا رب یا رب گناهکارم چه کنم
از کرده خویش شرمسارم چه کنم
لا ملجأ لی سواک یا شفیعم
غیر از در تو دری ندارم چه کنم

یا رب ز بلا عجب و ملامت توبه
وز جمله معاصی و مناهی توبه
امروز کنم توبه و فردا شکنم
زین توبه بی ثبات الهی توبه

مقصود توئی از همه اسباب مرا
مطلوب توئی ز جمله احباب مرا
با هر که نشستم ز تو پرسم خبری
بو که ز تو نشان دهند اصحاب مرا

آنم که براهت سر و پا نشناسم
دشنام ز شوقت ز دعا نشناسم
خواهی تو جفا کن با خواه وفا
از ذوق جفایت ز وفا نشناسم

هر چند گناهکار زشت و تبهیم
بر رحمت تست از دگر آگهیم
ای مغفرت تو بیشتر از گنهیم
فردای قیامت نکنی روسیهیم

رفتم دل و جان نذر محمد کردم — دین و دنیا فدای احمد کردم
مقبول گدایان درش افتادم — زان سلطنت هر دو جهان رد کردم

اصحاب نبی که فضل شان هست جلی — بیشک همه بودند سعید ازلی
زان جمله چهار عنصر دین متین — بوبکرؓ و عمرؓ شمار و عثمانؓ و علیؓ

در عدل عمرؓ که سیرتش دادگری ست — گر هست تراشکی ز کوته نظری ست
حق عدل عمرؓ کرده مقدر بازل — زین وجه قوی عدل عمر تقدیری ست

فاروق که عدلش از کدورت صافیست — انکار عدالتش چه بی انصافیست
جاری حد شرع بر پسر فرمودن — بر صدق عدالتش دلیل کافیست

دور از تو چگونه من به جهان میباشم — در گریه و ناله و فغان میباشم
بس زار و نزار و ناتوان میباشم — از دیده مردم هم نهان میباشم

در وصل مرا حسن و جمال تو کشد
در هجر خیال زلف و خال تو کشد
مشکل که برد جان بسلامت حسرت
هم درد فراق و هم وصال تو کشد

جانان گره از کار گشائی چه شود
روی چو مهتاب بمن نمائی چه شود
عمریست که بگشاده ام آغوش امید
یکبار در آغوش در آئی چه شود

راحت طلبی بکنج عزلت بنشین
بربند در خانه بخلوت بنشین
در صحبت خلق نیست جز تنگی جان
در گوشه عزلت بفراغت بنشین

حسرت ز نهار جاه دنیا مطلب
دنیا چه بود ثواب عقبی مطلب
گر بر تو کنند عرض نعمای دو کون
جز وجه کریم حق تعالی مطلب

حسرت روش فقر کجا میدانی
خود را تو مقرب خدا میدانی
گیرم که مقرب خدائی اما
این بس گنهست که خویش را میدانی

کام دولت اینخواجه بر اید از صبر
رخ شاهد مقصود نماید از صبر
کن صبر که مفتاح فرج صبر آمد
روزی در بسته است کشاید از صبر

آنانکه فقیه یا اصولی گشتند
بیشک ربانی و رسولی گشتند
و آنانکه شدند فلسفی دوران
از فضل گذشتند و فضولی گشتند

چون کرم کتاب چند چسپی بکتب
دریاد خدا بکوش و در رفع حجب
تا کی انشا و شعر و انشای خطب
دع ما یلهیک و اتق الله و تب

پاک از هوس و حرص و هوا باش سعید
چون آب ز ارباب صفا باش سعید
خواهی که شوی ز آتش دوزخ آزاد
خاک ره مردان خدا باش سعید

ماهست نخست آیتی از صنع اله
نقصان و کلف در و نمی یابد راه
خط تو بود هاله بگرد آن ماه
زلف تو شب ماه سخن شد کوتاه

رباعی مستزاد

در عشق مکن عیب من اینک خصال ما نشد چو
حسن است که دل میبرد از ارباب کمال و ز اهل عقول
دانیم اگر دل بحسینان چه گناه معذوریم
الله جمیل و یحب الجمال قد قال رسول

از عشق و غمیم در بلا و بلوا
تا کی دل خود خورم چو من و سلوا
شیرین لب تو اگر مکیدم چه گناه
المؤمن حلو و یحب الحلوا

چون شام بانجام رسید روزهٔ ما
نظارهٔ روی تست دریوزهٔ ما
صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته
در عشق تو هست کار هر روزهٔ ما

حسرت پی گلرخان ز روی چند بترس
از موی سپید گوش کن پند بترس
با عینک شیشه دیدن روی بتان
ای پیر بصر آخر از خداوند بترس

من مست ز خمخانه جامی هستم
پیمانه کش می نظامی هستم
با دوست کلیم وار بر طور سخن
موصوف بوصف همکلامی هستم

شبهای سیه در غم هجر یاران	از دیده همی سرشک حسرت باران
زهشان شرر آه بوقت گریه	چون کرمک شب تاب بفصل باران

این سه رباعی در پند از تضییع وقت عزیز در فکر تاریخ گوئی گفته

حسرت تا چند فکر تاریخ کنی	کم گوی ز واقعات درویش غنی
چون طفل کنی حساب ابجد وانگه	نادان رقم سنین و اعوام زنی
گر ضبط وقایع ست مقصود ترا	از قاعده جمل چه بهبود ترا
بنگار که فی عام کذا اصار کذا	این ابجد و هوز ندهد سود ترا
هرچند که فکر شعر جانکاه غم است	در صنعت تاریخ الم در الم است
گر ماده چون ماه رسانی پی سال	کاهیده شوی چو کعید بیش و کم است
شمشاد قدان و گلعذاران رفتند	دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نه یکی که صد هزاران رفتند	سامان سفر بکن که یاران رفتند

حسرت هشدار کامرانی چکنی
بر خاطر گلرخان گرانی چکنی
ابروی تو شد سفید مانند هلال
ای پیر خمیده قد جوانی چکنی

حسرت طمع دولت فانی چکنی
سامان نشاط و شادمانی چکنی
در جمع زر و سیم پریشان خود را
از بهر دو روزه زندگانی چکنی

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه وبارک وسلم

گویم بتو حلیهٔ رسول مقبول	زانسان که شده است در شمائل منقول
امید چنان هست که یابد این نظم	در حضرت ختم مرسلین حسن قبول

در صفت جسم شریف

آن نور چو در آب و گل آمد بجلال	مهر و مه ازو منفعل آمد بجمال
خوش جسم نه لاغر نه فربه چندان	خَلق و خُلقش معتدل آمد بکمال

در صفت قد

آن سرو که سر کشیده از گلشن راز	بود است میانه قد نه کوته دراز
مائیم و هوای قامتش ای قمری	داریم بخاک قدمش روی نیاز

در نبودن سایه

سروی چو تو در گلشن ایجاد کجاست — گر سایه نداشت سرو قد تو رواست

پی مثلی از آن سایه نبود است ترا — بودی همه نور و نور را سایه کجاست

در صفت رفتار

رفتار خوشش بود برعنائی و زیب — چون آب که از بلندی آید بنشیب

بر روی زمین چو میخرامید بناز — میبرد ز جان عاشقان صبر و شکیب

در صفت رو

تشبیه رخت بمهر یا ماه تمام — ناقص بود اندر نظر عقل تمام

آمد مه و مهر نور این عالم و بس — وز روی تو شد در دو جهان کشف ظلام

ایضا

در حلهٔ سرخ دیدم او را شب ماه — در ماه و در او چو نیک کردیم نگاه

بر روی خوش آن یار بچشم والله — احسن ز قمر بود خدا هست آگاه

در صفت موی

آن موی که از مشک ختا شد روپوش — آید دل دیوانه زیبا وش بخروش

میداشت خم و پیچ چندان بسیار — تا نرمهٔ گوش بود گاهی تا دوش

در صفت گردن	
آن گردن روشن چو سراج و هاج زیبا و لطیف در صفا نقرهٔ خام	از گردن آهوان چین برده خراج چون گردن آن بت که تراشند ز عاج
در صفت وجه و دیگر اعضا	
رخشان چو مه چهارده وجه منیر ملک و ملکوت صید آن چشم سیاه	در سلسلهٔ جعد دل خلق اسیر ابرو چو کمان کشیده مژگان چون تیر
در صفت بینی	
مانند الف کشیده بود آن بینی بود دست بران بلندی از نور پدید	در نور و ضیا شمع برو نگرسینی دانیش بلند دار نه بغوریش بینی
در صفت دهان	
درج دهنش که بود لمش سوراخ تا دُرّ احادیث فشاند بسیار	نتوان صفتش کرد به تنگی گستاخ شیرین دهن نگار ما بود فراخ
در صفت دندان	
دندان که چو سهو بود دران درج دهن از فرجه که بود در دو پیشین دندان	مانند ستاره درخشان روشن میتافت برون نور بهنگام سخن

در صفت سر

آن سر که بزرگ در خوش اسلوبی بود	گوئی که سپهر عالم خوبی بود
المختصر آن دلبر شیرین حرکات	سر تا بقدم جلوهٔ محبوبی بود

در صفت جبین

چون رحمت حق بود جبینش واسع	خورشید حقیقت شده در وی طالع
دانم بیقین که بود لوح محفوظ	انوار علوم غیبی از وی ساطع

در صفت ابرو

ابرو چو کمان کشیده بود و پر خم	پیوسته نبود در حقیقت با هم
حاجب بمیان رگی که میشد پیدا	در حالت خشم آن شه عرب و عجم

در صفت لب

آن لب که حیات جاودانست در و	کام دل هر خسته نهانست در و
میپرسیم لبش گر نه حدیثی گوید	گوئی تو که جان عاشقانست در و

در صفت لحیه مبارک

در حلم و وقار شاه من بود چو کوه	وز لحیه بچهره اش بیفزود شکوه
چون ماه که میکشد قمر ابکنار	گر در رخ نورانی او بود انبوه

در صفت سینه و سُرّه

تا ناف بران سینهٔ صاف و زیبا	بودست خط دقیق از مو پیدا
بر تختهٔ سیم بود نقش الفی	یعنی که بحسن احمد آمد یکتا

در صفت مهر نبوت

ای خاتم انبیا و فخر آدم	مقصود تو بوده ز خلق عالم
از مهر نبوتیکه داری بر پشت	منشور رسالت تو دارد خاتم

در صفت دست

دستش که یدالله بود عنوانش	کن فهم ز ما زینت عز و شانش
از معجزهٔ شق قمر شد ظاهر	گویی فلک است زخمی چوگانش

در صفت کف دست

آن کف که در او راحت دلها بودست	از خوبی و نرمیش چگویم من مست
هر چند که بود نرم حریر و دیبا	لیکن نرسد بلینت آن کف دست

در صفت پای

پایش که بمعراج ز افلاک گذشت	بر کرسی و عرش از ره پاک گذشت
همرتبهٔ عرش از ره پاک بود	خاکیکه بران صاحب لولاک گذشت

در عرض صلوة

ای سید ابرار رفیع الدرجات	دارم بشفاعت تو امید نجات
هر لحظه نثار مجلس قدس تو باد	از حضرت دخسته هزاران صلوات

در مناجات

یارب بوسیله رسول مختار	وانگه بطفیل آل و اصحاب کبار
رحمت کن و جرم بخش و امید برار	یا من هو قادر کریم غفار

تمت الرباعیات فی حلیة سید الکائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات اللهم اغفر لناظمها وکاتبها وقاریها

منظومات در فوائد علمیه چون تفسیر و حدیث و صرف و نحو و حکمت بضمن قطعه یا مثنوی

قطعه

شش هزار و ششصد و شصت و شش است	جمله آیتهای قرآن مجید
الف امر و الف نهی و قصه الف	الف وعد و الف دیگر ان وعید
یکهزار آمد خبر پانصد دگر	در حلال و در حرام آمد پدید

هست تسبیح بود چاکیصد ازان	شصت و شش منسوخ و ناسخ ای سعید

قطعه در احوال محمد بن اسمعیل بخاری رح

محمد بن اسمعیل جعفی ‌‌ ‌ تو گویی شد علم او را بخاری
امیر المؤمنین شد در احادیث ‌ ‌ چو فضل ذو الجلالش کرد یاری
صحیح جامعش از هر کتابی ‌ ‌ اصح آمد پس از فرقان باری
ترا ای طالب تحدیث باید ‌ ‌ که بر تحصیل آن همت گماری
بخاری کرده است از حسن نیت ‌ ‌ دعای مغفرت در شان قاری
دعاهای بخاری مستجاب است ‌ ‌ گمان رد درین دعوت چه داری
شروح نافعه بسیار دارد ‌ ‌ چو فتح الباری و ضوء الدراری
دگر عینی و کرمانیست شرحش ‌ ‌ سیوطی قسطلانی خیر جاری
احادیثش بجمله تعلیقات و مسند ‌ ‌ چو با تکرار و شاهد بر شماری
عدادش هفتصد هشتاد و دو گیر ‌ ‌ که بعد از نه هزار ار ابیاری
بزرگی در سه لفظ آورده در نظم ‌ ‌ وفات و عمر و میلاد بخاری
ولادت صدق و عمر او حمید است ‌ ‌ بگیر از نور سال جان سپاری
وسیدی بو خوشش از خاک قبرش ‌ ‌ چنان کز نافه مشک تتاری

الهی تربتش را رحمت تو | کند سیراب چون ابر بهاری
بذکر صالحان داریم حسرت | ز رحمتهای حق امیدواری

قطعه در جمع اسباب منع صرف

مانع صرف است دو زین سبب | عدل و وصف و عجمه تانیث و علم
نون که باشد قبل آن زاید الف | وزن فعل و جمع پس ترکیب هم

قطعه در بیان نه فلک

سبع سیاره اعلی الترتیب | هفت افلاک گشته اند محل
قمر است و عطارد و زهره | شمس و مریخ و مشتری زحل
فلک هشتمین ثوابت راست | نهم اطلس محیط کل و اجل

در مدح سلسلة الذهب مثنوی ملا جامی علیه الرحمة

جامع علم و معرفت جامی خوش بیاکین باد | رحمت حق بروح او بود و بشهر او ستانه
سلسلة الذهب عجب مثنوی لطیف گفت | در معانی شریف بین که دراو چگونه سفت
نظم حقایق و علوم کرده بسے بے تکلفی | کز پی چشم طالبان بیرهی است بوسفی
بود بیان فاسیش جام شراب سلسبیل | شد سخن عرب چو ضم یافت مزاج زنجبیل
داد بسالکان راه عارف جام طرفه جام | راه روند بیخطر با همه ذوق و السلام

نظم حواس عشره

بیقین دان حواس ظاهره خمس — بصر و سمع و شم و ذوق و لمس
همچنین حس باطنی را دان — اولش حس مشترک برخوان
پس خیال است و وهم و حافظه هم — متصرف بکن بآنهمه ضم

مقطعات در مضامین دیگر

قطعه در وصف شلغم

طمع سیم و زر نمیدارم — که مرا بس بود دو لقمه طعام
ذوق خاطر بشلغمست مرا — قلیه اش میخورم برغبت تام
خاصه شد بیگکان بنزد فقیر — خوشتر از شاهی ممالک شام
راست گفت است سعدی شیراز — شلغم پخته به ز نقره خام

قطعه

گر شود بسته زبان هر مو — شکر خالق نمی توانم کرد
رازقی کز طعامهای لذیذ — مدة العمر بنده را پرورد
من ناکاره را غداة و عشی — میدهد نان گرم و آب سرد
آب شیرین به است از شربت — گرچه باشد ز قند و ماء الورد

قطعه در وصف انبه

ثمر خویش منزه انبه که نازل شده است / انبت الله نباتا حسنا در شانش
انبیا راست شرف بر همه افراد بشر / انبه را فضل بر اثمار بساتین همه دانش
خوردنش شکر خدا از ته دل آرد بار / داند این آنکه بود چاشنی ایمانش
هست یک نوع و در افراد تفاوت بسیار / کرد مخلوق خدا بر صفت انسانش
اینچنین هست ز آیات اله ای یاران / اختلاف صور و ذائقه و الوانش
هست شیرینی اینش چو شیرینی جان / دوست دارند از آن خلق جهان چون جانش
خاص هم عام بآن رغبت طبعی دارند / شکر حق راکه گران کرده و هم ارزانش
دید از هند همین میوه جواب کابل / بهی و سرده و سیب و عنب و رمانش
هست در هشت بهشت از شجران همتا / ورنه باید که برد نصب کند رضوانش

قطعه بتقریب تقسیم قرعه نو بکتب نشینی بر جود از فضل امام سپهر موسی کاظم امام صلی الله تعالی علیه

خدای راست مسلم بزرگی و منت / که کرد علم و ادب را بآدمی انعام
بر حل شاخ ز اوراق گل نهد مصحف / که خواند آیت صنعش هزار صبح و شام
رسول خویش فرستاد با کتاب کریم / بسوی ما که خبر داد از حلال و حرام
کنم چه نعت پسندیده رسول الله / علیه الف صلوة و الف الف سلام

قلم ز حسرت تسکین بصفحهٔ قرطاس | چنین کنند بنیاز تمام عرض مرام
مظفر امام که همشیره زاده ایست مرا | سیادتش همه اکناف چه خاص چه عام
خجسته پور سعادت ظهور دلبندش | چراغ دوده و نور دو دیده فضل امام
بروز یازدهم بعد ظهر ذو القعده | بمکتب از پی خواندن رود بشوق تمام
رجا که روز معین بخانه احقر | کنند رنجه بزرگان و دوستان اقدام
بما سعادت عز و شرف شود حاصل | همین بمقدم شان والسلام خیر ختام

ابیات

خداوندا در تائید بگشا | مرا راهی سوی توحید بنما
که بر غیر تو تیغ لا برانم | رهم از شرک الا الله خوانم
ندانم تا کجا باشم منافق | زبان و دل مرا گردان موافق
که چون نام تو آید بر زبانم | بتعظیمش چنان در دل نشانم
که نقش غیر در خاطر نماند | دلم از بیخودی خود را نداند

مثنوی

کریما برحمت نظر کن بما | که هستیم از امت مصطفا
خدایا اگر عاصیم ور مطیع | نبی الوری را بیارم شفیع

رسولیکه رحمت بود شان او | دل و جان امت بقربان او
امام رسل خاتم انبیا | شفیع الامم خیر خلق خدا
بشیر نذیر سراج منیر | نجاة لنا من عذاب السعیر
حریص علینا رؤف رحیم | نسیب حسیب جواد کریم
خدا گویم و پاک سازم دهان | که نام محمد برم بر زبان
کیم تا کنم مدح تو یا رسول | صلاة و سلامی ز من کن قبول
صلاة و سلام از خدا دمبدم | هم از جبرئیل و ملائک بهم
هم از انبیا و هم از مرسلین | هم از اولیاء و هم از صالحین
هم از اهل تقوی و هم از عصاة | هم از وحش و طیر و جماد و نبات
هم از حسرت اندر بر روسیاه | که غرق است سر تا قدم در گناه
بروح تو و آل و اصحاب تو | بر ازواج و اولاد و احباب تو
رسیدست از تو بمن این کلام | که از امت من صلاة و سلام
مرا میرسانند از هر کسی | که هستند حق را ملائک بسی
بمن رد کند روح قیوم حی | دهم تا جواب سلامش بوی
مرا این خبر مژده جانفزاست | برین مژده گر جان فشانم رواست

کتاب التواریخ مشتمل بر قطعات و رباعیات و قصیده و غزلیات و اقتباس از آیات قرآنی و احادیث و بعض فقرات نثر بترتیب سنین

بسم الله الرحمن الرحیم

قطعهٔ تاریخ رحلت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

بود احمد با احد آمیخته — اولین خلق آمد نور او
رفت و در غیبت شد نهان — زان سبب تاریخ فوتش گشت هو
۱۱

قطعهٔ تاریخ شهادت امام حسن علیه السلام

دریغا حسن را مسموم کردند — حسن ریحان باغ مصطفی را
ندا آمد پی سال شهادت — ازین هفت آسمان حسرت کنان را
۴۹

قطعهٔ تاریخ شهادت امام حسین علیه السلام

چو نوشید شربت شهادت حسین — عجب منزلت یافت بشری له
ملائک خراشید رو از الم — بتاریخ گفتند طوبی له
۶۱

قطعه عربیه

اذا وقع الواقع فی کربلا	صار حیا بات شهید
قد زهر الله لنا ریحانه	قال فقل و لکن تاریخه
ذالحسین و لا عدائه	اقتل من قول و هل من مزید

اعتنا و تزیید کردن

رباعی تاریخی

گردید ز تن جدا سر سرور دین	قومیکه نیابند شفاعت ز حسین
تاریخ شهادت حسین بن علی	حسرت بدو وجه یافت الیقین

رباعی مشتمل بر ماده تاریخ رحلت جد امجد شیخ عمر [illegible] رحمه الله تعالی واقع غره جمادی الاخری روز پنجشنبه ۱۲۳۳ هجری

شد عمر ز جد حسن زین عالم	زان پس که در وجه و [illegible]
روحش بجمال حسن شیخی آمد شاد	قدسی و تاریخ [illegible]

روز پنجشنبه بود و روز مولدم	سال هجری [illegible]

قطعه تاریخ رحلت میر صادق علی قدس سره [illegible]

عارف باقی بحق صادق علی	چون ازین فانی سر رحلت نمود
فکر تاریخ وصالش داشتم	گفت هاتف اصل ذات ودود ۱۲۴۵

قطعه تاریخ رحلت استادی مولوی مظهر علی علیه الرحمة

چون ز دنیا کرد رحلت مولوی مظهر علی	گفتم ای دل بیقراری تا بکی صبر جمیل
هم بصورت هم بمعنی مصرع تاریخ شد	آه شنبه سادس ماه صفر یوم الرحیل ۱۲۴۴

قطعه تاریخ رحلت شیخنا مولانا حسن علی الهاشمی اللکهنوی خاتم المحدثین سند المفسرین که واقعه بست وششم ماه صفر روز شنبه سنه ۱۲۵۵ هجری

شیخنا المسند العلامة	من خطایا عصمه الله الشیخ
قمت فی رحلته تاریخا	قال قلبی رحمه الله الشیخ ۱۲۵۵ ه

قطعه تاریخ اتمام کتاب معرکة الآراء تالیف لطیف جناب مولانا واستاذنا شاه سلامت الله المتخلص بکشفی که در سال هزار و دو صد و پنجاه هجری حسن اتمام یافته

از کتابی که رقم زد کشفی	تا کند سنی ادله را تو بیخ
گشت بنیاد تسنن محکم	کنده شد نخل تشیع از بیخ
الحمد که هر سطری ازان	هست در چشم مخالف چون میخ

کلک سنجیده طراز حسرت	مسکت خصم رقم هنر و تاریخ ۱۲۴۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی احمدی پهلواروی قدس سره

مائتین و الف و پنجه و یک بعد گذر جهان	عنقا صفت وحید زمان احمدی گم است
تعداد ابجد است مرا و لب اگر	تاریخ رحلتش رضی الله عنهم است

۱۲۵۱

قطعهٔ تاریخ رحلت خلد آشیان میر شیخ کاظم حسین که در سنه اثنین و خمسین و الف و مائتین اتفاق افتاده

مرد کاظم حسین مونس ما	از جفای فلک جوان صد آه
خیمه زد همچو گل بباغ بهشت	سفری شد ازین جهان صد آه
بود گنجینهٔ ز هوش و خرد	که ته خاک شد نهان صد آه
حیف بر من که زیستم صد حیف	مرد آن یار مهربان صد آه
ریخت خاک مصیبتم بر سر	آه از دست آسمان صد آه
گفت سال وفات او حسرت	داد کاظم حسین جان صد آه

۱۲۵۲

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند مولوی امان علیخان صاحب متخلص بممتاز

داد فرزندی خدا ممتاز را	نیک طالع خوب رو نیکو سرشت
از نشاط روی آن زیبا پسر	شد برویم وا در باغ بهشت

آسمان در شرع اقبال او — کوکب دولت بجا محکم گشت

بهر سال میلاد شریف او قلم — نور چشم راحت دلها نوشت

۱۲۵۴ھ

قطعه دیگر

گشت پیدا چو از خدا فرزندی — از ناصیه اش نور سعادت لامع

گر پرسیم سال از سنین میلاد — گفتند که نیر شرف شد طالع

۱۲۵۴ھ

قطعه اخری

فرزند میر امان علی گردید — واشد در مسرت وشادمی دل

گردهم شمار با دل شاد از سنین او — نور نگاه راحت جان آرزوی دل

قطعه تاریخ تولد پسر مولوی علی احسن صاحب

علی مظهر که از سیمای پرنور — [illegible] بجبینها شهادت

چو پیدا شد بروی کار چو خورشید — جهان پرنور شد روز ولادت

سروش گفتم سال این میلاد فرمود — گرامی گوهر از برج سعادت

۱۲۵۵ھ

رباعی مشتمل بر ماده تاریخ سابق

در خانهٔ مولوی علی احسن باد — زیبا پسری که عمر او افزون باد

اختر بیان شد لقب علی مظهر نامش — گفتم ثانی الحسن شد سال میلاد

۱۲۵۵ھ — ۱۲۵۵ھ — ۱۲۵۵

تاریخ مراجعت فقیر حسرت بوطن مالوف از کلکته [illegible]
بعد فراغ از کسب علوم

جمعه ماه رمضان

قطعه تاریخ رحلت برادرم شیخ عبد الکریم که در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و شش هجری واقع شده

دریغ از رحلت عبد الکریم است	که در عهد جوانی داد جان را
جهان بی بقا را کرد رخصت	سوی دار البقا شد آن نکو دان
گران شد زندگانی بر عزیزان	سبک روحانه خود رفت از جهان آه
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ	جوانی شد بگلگشت جنان آه ۱۲۵۶

قطعه اخری

رفت عبد الکریم از عالم	در بهشت برین اقامت کرد
گفت سال وفات او هاتف	وای عبد الکریم رحلت کرد ۱۲۵۶

تاریخ دعائیه

رَبِّ اِنَّكَ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّیْ

قطعه تاریخ رحلت منشی عاشق علیخان مرحوم الله ...

آه عاشق علی عالیجاه	کرد رحلت ز جهان گذران
صبوری و معروی آمد تاریخ	دهم آدینه ماه رمضان ١٢٥٦

تاریخ تعزیت خانه امام حسین علیه السلام

چون کرد حسین سید با توقیر	ماتم کده شاه شهیدان تعمیر
پرسید از و سال بنایش حسرت	فرمود که خانه عزای شبیر ١٢٥٦ه

تاریخ ولادت فرزند دلبند برادرم محمد حمید واقع سنه هزار و دوصد و پنجاه و هفت هجری

چون به محمد حمید مظهر اسم خودش	آنکه در و شد بهم دانش و علم و حکم
پس سعادت ظهور مایهٔ عیش و سرور	داد خدای کریم از سر لطف و کرم
نام بلندش فلک خواند محمد امین	بو که موافق فتد اسم و مسمی بهم
میطلبم از خدا تا کند او را عطا	عمر دراز و بقا دولت و جاه و حشم
کلک شکربار من از پی تاریخ او	کرد رقم نو بر نخل مراد دلم ١٢٥٧

قطعه اخری

شکر کز فیض سحاب لطف رب	میوه داد امسال نخل آرزو
زاد فرزندی سکندر طالعی	همچو ماه چارده تابنده رو

نام او باشد محمد با امین — صد چو من قربان این نام نکو
گفت سال میلادش رقم زد خامه‌ام — ایزد ابید ابد باد ابخت او
۱۲۵۶ھ

قطعه دیگر

داد حق ما را برادر زاده — کز جبینش نور حق لامع شده
دیده ماه روی او گفتیم سال — ماه بر اوج شرف طالع شده
۱۲۵۶ھ

قطعه دیگر

در ملک وجود آمده الحمد لله — زیبا پسرے سلمه الله تعالے
گفتند بگوش دل ما سال ولادت — اقبال نشان علمه الله تعالے
۱۲۵۷ھ

قطعه دیگر

ایزدم داد برادر پسری — سبز دائم بود این تازه درخت
هم دعا گفتم و هم تاریخش — ایزدا یاور او باد ابخت
۱۲۵۷ھ

تاریخ رحلت تکیا شاه مجذوب

جهان همچو نے چون ننالد ز غم — نخیزد ز دلها چرا دود آه
که مجذوب حق شاه تکیا گذشت — گلستان جنت شدش خوابگاه
کرامات او شهرهٔ عالم است — برین عالمی را بسیارم گواه

[illegible] نشانها	ولیکن دلش بود روشن چو ماه
[illegible] سال رحلت بعرش	نوشتند تجدید عشق اله

قطعهٔ تاریخ تولد فرزند ارجمند مولوی امان علی صاحب متخلص ممتاز

بار الٰها در جهان روز نشاط و خرمی	باز دور چرخ مینا فام شد باران کام
یا الٰهی یک مبارکباد از هر گوشه خاست	دوستان را بادهٔ عشرت مهیا شد بجام
یا رب یک تیز رفتار نسیم جانفزا	مژدهٔ العیش میگوید بگوش خاص و عام
یعنی از میلاد فرزند سعادتمند شد	خانهٔ ممتاز عالیخاندان روشن تمام
بار الٰها عمر این زیبا پسر بادا دراز	روزگارش هم بادو بخت و اقبالش غلام
چون پی سال میلادش فرو رفتم بفکر	شکر میگویم دعای دولت او صبح و شام
روز و تاریخ و مه و سال ولادت پیر عقل	گفت یوم الاربعا و چارم شهر صیام

۱۲۵۷ھ

قطعهٔ تاریخ ترتیب بیاض اشعار راقم

بحمد الله بیاضی شد مرتب	که در وی جمع شد شعر خوش من
[illegible] آن زهی سال تاریخ	رقم کردم بیاض گلشن من

۱۲۶۰

قطعات تاریخ رحلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالی

عالم با عمل نصیر الحق	ذات او مظهر صفات صمد

بست و هشتم ز ماه عید الفطر | اول وقت ظهر و یوم الاحد
رفت از بزم عالم امکان | شده خلوت نشین بکنج لحد
سر دین رفت و سال او بد و وجه | سنه شصت و یکم از دو صد ۱۲۶۱ھ

قطعه اخری

افضل ذا العصر نصیر الحکومات | ادخله الله ریاض الجنة
از رخه القلب بوجه الالهام | انزله الله ریاض الجنة ۱۲۶۰ھ

قطعه اخری

وه که از عالم فانی رحلت کرد نصیر الحق | گشت جگر از غم چاک شد بسر از ماتم خاک
سال وفاتش گفتم و صفی جنید شمرده | حافظ عالم آه عابد زاهد پاک ۱۲۶۰

قطعه اخری

چون گذشت از جهان نصیر الحق | ترک خواب و خور از الم گفتم
سوختم از غم و سنین وفات | از سر سوز و رنج و غم گفتم ۱۲۶۰ھ

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت حضرت پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس سره واقع شب یازدهم شهر ربیع الاول شب پنجشنبه سنه ۱۲۶۱ هجری

شیخ عرفا قبلهٔ ارباب صفا آن نذر محمد شه مقبول خدا
چون نقل مکان کرد ازین دار فنا تاریخ وفات گشت شیخ عرفا ۱۲۶۱

تاریخ آرایهٔ قرآن

ان المتقین فی جنات و نعیم ۱۲۶۱

قطعهٔ تاریخ رحلت برادرم منور علی مرحوم

شد ز جهان برادرم ناصر و یار و یاورم آنکه دو جزو نام او هست منور و علی
کرد چو سال رحلتش حسرت خسته جان طلب گفت دل حزین من آه ز رحلت اخی

قطعهٔ تاریخ رحلت جناب مولوی انور علی یاس غفر الله واقع بست و پنجم ذیقعده شب سه شنبه

مولوی انور علی چون قصد بیت الله کرد جان بحق تسلیم ناگه کرد در اثنای راه
عقل تاریخ وفاتش صوری هم معنوی گفت سال یکهزار و دو صد و شصت و دو آه ۱۲۶۲

رباعی

آن یاس که در سخن ید طولی یافت جان داد بخضر و سر برین دارا یافت
پرسند اگر سال وفاتش حسرت گو یاس بجنت الحی جا یافت ۱۲۶۲

قطعه

چو لبیک اجابت گفت از جان داعی حق را   براه حج جناب پاک مغفوری و مرحومی

که نام نامیش انور علی بود و تخلص یاس   نوشتم سال او نوشتا و توفی الله مخلدی

۱۲۹۴

ایضا

مولوی انور علی بحر همم   آنکه بیشک بود مقبول اله

قصد حج میداشت با اهل و عیال   داد جان ناگاه در اثنای راه

گفت حسرت سال فوت آنجناب   او برفت از راه حج پیش اله

۱۲۹۴

ایضا

مولوی انور علی با صفا   شد چو خدا سوی خودش رهنمون

راه نورد سفر کعبه شد   باد الٰهی شرف آن فزون

آمد اجل بر سر او ناگهان   رخت سفر بست ز دنیای دون

بود عجب نادره روزگار   جامع صدگونه علوم و فنون

ناظم و نثار و فصیح و بلیغ   وصف وی از حیطهٔ فکرم برون

آه چو آن خسرو معنی نماند   داد سخن از که ستانم کنون

در غم آن شاعر رنگین خیال   میرود اشک از مژه ام لاله گون

کرد چو تاریخ وفاتش طلب   دل که ازین غصه و غم گشت خون

روی زانده وه خرا شیده عقل | گفت که انور علی ذی فنون ۱۲۹۲

ایضا

مولوی انور علی را کش تخلص بود یاس | خواند عقلم آفتاب انوری بدر گفت
هر که دید آن انجمن آرای علم و فضل را | بی تکلف درمیان اهل دانش صدر گفت
چون بتقدیر خدای لایزال و لم یزل | ترک این محنت سرا فانی بر غدر گفت
هاتف غیب از سر افسوس سال فوت او | بلبل گلزار جنت یاس عالی القدر گفت

قطعه

بود انور علی یگانه دهر | قلمش نکته ها لطیف نوشت
کرد چون عزم کعبه تاریخش | قصد بیت الله شریف نوشت
اجلش ناگهان بسر آمد | رخت از این عالم کثیف نوشت
بهر تاریخ رحلتش گوئے | که خود آن حضرت منیف نوشت ۱۲۶۱

قطعه تاریخ سفر فقیر بسوی حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما

ماه ذی حجه روز یکشنبه | من دیاری خرجت للحجة
در دلم سال این خجسته سفر | اللهم الله شهر بیت الحجة

قطعه تاریخ رحلت پر حسرت برادرم مولوی محمد حمید غفر الله له

وادخلہ الجنتہ واقعہ دوم شہر رجب روز پنجشنبہ وقت برآمدن
چار ساعت از روز سنہ ۱۲۶۳ ہجری

آہ فخر خاندان چشم و چراغ دودمان
آنکہ در باغ جہان بود نہالی خوش رطب

سالک نہج طریقت پیر شریعت مستقیم
گوہر بحر خرد گنجینۂ علم ادب

بود محمود خلائق داشت خلق احمدی
نام او آمد محمد شد حمید او را لقب

رفت در عہد جوانی سوی جنات النعیم
بسکہ آن زیبا جوان میداشت شوق وصل رب

گفت حضرت سال و ماہ و روز و تاریخ وفات
وای یوم پنجشنبہ دویم از شہر رجب
۱۲۶۳

قطعہ اخری

چون ازین دار فنا رفت اخی
جگرم زین غم جانسوز بشست

شد ز ترکیب محمد بہ حمید
نام فرخندۂ آن پاک سرشت

سنۂ رحلت او حسرت گفت
باد منزل گہ او قصر بہشت
۱۲۶۳

قطعہ اخری

چون محمد حمید اخی بگذشت
گہر اشک از مژہ سفتم

تا شدم فرد از برادر خویش
من بصد گونہ درد و غم جفتم

من دلخستہ سال رحلت او
آہ از رحلت اخی گفتم
۱۲۶۳ھ

قطعهٔ اخری

مرا بود دست یک از یار برادر	گزین دار فنا رخت سفر بست
نوشتم سال فوتش از سر آه	فلک بازوی من دردا که بشکست ۱۲۶۳

تاریخ حج فقیر

هی تجارة لا تبور

قطعهٔ تاریخ ازدواج شاه محمد ید الله صاحب پسر مولوی محمد حسین صاحب پهلواروی

شد چو ترویج ید الله رسید	بر فلک از صوت دف و نعرهٔ کوس
مصرع تاریخ چه خوش گفت سروش	دست ید الله و بسر زلف عروس ۱۲۶۳

تاریخ معاودت فقیر از حرمین شریفین بوطن واقع بست و چهارم شعبان ۱۲۶۴ هجری

بیمن سعادت معاودت نمود ۱۲۶۴

تاریخ رحلت منشی همت بهادر

چون کرد رحلت مشهور آفاق	در خوشنویسی همت بهادر
حسرت رقم زد سال وفاتش	افسوس منشی همت بهادر ۱۲۶۴

قطعه تاریخ رحلت شاه یحیی علی صاحب قدس سره

جناب اقدس یحیی علی شاه — چو زین ... هستی گذشتند
ملائک بر در جنت بتاریخ — بیا ای مرشد و مخدوم گفتند
۱۲۶۴

قطعه دیگر

یحیی علی بحق رسیده — گردید نهان چو گنج در خاک
بودیم بفکر سال فوتش — با سینه چاک و جان غمناک
ناگاه ندا رسید از غیب — پیوسته برحمت حق پاک
۱۲۶۴

اجر الآخرة اکبر
۱۲۶۴

قطعه تاریخ معاودت نواب یوسف علیخان مخاطب بداراب جنگ از سفر حرمین شریفین بسوی وطن مالوف حیدرآباد حرسه الله عن الفتن و الفساد

عزیز مصر دل یوسف علیخان — غنی شاکر بر جواد
پی حج رفت با اهل و عیالش — فهم جدوا فی الحسنات زادوا
مع الخیر انجاعت باز آمد — بحمد الله نالوا ما ارادوا
طلب کردم بجان سال تاریخ — فقلبی قال فی رمضان عادوا

قطعه تاریخ روانگی حضرت ... الدین غفر الله لهما بسوی حرمین شریفین

و الدین من دلخستم چو زبیمنه بحج — کل خیر و فلاح کتب الله لهم
گفت سال سفر حضرت ایشان خرم — پنجشنبه ز محرم بود و هفت و دهم
۱۲۶۵ھ

تاریخ تولد غلام قطب الدین عرف شهود الحق پسر شاه قیام صاحب

چه گویم شکر خدا قیکه عالم — بذات خویش صفات اوست قائم
بشاه دین پناه کشور فقر — قیام الحق و الدین ذو المکارم
عطا فرمود فرزند گرامی — که بادا از چشم بد محفوظ و سالم
چو تاریخ ولادت جستم از دل — خطابش کرد دل خوش باش دائم
۱۲۴۴

قطعه تاریخ رحلت شاه ابو الحسن قدس سره

توفی بو الحسن شیخا جلیلا — وکشافا الاسرار الحقیقه
سالت القوم عن تاریخ فوته — فقالوا عامة شیخ الطریقه
۱۲۶۵

قطعه دیگر بفارسی

آمد ندا بگوشم امشب ز هاتف غیب — کامسال کرد رحلت شیخ اجل اکرم
گفتم چه بود نامش گفتا ابو الحسن بود — گفتم که وصف او کن گفتا که قطب اعظم

گفتم که شعر گفتے گفتا که فرد اشفن — گفتم که علم ظاهر گفتا باو مسلم

گفتم که روز رحلت گفتا که پنجشنبه — گفتم که وقت آن گو گفتا صباح پر غم

گفتم چه بود ماه و تاریخ و سال فوتش — گفتا که بست و چارم پندار از محرم

۱۲۶۵

یا الله ارفع درجته فی الجنان

۱۲۶۵ھ

تاریخ سجاده نشینی صاحبزاده مولوی نور العین صاحب

در معنی بسال جانشینی نوک کلکم سفت — که نور عین آبا جانشین بو الحسن شد گفت

۱۲۶۵

تاریخ تعمیر مسجد باهر و واقع آن از سر نو باهتمام ناظر غالب علی

امیر علی سید نیکخو — چو شد سوی دار البقاء نورد

به تیاری مسجد ماهرو — زر و سیم در داد آن نیکمرد

ز نو کرد تعمیر غالب علی — عبادت سرای خداوند فرد

چو تاریخ آن خواستم از سروش — بگفتا دگر کعبه تعمیر کرد

۱۲۶۵

تاریخ کتخدائی میر شمس الهدی نواده قاضی منور علی صاحب

میر شمس الهدے که بدر تمام — پیش روی شان حسن کم آمد

کتخدا با عروس زیبا شد — فکر تاریخ در دلم آمد

خوش رقم زد عطارد قلمم — زهره و مشتری بهم آمد

۱۲۶۵

تاریخ رحلت نواب باندہ ذوالفقار بهادر غفر الله له واقع شهر رمضان

چو نواب همایون شاه باندا ... ازین دنیای فانی کرد رحلت
رقم زد کلک سن تاریخ فوتش ... شده رونق فزای بزم جنت ۱۲۶۵

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت مولوی فیاض علی واقع عشرهٔ اولی و شاه عبد العلیم صاحب واقع سیزدهم روز پنجشنبه و قاضی منور علی صاحب واقع بستم شب جمعه و شاه غلام حسن صاحب ساکن برای پوره واقع بست و پنجم از ماه محرم

امسال درین ماه محرم هیهات ... مردند تنی چند پسندیده صفات
جستم ز دل حزین چو تاریخ وفات ... فرمود که رفتند بسوی جنات ۱۲۶۶

قطعه تاریخ رحلت شاه وجه الله قدس سره مرید شاه ابو البرکات و مسترشد سید قمر الدین در طریقهٔ ابو العلائیه منعمیه قدس الله اسرارهم

منعم وقت شاه وجه الله ... دل نورانیش قمر تنویر
ذات او بود ذات بابرکات ... صفت اوست خارج از تقریر
در طریق ابو العلائی بود ... الغرض شیخ کامل التاثیر

کرد رحلت ز عالم فانی	کہ کسی را ز مرگ نیست گزیر
ہو منعم ز شستش جست بشنو	سنۂ رحلتش ازان برگیر

قطعۂ تاریخ ولادت فرزند ارجمند حاجی اکبر علیخان صاحب

بعالیخاندان اکبر علی خان	خدا بخشید فرزند پریزاد
شد آن زیبا پسر ہمنام یحیی	حیات و دولتش یارب فزون باد
پسر از بسکہ نیکو منظر آمد	نکو منظر شدش تاریخ میلاد

قطعۂ تاریخ تعمیر مسجد استادنا و مولانا شاہ سلامت اللہ صاحب

آن جناب رفیع پاک نژاد	جامع علم و فضل و فقر و فنا
کہ محمد سلامت اللہ است	نام والای آن شہ علما
چون بتائید ایزدی فرمود	مسجد عالی لطیف بنا
سال تعمیر گفت پیر خرد	مسجدی ساختہ بساز زیبا ۱۲۶۶

قطعۂ دیگر

مسجدی ساخت افضل الفضلا	ہمچو قصر جنان خوش و دلکش
ملہم غیب کرد الہامم	سال تعمیر آن خوش و دلکش ۱۲۶۶

قطعۂ تاریخ ولادت پسر حافظ عبد القادر صاحب

بحمد الله که امسال از نسیم لطف یزدانی — دلم چون گل شگفت و غنچهٔ امیدم چمن باشد
می عشرت بجام خوشدلی کردند یاران را — دماغ دوستان از نشهٔ شادی دو بالا شد
بعبد القادر بن مولوی سید عتیق الله — که در علم و عمل از حفظ قرآن فخر آبا شد
خدا بخشید فرزند سعادتمند خوش طالع — که نور نیکبختی از جبین او هویدا شد
مه ذی القعده روز چارشنبه بست و پنجم بود — که این عالی گهر با طالع مسعود پیدا شد
چو آن با اقتدار آمد از آن عالم درین عالم — بعبد المقتدر در عالم اسما مسما شد
مبارک آمد این بهر پسران سال میلادش — مبارکباد فرزند سعادتمند و زیبا شد
۱۲۶۶

قطعهٔ دیگر

بحافظ عزیز دل و جان ما — خدا داد فرزند عالی گهر
بپرسند اگر سال میلاد او — بگو خوبرو نیک طالع پسر
۱۲۶۶

حفظ الله الولد و من ولده
۱۲۶۶

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند ارجمند اکبر علیخان صاحب مسمی بعبد الرحمن خان سلمهما الله تعالی

نهال آرزو در باغ امید — بحمد الله که بر بارست امسال
بوالادو دمان اکبر علیخان — که بی‌مثل ست در اقران و امثال

زبان خامه با وصف فصاحت	بود در وصف خوبیهای اولال
... انجشید فرزندیکه باشد	جلبنیش بو سعادتمندیش دال
بطل والدشس ما تا دیا رب	ز آسیب حوادث فارغ البال
بمن پیر خسرد فرمود بشارت	که ای شیرین بیان شکرین قال
اگر سال ولادت از تو پرسند	بگو والا نضال از باغ اقبال

عبد الرحمن خان بهادر

قطعه تاریخ رحلت مولوی ولایت علی مرحوم خلیفه سید احمد صاحب

ولایت علی العالم المتورع	توفی بالهجرة للدین ناصر
وهذا الذی قد طاب حیا و میتا	فارغ قلبی طاب غاز مهاجر

۱۲ ۶۹

قطعه تاریخ رحلت ناظر لکھو خان

چو والا قدر لکھو خان ناظر	بسوی جنة الماوا قدم زد
دبیر خامه تاریخ دعائی	بیامرزد خداش آمین رقم زد

قطعه تاریخ کتخدائی میر مرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب

چون میر مرزا تزویج فرمود	گلبانگ شادی برخاست هر سو
پیوند الفت پیوسته بادا	یارب میان هر دو زن و شو

سال نکاحش گفتم خدایا	باد امبارک این شادی او

قطعۂ تاریخ رحلت مردم خانہ برادر مرحوم مولوی محمد حمید غفر اللہ لها واقع بست و نهم سلخ رمضان روز دو شنبہ سنہ ۱۲ ہجری

فریاد ازین چرخ ستمگار جفا کار	مہر پر پیوانست ز دستش بفغان حیف
بنگر کہ بھر چشم زدن تاب ندادہ	بر اهل زمین آید ازین کہنہ کمان حیف
زین پیش برادر کہ مرا تاب و توان بود	جان داد ز دست ستم چرخ جوان حیف
اہلش کہ بعفت زن مریم صفتی بود	امسال گذشتہ ز جهان گذران حیف
چون روز وداع رمضان بود داغش	تاریخ دلم گفت وداع رمضان حیف

قطعۂ تاریخ رحلت جمعیت علی شاہ واقع بست و چهارم شوال روز پنجشنبہ سنہ ۱۲ ہجری

شاہ جمعیت علی ز جهان	رفت و خاطر ز غم شد آشفتہ
سال فوتش دل پریشانم	رفت جمعیت از جهان گفتہ

قطعۂ تاریخ مسجد بنا کردہ شیخ امداد علی صاحب

آن ہمایون لقب کہ در نامش	لفظ امداد با علی آمد
مسجد عالی بنا فرمود	کہ فلک را برو فزود حسد

نسال تاریخ آن دلم بجست	گفت هاتف نظیر کعبه بود

قطعهٔ تاریخ رحلت سید ادریس مغربی رحمه الله تعالی

بود شیخ وقت سید مغربی	آفتاب اوج والا منصبی
شد نهان در مغرب گور و فلک	سال فوتش گفت ای امغربی ۱۲

قطعهٔ تاریخ رحلت حکیم شاه مظهر حسین قدس سره واقع روز چهارشنبه سیزدهم ربیع الآخر ۱۲۷۱ سنه هجری

عارفٌ بالله فانٍ فی الاحد	الذی کان اسمه مظهر حسین
حلّ بعد النقل من دار الفنا	جنّةَ الماوی بلا ریب و مین
إن أردتَ الکشف عن تاریخه	اسقط الاثنین عن مظهر حسین ۱۲۷۱

قطعهٔ اخری

شاه مظهر حسین دین پرور	گرگنه پاک بود دامن او
چون مسیحا طبیب روح و جسد	رشک خورشید رای روشن او
چارشنبه ز آخرین ربیع	جان پاکش جدا شد از تن او
سیزدهم از تجلی رحمن	جلوه طور خاک مدفن او
گفت سال وفات او حسرت	جنت خلد باد مسکن او ۱۲۷۱

تاریخ تولد غلام محی الدین عرف نور الحق پسر شاه عطاء الله صاحب
واقع چهارم جمادی الاولی روز جمعه وقت آخر ظهر

پسر ارجمند بخت بلند — زاد در خانهٔ عطاء الله
نام کردش غلام محی الدین — پدر نیک خواه حق آگاه
سال میلاد آن خجسته سیر — نامش آمد بفهم والاجاه

۱۲۷۱

تاریخ رحلت حکیم ابو الحسن صاحب واقع شب دوشنبه پانزدهم جمادی الاخری

بوالحسن کان باذن المولی — یبری الاکمه یحیی الموتی
صار لا ینفعه کل دواء — اذ قضی الله علیه الفوتا
هتف الهاتف فی رحلته — عامه ذاق طبیب موتا

۱۲۷۱

قطعهٔ فارسیه

کرد رحلت ابو الحسن جهان — روی روشن بتیره خاک نهفت
بود در فن طب یگانهٔ عصر — هم باشعار در معنی سفت
وه که از مرگ آن مسیح زمان — خاطر عالمی زغم آشفت
عقل تاریخ و ماه و سال رحیل — پانزده شب جمادی الاخری گفت

تاریخ ازدواج شاه محمد یحیی صاحب متخلص یحیی سلمه الله تعالی

خلف الرشید وجه الله قدس سره

شاه یحیی که در عهد اثنت سن
بر سرش تاج فقر بنهادند
کتخدا گشت با کریمهٔ قوم
زین طرب جمله دوستان شادند
چون نمودم سوال از تاریخ
شادی و خوشدلی نشان دادند
۱۲۷۰

ایضاً

تاریخ ازدواج یحیی ز عقل جستم
گفتا خوش بی خود تاریخ هست فافهم

تاریخ مراجعت مولوی سعد الله صاحب بلکهنوا از سفر حرمین شریفین هشتم رجب

امروز رموز دان انواع علوم
سعد الله بی نظیر باشد لا غیر
سوی حرمین رفت خوش باز آمد
چون ماه که نور میفشاند در سیر
پرسید ازو سعید تاریخ رجوع
خندان شد و گفت قد رجعنا بالخیر
۱۲۷۴

قطعه تاریخ آغاز فقیر درس بخاری شریف بتاریخ غره محرم روز جمعه

بتوفیق خدا درس بخاری کرده‌ام آغاز
بیا ای طالب علم حدیث کسب فیضش کن
شد الهام مصرعی که گفتم در دعا تاریخ آغازش
ببین و خدایا روز بیم انجام احسن کن
۱۲۷۴

قطعه اخری

چو شش خمس و کرده ام درس بخاری شریف	از سهام حادثات اکنون ندارم هیچ ترس
خود هشتم سال شروع اینکتاب مستطاب	گفت دل جان بنافق کاست از اغاز درس

قطعهٔ تاریخ رحلت سراسر حسرت مولوی عبد الکریم ادخله الله النعیم واقعه

بیست و ششم روز چهار شنبه اول صبح سنه ۱۲۷۲ هجری

چارشنبه صبح ماه صفر بیست و ششم	در جوانی کرد رحلت مولوی عبد الکریم
از سر الهام حسرت گفت سال رحلتش	راح فی حور و ولدان و جنات النعیم ۱۲۷۲

قطعهٔ اخری

دلم تنگ آمد از دنیای فانی	بجانم از زمین و آسمانش
نه در گلهای او رنگ ثباتی	نه بوی از بقا در بوستانش
بهر جا نو گلی رو کرد خندان	بغارت برد آسیب خزانش
کجا بلبل درین باغ آشیان بست	که برق آتش نزد در آشیانش
بنالد دل چنان چون بلبل زار	که چون گل رفت یار مهربانش
فضیلت مرتبت عبد الکریم آه	اجل بر سر در آمد ناگهانش
قضا واحسرتا سوی جنان برد	در ایام جوانی از جهانش
جوانی بود رعنا حیف صد حیف	که زیب خلد شد سرو روانش

چگویم از ذکا و لطف طبعش | که پیدا بود از حسن بیانش
بعلم و حلم و عقل و فهم و فطنت | ندیدم همسر او در زمانش
چو تقدیر الهی قصه کوتاه | ربود از بزم دنیا نوجوانش
بحسرت گفت هاتف سال رحلت | که بادا گلشن جنت مکانش
۱۲۷۲

قطعه دیگر

واصل حق گشت چو عبدالکریم | دیده ام از گریه شبها نخفت
گنج علوم و خرد و هوش بود | زیر زمینش فلک دون نهفت
ماه صفر بود و دلم سال فوت | صبحدم از بیست و ششم بود گفت
۱۲۷۲

قطعه دیگر

دریغا حسرتا کز گردش ایام نافرجام | بشام تیره روز شد بدل صبح امید ما
جوان عبدالکریم از دار دنیا کرد رحلت آه | عزیز با تمیز ما و تلمیذ سعید ما
ز خون دل رقم زد سال فوتش خامه حسرت | بلوح تربتش صد حیف شاگرد رشید ما
۱۲۷۲

قطعه تاریخ رحلت خواجه سلطانجان واقعه بیست و دوم ربیع الاول روز یکشنبه ۱۲۷۲ هجری

خواجه سلطان جان بباغ جنان | چون ازین دار رنج و محنت شد

سال فوتش خرد بحسرت گفت	خواجه سلطان جان بجنت شد

قطعه تاریخ مسجد بنا کرده مولوی ارادت الله صاحب پسر مولوی
عماد الدین صاحب

بنای مسجد و باغ و مکان و چاه نهاد	که خانه اش بکند ایزد بنا بباغ بهشت
کسیکه نام نکویش ارادت الله است	بلند همت و الا نژاد و پاک سرشت
چو اول انچه بکاری درو کنی آخر	خنک هر آنکه درین دهر تخم نیکی کشت
ز بهر سال عمارت دبیر کلک سعید	بارض هند بنا کعبه نهاد نوشت

قطعه اخری

یافت بنا مسجد عالیشان	کرد چو توفیق الهی امداد
گفت سروشم سنه تعمیرش	مسجد زیبای خجسته بنیاد

تاریخ ازدواج برادر زاده ام محمد امین سلمه الله تعالے

شد ازدواج محمد امین بدخت رئیس	برگ عشرت و ساز طرب شب جمعه
قلم بصورت و معنی نوشت تاریخش	زواج سادس شهر رجب شب جمعه

قطعه تاریخ رحلت مولوی علی حسین صاحب واقعه بست و پنجم
رجب آخر شب چهارشنبه سنه ۱۲۷۲ هجری

دردا که حاجی حسن بن مشرفین	سید علی حسین بفردوس کرد ره
چون سن داغ مرگ او بدلم ماند لااسان	سال وفات گفت دلم داغ مرگ او

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی عبدالغنی قدس سره واقعهٔ بست و چهارم شعبان روز چهارشنبه سنه ۱۲۶۲ هجری

جناب مولوی عبدالغنی حیف	کزو باغ جهان را بود رونق
چو رحلت کرد سوی عالم قدس	دل از غم شد چو منقار قلم شق
وجودش بود گویا مصدر خیر	کزو علم و عمل گردیده مشتق
بباد شرطهٔ توفیق چون نوح	ازین طوفان سلامت برد زورق
در آغوشش مع الله کرد منزل	برون زد خیمه از نه چرخ ازرق
بدریا قطره واصل گشت و گم شد	مقید گشت راجع سوی مطلق
چو جستم سال تاریخ وفاتش	ملک گفتا بروحش رحمت حق ۱۲۶۲

قطعهٔ تهنیت شادی ولادت باسعادت خواجه محمد میر پسر سید صفدر حسین عرف میر مرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب سلمهم الله تعالی

صفدر است که آمد برون ز پردهٔ غیب	مصراع که میر سلمهم از خدا بدعا
نمود ماه نوی ز آسمان کون و وجود	رسیده تازه گلی در ریاض نشو و نما

بلند مرتبه آخوند محمد حسین عالیقدر — که خواجهٔ امراء است و خادم فقرا

مراد حضرت یزدان سعید وجیه الله — معین طالب مولی محب اهل صفا

بلطف و مهر دل عالمی بدست آورد — بحسن خلق جهانی مسخر است او را

کنون ز دو حرف ز همشیرزاده‌اش گوییم — که رفت بر روش خال راه مهر و وفا

بدهر شد آمده صفدر حسین اسم شریفش — چنانکه شد لقبش خواجه میر با مرزا

ز فضل خالق ارض و سما بساعت سعد — بخانه‌اش پسری همچو ماه شد پیدا

نهاد نام بلندش فلک محمد میر — خدااش علم و عمل بخشد و حیات و بقا

ستاره بدرخشید و میر مجلس شد — شد اینمقوله حافظ بشان او زیبا

سروش غیب نداز د بسال مولد او — طلوع نیر برج شرف باوج علا
۱۲۶۲

تاریخ رحلت مولوی شاه عماد الدین صاحب خلیفه حضرت شاه حسنعلی قدس سرهما

چو مولانا عماد الملة و الدین متاع جان بحق داده — رقم زد خامهٔ تاریخش ستون دین برافتاده

قطعهٔ تاریخ ترتیب مکاتبات حضرت استادنا و مولانا شاه سلامت الله قدس سره

از مغتنمات روزگار است — ذات ملکی صفات کشفی

علم و عمل و فضیلت و زہد | قائم ہمہ با بذات کشفی
خواہید وقوف بر علومش | بینید مصنفات کشفی
ہر صبح دعا ساز حق تعالی | خواہم بدعا حیات کشفی
سرچشمۂ آب زندگانی ست | گوئی قلم و دوات کشفی
طبعی برسان لطیف نازک | تا فہم کنی نکات کشفی
بودست سو کمینہ حسرت | نبذی ز صفا و صفات کشفی
چون شد مجموع سال ترتیب | دل گفت مکاتبات کشفی
۱۲۶۴

رباعی مشتملہ تاریخ تولد دختر مولوی فدا حسین صاحب
برادر نسبتی شاہ محمد یحیی صاحب

ایزد بفدا حسین از لطف و کرم | بخشید چو دختر سعادت توام
ہنگام ولادتش ز بہر تاریخ | فرمود پدر کہ دختر زیبایم
۱۲۶۴

قطعہ تاریخ تولد دختر نیک اختر شاہ محمد یحیی صاحب متخلص
بہ یحیی واقع بست و پنجم جمادی الاولی سلمہما اللہ تعالی

شاہ ملک فقر و دین یحیی کہ ہست | از سخن سنجان و معنی پروران
زاد زیبا دختری در خانہ اش | یا الہی باد از نیک اختران

بسال میلادش چو پرسیدم سعید		پیر عقلم گفت زیب دخیران ۱۲۷۴

قطعۂ تاریخ مسجد تعمیر کردہ میر فرحت علیصاحب بکوچۂ سعید

بنا مسجدے کرد فرحت علی		شد اورا چو توفیق نعم الرفیق
بسال عمارت ندا زد سروش		کہ طوبی للا ہکبیت عتیق ۱۲۷۱

قطعۂ تاریخ تعمیر مسجد چودھری واحد علی صاحب

ساخت واحد علی لوجہ اللہ		مسجد بی نظیر و بے مانند
گفت سال عمارتش ہاتف		انہا کعبۃ لاہل الہند ۱۲۷۴

قطعات تاریخ رحلت سراسر حسرت جناب والد ماجد منشی واعظ علی غفر اللہ لہ ولی واقعہ دوازدھم رمضان روز سہ شنبہ وقت فجر سنہ ۱۲۷۴ ہجری

چون پدرم حضرت واعظ علی		رفت بگلگشت جنان چون نسیم
بردر فردوس بتاریخ گفت		خازن جنت لکم اجر عظیم ۱۲۷۴

دیگر

واعظ علی آن بلند ہمت		کش مثل درین زمانہ کم بود
در حلم و وقار بود کوہے		دریا بسخاوت و کرم بود

بیدار دلی که خواجه فقر / در پرده دولت و حشم بود

جادو رقمی که خط خوبان / شرمنده حسن آن رقم بود

اقلیم خطوط در کف او / سلطان قلمرو و قلم بود

صاحب رائی که دین و دنیا / از خوبی نظم او بهم بود

آن حاجی با صفا که دایم / مشتاق طواف او حرم بود

لبیک بداعی اجل گفت / روز رحلت چه روز غم بود

سال و مه و وقت رحلت او / ماه رمضان سپیده دم بود ١٢٦٤

دیگر

چو والدمن خزین بحکم رب عالمین / بسوی جنت برین نمود ازین جهان سفر

دلم باشک سرخ بر بیاض روز زد مین / نوشت سال رحلتش غم جدائی پدر ١٢٦٤

قطعه دیگر

افسوس که واعظ علی پاک طبیعت / زین عالم فانی شده در عالم دیگر

بود دست ز مصر غم فوتش چو قویتر / زانرو شده تاریخ وفاتش غم دیگر ١٢٦٤

هر مصرع قطعه هست تاریخ

حاجی واعظ علی افسوس ١٢٦٤ / زین دار فنا چو کرد رحلت ١٢٦٤

ثانی عشر و سپیده دم بود	سه شنبه و یوم صوم و رحمت
صدر مصر عبد عالم دمان پی فوت ١٢٧٢	مغفور باد ایجند الجنت ١٢٧٢

قطعه دیگر

والدین عفی الله له	شد سوی خلد برین چون سینه
سال ایجاد شد جان فرسا	گفت دل آه غم بی پدری ١٢٧٢

قطعه تاریخ تعمیر مسجد مولوی امیر الحق صاحب

چو مولانا امیر الحق و الدین	که وصف اوست از نطقم زیاده
بجای مسجد خام از سر نو	بنای پخته با وسعت نهاده
رقم زد خامه تاریخ عمارت	عبادتخانه حق زیب داده ١٢٦٤

قطعه تاریخ رحلت خواجه احمد حسین مغفور که آزاد وش میر بست و در محفل نشاط با بوندلال ناگاه جان بحق تسلیم کرد

چو کرد احمد حسین صاف مشرب	بسیر جنت از بزم جهان عزم [illegible]
رقم زد چه بسته تاریخ	بجنت آه رفت آمد ادا ز [illegible] ١٢٦٥

قطعه دیگر

چو رفت احمد حسین آن صاحب خیر	سبکروحانه از دنیا دریغا

پی سال وفاتش هاتف غیب	ندازد آه واویلا دریغا ۱۲۶۵

قطعهٔ اخری

خواجهٔ نیکوخصال احمد حسین	روی خود ناگه زچشم ما نهفت
آنکه زیب محفل احباب بود	از چه رو یارب بزیر خاک خفت
حسرت دلخستهٔ سال رحلتش	آه آه از ارتحال خواجه گفت ۱۲۶۵

تضمین مادهٔ مرقومه بطور دیگر

خواجه احمد حسین نیک خصال	کرد رحلت ازین جهان ناگاه
گفت تاریخ رحلتش حسرت	آه از ارتحال خواجه آه ۱۲۶۵

قطعهٔ تاریخ تزویج ثانی مولوی عبد الحمید صاحب پسر مولوی احمد اسعد صاحب

جوان خردمند عبد الحمیدم	که علم و هنر باشدش خانداسے
چو شد فرد از رحلت زوج اولے	ازین دار فانی بعهد جوانے
پدر داد بار دگر از دواجش	بصد عشرت و شادی کامرانے
دعاگو رقم کرد تاریخ شادی	مبارک بوی باد تزویج ثانے ۱۲۶۵

قطعهٔ تاریخ وفات بابو چھنی لال

واحسرتا که چنی لال از جهان گذشت	بودست فرد ز هنود رئیسی پر از سخا
شد حسب حال مصرع تاریخ فوت او	کین آسمان شکست چنین لعل بی بها ۱۲۷۵

تاریخ رحلت شیخ امداد علی مرحوم مغفور

ایکه بر دولت دنیای دنی می نازی	اگر امروز ترا مال بود فردا کو
جمع اسباب تنعم کنی از طول امل	عمر کوتاه ترا خواجه بقا اما کو
آدمی زاد در آن روز که میرد هیهات	نبود هیچ سفر کرده چنین تنها کو
منعمی بود درین شهر که بادا مغفور	آنکه نگذشته و نگذاشته این دنیا کو
هاتف غیب ندا کرد بسال فوتش	شیخ امداد علی صاحب مال اما کو ۱۲۷۵

قطعهٔ تاریخ رحلت جاریهٔ حبشیهٔ فقیر واقع بست و پنجم ذی القعده روز دوشنبه بعد مغرب سنه ۱۲۷۵ هجری

کنیزے داشتم صاحب تمیزے	که آوردم بچند از جده او را
قدش همرو یکه از خاک حبش خاست	درون دل مقامش چون سویدا
بتی سرخیل سنبران سیه فام	سوادش چون سواد دیده زیبا
ز صحرای ختن آهوی مشکین	نگار عنبرین روے دل آرا
سراپایش بسان مردم چشم	همی افزود نور دیدهٔ ما

سلیم الطبع و سالم از معائب | بسلمی بود از ین معنی مسمی
اجل ناگاه آمد بر سر او | ز دنیا برد او را سوی عقبی
بکن در زمرهٔ حوران جنت | بفضل خود مقام او خدایا
ز هاتف از پی سال وفاتش | ندا آمد بجنت رفت سلمی
۱۲۷۵

قطعهٔ اخری

آن کنیز حبشی مرد افسوس | زیست بی او بود از تلخی من
حسرت سوخته دل تاریخش | زد رقم حیف سیه بختی من
۱۲۷۵

غزل

باختیار نکردم ترا بزیر خاک | که نیست چاره ز تقدیر خالق افلاک
برآورند گل و لاله سبز زیر زمین | تو نیز سر بکش ای سرو قامت چالاک
خیال تو نرود هیچگه ز چشم ترم | چنانکه یاد تو نکیدم ز خاطر غمناک
اگرچه زهر فراق تو کار کرد بجان | ولی امید که گردد وصال تو تریاک
وصال تست پس از مرگ امید حسرت را | اگر رویم بجنت ز فضل ایزد پاک
نوشت سال وفات تو خامه با دل چاک | سقا اللطیف بأمطار لطفه مثواک
۱۲۷۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی سید خیرات علی مرحوم واقعه سنه مرقومه الصدر

خیرات علی رئیس با سعید | در علم و هنر و دری یگانه
چون گشت ازین سرای فانی | سوی دار البقا روانه
هاتف سنهٔ وفات فرمود | او یافت بهشت جاودانه
۱۲۷۵

رباعی

خیرات علی شریف قوم و خیل | فرمود بسیر گلشن جنت میل
زائر وکه بحسرت علی یافت نجات | تاریخ وفات نام او شد سے ویل

قطعه تاریخ رحلت مولوی واجد علی بنارسی اللکهنوی غفر الله له

عالم با عمل خوش اخلاق | در علوم متعارف استاد
بود واجد علیش اسم شریف | داشت در سینه کتب جمله بیاد
طالبان یافته تکمیل ازوی | اهل تحصیل ازو خاطر شاد
در غریبی بمقام جیپوره | رفت زین منزل حسرت بنیاد
بست و سوم ز ربیع الاول | روز آدینه دریغا جانداد
ایزد پاک ز رحمت او را | جای در جنت جاوید باد
گفت تاریخ وفاتش حسرت | نازل روضهٔ علیین باد
۱۲۷۶

قطعه تاریخ رحلت خواجه عبد العلیخان صاحب واقع شب

دوشنبه نهم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۶ هجری

رئیس خواجگان عبدالعلی خان	نهال باغ تائید و تمنا
بسر عمر دراز خویشتن کرد	بزهد و طاعت مولی تعالی
چو رحلت زینجهان فرمود برخاست	زهر دل شور واویلا دریغا
چو کردم فکر روز و ماه و سالش	بمن فرمود پیر عقل دانا
بگو با آه و صد غم اول	شب دوشنبه و شهر جمادی ۱۲۶۶

تاریخ وفات جناب شاه احمد سعید قدس سره در مدینه طیبه دوم ربیع الاول روز سه شنبه سنه ۱۲۷۷ هجری

عارف اسرار حق احمد سعید	بادشه مملکت معرفت
داشت بدهلی قدم استوار	با دم جانبخش مسیحا صفت
خانقه مظهری از فیض او	مهبط انوار و فلک منزلت
بر اثر شاه غلام علی	کرده سلوک ره وحدانیت
امر بمعروف نمودی بخلق	نهی عن المنکر و المعصیت
بعد از ان گشت ز اهل بغی	شهر در آمد بعجب تهلکت
رفت بسوی حرمین شریف	بود در ان گلشنه با عافیت

در بلد طیبه بسوی مصطفیٰ	گشت روان سوی جنان عاقبت
هاتف غیبی بی تاریخ او	غلغله افگند بگو آخرت ۱۲۷۷

رباعی

چون شاه احمد سعید فخر کمل	رحلت فرمود یافت در خلد محل
پرسند اگر سال وفاتش حسرت	گو سه شنبه شهر ربیع الاول ۱۲۷۷

تاریخ وفات حسین علی شاه واقع دوازدهم ربیع الاول روز یکشنبه بمقام پهلوارے

بیو لم مولد خیر البشر حسین علی	بوجد و حال بحق جان بپرد روز سماع
صریر خامه نواساز شد بتاریخش	وفات شاه حسین علی بسوز سماع ۱۲۷۷

ایضاً

واصل حق آنکه در نامش حسین	با علی ای همدمان گردیده جفت
جان بشورش داد در وقت سماع	وانگهی آسوده زیر خاک خفت
حسرت دلخسته سال فوت او	حال شورش جان بحق بسپرد گفت ۱۲۷۷

تاریخ رحلت حضرت خوشدامن صاحبه واقعه شب بست و هشتم از شهر جمادی الاولی شب چهارشنبه

لیل بست هشتم

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند شیخ محمد یحیی پسر منشی اکبر علی

جناب عالی اکبر علی را	که مقبول حق هست و برگزیده
خدا بخشید چون فرزند فرزند	که بادا در تنعم پروریده
سروشم گفت تاریخ ولادت	سعادت توام و نور دو دیده

تاریخ بنای مسجد مولوی اظهر حسین صاحب بمقام نظر مسجد افوان وسال تمام آن

بنا اظهر حسین با صفا کرد	بزیر نیلگون کاخ مقرنس
مصفا مسجدی تقوی اساسی	ز بهر طاعت مولی تقدس
پی سال بنا و عام اتمام	ترا این بیت باشد کافی و بس
بنا شد مسجد الاقصی مثالی	تعالی الله عجب بیتی مقدس

قطعهٔ تاریخ رحلت پرحسرت برخوردار محمد امین عرف عبد الغفور غفر الله له واقعه بست و پنجم صفر روز شنبه وقت ظهر سنه هجری

ز دنیا رفت از جهان عبد الغفور	بگو تاریخ سال او فسوس [illegible]

[illegible]

قلم سالش بزد با دل چاک — اجل فرصت نداد افسوس افسوس
۱۲۷۸

قطعهٔ دیگر

دردا که نور دیدهٔ اهل یقین گذشت — در عالم ثبات نهد دنیای پر فساد
حسرت چو سال رحلت او خواستم ز دل — در خون طپید و گفت که داخل بخلد باد
۱۲۷۸

بر خور دار یا کجا
۱۲۷۸

قطعهٔ تاریخ رحلت مولانا فضل حق رحمه الله واقعه ۱۲ صفر

قد توفی الاله فضل الحق — عالما جیدا بلا ریب
ان نفاه الولاة من بلده — بجفاء فلیس من عیب
قال تاریخه لا ادرکه — فضل حق هو الف الغیب
۱۲

تضمین ماده مرقومه در فارسی

مولوی فضل حق چو رحلت کرد — جنتی گشت نیست ریب مرا
گفت تاریخ او لا ادرکه — فضل حق سروش غیب مرا
۱۲

تاریخ انتقال خلیفه لعل

خلیفه لعل محمد بنا پسر استاد — که بود مرد معمر بکنج مرقد خفت
ز سال رحلتش چون سوال کرد دلم — جواب پیر خرد داد استادنا پسر گفت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی گوهرعلی صاحب واقعهٔ تاریخ نوزدهم جمادی الاولی روز دوشنبه

آنکه ز گوهر و علی بود مرکب اسم او — داشت سخا حاتمی معنی زمانه بود آه

سال وفات او نوشت خامهٔ اسنی نگار — آه نماند گوهر بحر سخا وجود آه ۱۲۶۸

رباعی

گوهر علی حمیده اخلاق و صفات — هرگاه سر آمد اجلش کرد وفات

معروف بخیر بود در حین حیات — تاریخ ممات یافت اهل الخیرات ۱۲۶۸

تاریخ انتقال خواجه فیض الله متخلص بفرحت واقع چهاردهم جمادی الاخرے

خواجه فیض الله فرحت از جهان — رفت و راحت در دل محزون نماند

سال فوتش کلک حسرت زد رقم — های فرحت در زمان اکنون نماند ۱۲۶۸

قطعه بطور اخر

فرحت که بود عاشق فیض الله از جهان رفت — دل زین غمست پرخون جان زین ستم محزون

پرسید از تو حسرت گر سال انتقالش — گو آه در زمانه فرحت نماند اکنون ۱۲۶۸

قطعهٔ تاریخ تهنیت شادی تزویج خواجه علی نقی معروف

علی نواب پسر خواجه محمد کاظم صاحب

مولوی خواجه محمد کاظم / معدن جود و سخا و همت
متخلص بشفا در اشعار / باد پیوسته با من و صحبت
پسرش خواجه علی نواب / چون پدر صاحب حسن سیرت
عقد تزویج به بنت العم یافت / با همه شوکت و زیب و زینت
هر دو را باد مبارک یارب / روز و شب شادی و عیش و عشرت
خواستم چون سنه این شادی / گفت دل تهنیت با بهجت ۱۲۷۱

قطعهٔ تاریخ ارتحال مولوی شاه محمد حسین خلف شاه نعمت الله پهلواروی قدس سرهما بمکهٔ معظمه واقع دوازدهم شعبان سنه ۱۲۶۸ هجری

شه اقلیم فقر و دین که نامش / محمد با حسین آمد بشهرت
بعلم ظاهر و باطن یگانه / که جامع بود در شرع و طریقت
مجیب الله شاه و نعمت الله / که پهلواری از ایشان یافت عزت
جد و اب بوده اند آن مرد حق را / از ایشان واهب مجد و کرامت
ز ارض هند در ملک عرب رفت / تمتع یافت از حج و زیارت
ز آثار رسول انس و جان نیز / مشرف شد زهی عز و سعادت

میان مکه زین دنیای فانی | بشعبان معظم کرد رحلت
درون جنة المعلی دفین شد | بغربت یافته موت شهادت
رقم زد کلک حسرت سال فوتش | که آن حاجی زمکه رفت جنت
۱۲۶۹

قطعه اخری

چون محمد حسین شد سفری | زین جهان و شتافت در فردوس
گفت سال وفات او هاتف | نعمة الله بیافت در فردوس
۱۲۶۹

قطعه دیگر

آن مقتدای دوران مهر سپهر عرفان | از روی او درخشان انوار زهد و تقوی
اول بگو محمد زان پس حسین برخوان | تا نام نامی او گردد بتو هویدا
در مکه شریفه بر اوج عالم قدس | پرواز کرد روحش در اشتیاق مولی
جستم ز هاتف غیب تاریخ انتقالش | گفتا که کرده آرام در جنت معلی
۱۲۶۹

قطعه تاریخ رحلت میر شاه غلام حسین صاحب غفر الله له

سید با صفا غلام حسین | مرگ او دل چو تیغ بخراشد
در ته خاک آرمید چندا | آب رحمت بتربتش پاشد
سال تاریخ رحلتش ز جهان | برد الله تربته باشد
۱۲۶۹

ایضاً

نورِ ضریحه
۱۲۶۹

قطعہ تاریخ انتقال شاہ ظہور الحق چشتی واقعہ چہار شنبہ شب پانزدہم جمادی الاولیٰ ۱۲۶۹ سنہ ہجری

حاجی باصفا ظہور الحق ــــ آہ پوشید چون لباس کفن
ہاتف غیب گفت تاریخش ــــ در بہشت برین گزید وطن
۱۲۶۹

قطعہ دیگر

چو شد کوچ ظہور الحق ز دنیا ــــ بسوے آخرت دار مخلد
پے تاریخ آن بر صفحہ دہر ــــ قلم کوچ ظہور الحق رقم زد
۱۲۶۹

قطعہ تاریخ رحلت میر افضل علی مرحوم واقعہ شانزدہم جمادی الاولے روز دوشنبہ

چون سید پاک افضل علی آہ ــــ آہنگ سیر جنت نمودہ
حسرت رقم زد سال وفاتش ــــ او سوی جنت رحلت نمودہ
۱۲۶۹

قطعہ اخری

میر افضل علی با آداب ــــ شد بخوان نعیم جنت ضیف
۱۲۶۹

بار دیگر بگوید تاریخ	میر افضل علی زرو ی حیف ۱۲۶۹

رباعی مشتمل بر تاریخ ولادت پسر سعید فضل الرحمن صاحب مسمی به خلیل الرحمن سلمهما اللہ تعالے

فضل الرحمن رئیس با شوکت و شان	دادش یزدان پسر چو ماہ رخشان
پرسند چو نام و سال مولود سعید	گو نور دیدہ با خلیل الرحمن ۱۲۶۹

قطعہ تاریخ ولادت فرزند ارجمند شاہ محمد یحیی صاحب کہ شب ہفتم ماہ مبارک رمضان اتفاق افتاد سلمہما اللہ تعالے

خدای عزوجل لیلۃ الخمیس بیحیے	عطا خجستہ پسر کرد ہمچو ماہ درخشان
چو سر بجیب فگندم بفکر سال ولادت	سروش غیب ندا کرد سابع رمضان دان ۱۲۶۹

قطعہ تاریخ انطباع مثنویات شجرات خمس منظومہ شاہ امین احمد فردوسی

چون شاہ امین دین احمد	آراستہ با علوم و آداب
جمع شجرات خمس در نظم	فرمود برای نفع احباب
شد مثنویات پنجگانہ	از حضرت اولیا و اقطاب
چون خمسہ حضرت نظامی	گنجینہ گوھر و زرناب
بعد از صلوات خمس خوانند	این مثنویات را بمحراب

چون پنجهٔ آفتاب افگند | پرتو بر شش جهت بصد تاب
مانند حواس خمسه درکار | در ظاهر و باطن ست دریاب
در سایهٔ این نهال جنت | ای سالک راه زود بشتاب
در قالب طبع چون درآمد | سالش جستند جمله احباب
از هاتف غیب آمد آواز | باد این اشجار خمس باآب
١٢٧٩

قطعهٔ اخری

شجرات سلاسل خمسه | شاه امین ستوده سرشت
ساخت در نظم جمع و شد مطبوع | همچو گلدستهٔ ز باغ بهشت
سنهٔ طبع خامهٔ حسرت | شجر خمس سبز باد نوشت
١٢٧٩

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند دلبند مولوی یدالله صاحب مسمی نعمت احمد

حق داد به مولوی یدالله | فرزند نرینهٔ پریزاد
مادر پدر و عزیز و خویشان | گشتند از این نشاط دلشاد
جد پدر ست نعمت الله | جد مادر کن احمدی باد
آن حکیم بفنا و فقر معروف | دیگر بعلوم بود استاد
زان نعمت احمدی نهاده | نامش پدر خجسته بنیاد

یارب قدرش بلند گردان … عمرش بادا فزون ز هشتاد
این نوگل بوستان خوبی … آسیب خزان رسد مبنیاد
چون لذتی یادگار احباب … رفتیم بفکر سال میلاد
تاریخ ولادتش عیان شد … از نعمت خاندان اجداد

قطعهٔ تاریخ ارتحال میرزا امان علی متخلص بفصیح شد … ذیقعده روز جمعه

بود امان علی میرزا … شاعر خوش فکر ملیح و فصیح
کشتهٔ عشق آمده بود از ازل … داشت در اشعار تخلص فصیح
در صفت عاشق سخندان بپیر … شورفگن شد بکلام ملیح
طائر روحش قفس تن گذاشت … ساخت نشیمن بفلک چون مسیح
بسکه خراشید غمش سینها … خسته جگر باشد و دلها جریح
سال وفاتش دل مجروح من … گفت که آلام وفات فصیح
جمعهٔ ذیقعده و ثالث عشر … روز و مه واقعه گفتم صریح

قطعهٔ تاریخ رحلت حافظ سعد الدین بن حافظ محمد ابراهیم
بن حافظ نور الله خوشنویس لکهنوی قدس سره

حافظ خوشنویس سعد الدین | آن حفید رشید نور اسعد
صاحب وجد و حال و جوش و خروش | عارف پاکباز حق آگاه
بود اهل سماع و مستی و شور | قدر او می شناخت سالک راه
چون ازین دار بی ثبات گذشت | یافت جا در مقام قرب اله
گفت سال وفات او حسرت | یافت دیدار حق بجنت اه
۱۲۶۹

ایضا

حافظ سعد الدین آگاه دل
۱۲۶۹

قطعهٔ تاریخ تولد فرزند دلبند میر تجمل حسین صاحب سلمها الله تعالی

بهار آمد بشارت می پرستان | گل آمد مژده مرغان چمن زاد
نشاط و خرمی چون سبزه زد جوش | صبا هر سو صلای عیش در داد
عنادل گوش گل پر نغمه کرده | ز گلبانگ مبارکباد میلاد
که زاد امسال طفل مه جبینی | بظلّ والدینش زنده ماناد
پدر نامش تجمل با حسین است | چه نام از حسن و خوبی میسر باد
گلی از گلبن باغ سیادت | ز حاسد چشم بد یا رب مبیناد
قلم بر صفحهٔ ایام سالش | رقم زد صاحب فضل و هنر باد
۱۲۶۹

قطعهٔ اخری

متولد بفضل خالق شد	این پسر چون مہ جہان افروز
در چہ تاریخ و در چہ روز و چہ ماہ	بشششم ماہ حج دوشنبہ روز

۱۲۶۹

نام تاریخی نذر الرحمن

۱۲۶۹

قطعہ تاریخ رحلت شاہ منظہر الحق قدس سرہ

منظہر الحق چون ازین فانی سرا	رہ نورد جنت فردوس گشت
گفت تاریخ وفات او خرد	منظہر الحق از سر ہستی گذشت

۱۲۶۹

قطعہ تاریخ رحلت میر امام علیصاحب قدس سرہ

سید پارسا امام علی	بود در اتقا وحید زمن
ساکن مکہ معظمہ شد	کردہ ہجرت ز سر زمین وطن
ہم در ان بقعہ مبارکہ کرد	جان پاکش مفارقت از تن
دل اندوہگین من می جست	سنہ رحلتش ز دار محن
روح او در خیال آمد و گفت	جنت آراستند از پے من

۱۲۶۹

قطعہ تاریخ رحلت حاجی شیخ برکت اللہ مرحوم

حاجی نیکنام بابرکت	کرد ازینجا عزیمت فردوس

ایضا تاریخ حلقش یا ثبت | مسکنش باد جنت فردوس
۱۲۷۹

تاریخ شفا یافتن فقیر از مرض صعب

شفانی الرب فاشفی کما

قطعه تاریخ رحلت حضرت خواجه محمد کاظم متخلص شفا

در ۸ شهر ربیع الاول روز سه شنبه سنه ۱۲۸۰ هجری

شفا چه رفت ازین خاکدان بعالم بقا | باوج عرش برین ناله و فغانم رفت
[illegible] دوست بود جناب محمد کاظم | چگویمت که ز مرگش چها بجانم رفت
[illegible] شد غم عدیم بود مرا | ز دل قرار و ز تن طاقت و توانم رفت
شنیده جسته جگر سال رفتنش ز جهان | رقم نمود که آن یار مهربانم رفت
۱۲۸۰

دیگر

خواجه کاظم شفا تخلص او | کرد از ینجا چو عزم سیر بهشت
کلک معنی نگار تاریخش | وای از ارتحال خواجه گفت
۱۲۸۰

صد آه وصال محمد کاظم
۱۲۸۰

قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند میر مکرم حسین صاحب

گر صد [illegible] بین آن سید پاک | که بر روی زمین باشد فرشته

خدایش داد فرزندی پسر و — تنش با رنگ و بوی گل سرشته
چو نامش خواستم شعر تاریخ — قلم سید ظهور الدین نوشته
۱۲..

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی مراد الله بن مولوی نعمت الله لکھنوی واقعه پنجم رجب روز پنجشنبه

توفی مراد الله انفاس عمره — بعلم و تدریس و اتباع طاهر
وکنت کئیبا طالبا عام فوته — فالهمنی مولای سبحانه غفر
۱۲..

دیگر

عالم با عمل مراد الله — که همه عمر کرد کار خدا
چون ز فانی سرای دنیا رفت — گشت تاریخ دوست دار خدا
۱۲..

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد فرید پھلواروی رحمة الله علیه بمدینهٔ منوره

چون محمد فرید طالب مولی — هجرت از سرزمین هند گزیده
کرده رحلت بخاک پاک مدینه — ساغر بادهٔ طهور کشیده
هاتف غیب بهر سال وفاتش — زد ندا دوست نزد دوست رسیده
۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه کبیر الدین احمد قدس سره واقعه پنجم ذیقعده

چون کبیر الدین احمد شاه دین — مقتدای عصر در اطوار سنین

کرد رحلت از قضاے کردگار ‏ سوی فردوس برین زین گنبد دیر
سال تاریخ وفاتش خواست دل ‏ گفت ہاتف کان سفر فا بخیر
١٢٨٩

قطعۂ اخری

چو شاہ کشور فقر و فنا کبیر الدین ‏ بکنج مرقد خود خفت خوش بہ بیفکری
ز روی صورت و معنی سنین رحلت او ‏ ہزار و دو صد و ہشتاد آید از ہجری
١٢٨٠

تاریخہاے وصال حضرت استاذنا مولانا شاہ محمد سلامت اللہ کشفی قدس سرہ واقع سوم رجب روز شنبہ سنہ ١٢٨١ ہجری

از آیۂ قرآن

كَانَ يَرْجُوا اللّٰهَ وَالْيَوْمَ الْاٰخِرَ
١٢٨١

مقتبس از دعای ماثور

رَضِينَا بِاللّٰهِ رَبًّا
١٢٨١

قصیدہ

ای دیدہ بگریہ کوش خون بار ‏ وی سینہ برار نالۂ زار
ای دل سبق فغان بیاموز ‏ کن با من بلا صبور تکرار
دردا کہ شکست ساغر عیش ‏ از سنگ جفای چرخ دوار

وقتست که تیره روزگار گردد   از ظلمت جهل تیره و تار
فخر الفضلا محقق عصر   در جمله علوم بحر ذخار
شمس العرفا که بود عالم   از پرتو روی او پر انوار
بدر الکملا که در کمالات   معروف بلاد بود و امصار
صدر الشعرا بلیغ دوران   کشفی است تخلصش در اشعار
زین الخطبا که منبر وعظ   بود از قدمش بلند مقدار
شیخ العلما سلامت الله   مشفق بر طالبان پذرار
چون باد بهار رفت بیرون   زین باغ کهن که هست پر خار
یکسر همه خیر کرد از و گل   پاک آمد و پاک رفت از این دار
از فکر صواب خویش کردی   در دم آسان هزار دشوار
اکنون که گذشت از سر ما   مائیم و غم و هجوم افکار
میکرد بیک نگاه منحل   هر عقده که بد محل انظار
میداد جواب هر سوالی   از جودت طبع و دقت آثار
هر نکته که بود در کتبا   میکرد باهل علم ایثار
با کثرت طاعت و عبادت   تصنیف کتاب کرد بسیار

تحریر شهادتین و مولد — اشباع کلام و دیگر اسفار
بر مسلک مستقیم قائم — چون صحب کبار و آل اطهار
دل داده حب آل احمد — هم پیر و چار یار اخیار
در پرده علم خواجه فقر — مست از می عشق تحت استار
در نثر ظهوری و ابوالفضل — در نظم قتیل نغز گفتار
شاگرد و بید مستعدان — زانجمله مرا کمینه انگار
بر دست بخلق حجت حق — بر روی نه و روی منع انکار
در منقبتش نکرده‌ام اطرا — گفتار مرا تو راست پندار
تا بهره ز دست او جدا ماند — انا لله گفت صد بار
گم کن جزع و فزع سعیدا — در امر خدای صبر پیش آر
در حضرت ذوالجلال و الجود — از بهر دعا دو دست بردار
یا رب به طفیل سرور دین — محبوب تو و رسول مختار
جایش بده از کرم بفردوس — در زمرهٔ اولیای ابرار
کردم چو حساب سال رحلت — با جان حزین من دل افگار
تاریخ وفات او بر آمد — از نام خدا که هست غفار
۱۲۸۱

قطعه

حضرت کشفی که با اسرار علوم   بود مکشوف ضمیر روشنش
آه ما را بود استاد شفیق   دخل کامل بُد بحر علم و فنش
شد جهان تاریک از ظلمت چو گور   جان پاک آمد چو بیرون از تنش
باد یا رب از وفور فضل تو   ابر رحمت سایبان مدفنش
زد رقم سال وفاتش خامه‌ام   جنت فردوس بادا مسکنش
۱۲۸۱ھ

قطعهٔ اخری

شد سفری از این جهان کشفی بی‌بدیل ما   شهرهٔ علم و فضل او در همه ملک چارسوست
کرد سعید جان بلب سال وفات او طلب   گفت دل حزین که آه دوست رسید دو دوست
۱۲۸۱

قطعهٔ ثالثه

مولوی سلامت الله کشفی از جهان   انتقال در جنان کرد چون با امر رب
سال رحلتش دلم بهر یادگار خواست   زد ندا سروش غیب ثالثه رجب
۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ رحلت قاضی انور علی مرحوم خلف مولوی منور علی مغفور واقعه ششم رمضان المبارک

قاضی انور علی بحکم قضا   کرد چون شمع زندگی خاموش

سال تاریخ با دل رنجور | قاضی انور علی بگفت سروش ۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی هادیعلی غفر الله له بلدهٔ لکهنو

حاوی علم عقلی و نقلی | از اصول و فروع دین آگه
آنکه هادیعلی بود نامش | کرد رحلت ازین جهان آوه
وصف او را نمیتواند گفت | خامه‌ٔ دو زبان یکی از ده
گفت سال وفات او هاتف | یافت هادی علی بجنت ره ۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه محمد قاسم قدس سره واقعه
هفتدهم شهر شوال روز پنجشنبه ۱۲۸۱ هجری

سید پاک صاحب برکات | که درین کشته تخم نیکی کشت
شد ز جمع محمد و قاسم | نام نیکوی آن ستوده سرشت
زیست با ذوق و شوق و وجد و حال | کرد رحلت چو زین جهان به بهشت
خامهٔ راست گوی تاریخش | عاشق صادق خدای نوشت ۱۲۸۱

تاریخ چاه خانه باغ فقیر

نه چاه کز قعر ش آمدند ا | بعطشان که عذب فراتیم ما
بتاریخ او و میرسد این صدا | بیا تشنه آب حیاتیم ما ۱۲۸۱

تاریخ بستن خیابانها بصحن خانه خودم

چمنها ساختم در صحن خانه ‌‌— بهشت آسا پر از گلهای رنگین
بشاخ یاسمین بر صفحهٔ گل — نوشتم سال او باغ ریاحین ۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ حفظ حافظ عبدالمغنی پسر حافظ محمد کریم آروی سلمهما الله تعالی قران شریف را

حفظ قرآن چه منصب عالیست — کی رسد هر کسی باین منصب
هر کرا دست داد این دولت — بکف آورد نقد صد مطلب
باحبّاء و اصدقای کرام — میدهم مژدهٔ سرور و طرب
که محمد کریم پاک نهاد — صاحب عقل و فهم و علم و ادب
بود خود حافظ کتاب کریم — ولد ارشدش بسان اب
نیز شد حافظ کلام الله — ای خوشا طالع و زهی کوکب
سال تاریخ حفظ او جستم — گفت دل حافظ کلام رب ۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ انتقال جناب مولوی محمد ابراهیم نگرنهسوی واقع شب پنجم ماه مبارک رمضان سنه ۱۲۸۲ هجری

فخر عالم محمد ابراهیم — بود در علم و فضل بی همتا

جامع شرع و تابع سنت	هادی دین و صاحب تقوی
شد مدرس بشهر کلکته	رونق تازه داد مدرسه را
هست دیوانش	متداول میانهٔ فضلا
کرد شرحش چنانکه می شاید	گشت مطبوع و نافع اُدبا
جد او مولوی امین الله	پیش از نو بود افضل علما
هم بکلکته زیب مدرسه بود	داشت بر مسند فضیلت جا
در بیان مآثر نبوی	کرد نظمی تتمهٔ عظمی
مسکنش قریهٔ نگر نحصر	طالبان علوم را ماوا
شب شنبه نهم ز ماه صیام	کرد رحلت بسوی دار بقا
جای او کن بفضل خود یارب	جنت عدن و سایهٔ طوبی
گفت سال وفات او هاتف	از سر آه بد خلیل خدا ۱۲۹۲

قطعهٔ اخری

هادی دین محمد ابراهیم	کرد افسوس جان بحق تسلیم
سنهٔ رحلتش خرد گفت آه	شد بگلزار جنت ابراهیم ۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ رحلت الخانه منشی امیر علیخان بهادر

چون صاحبۂ امیر ذو القدر	بگذشت ز دار سست بنیاد
تاریخ وفات گفت هاتف	با بنت رسول حشر وی باد

قطعۂ تاریخ رحلت منشی محمد اکبر علی سندیلی قدس سره

منشی اکبر علی سندیلی	صالح و متقی و مرد خدا
بستہ احرام حریم کعبہ	زاده الله تعالی شرفا
داشت در مکہ قیام از پی حج	رفت سوی جبل ثور آنجا
آب کم داشت بپایان آمد	شد عطش غالب و بنشست ز پا
ارجعی ایتها النفس شنید	جان او وقت رجوع از آنجا
رفت در حضرت رب تشنۂ شوق	آب تسنیم نصیبش بادا
حسب حال آمده سال فوتش	گفته لبیک اجابت حق را

قطعۂ دیگر

از تشنگی ببادیۂ مکہ داد جان	اکبر علی بشوق لقای جمال دوست
سال وصال او ز تو پرسند اگر سعید	گو سیر شد بجام زلال وصال دوست

قطعۂ مشتمل بر نام تاریخی پسر خواجہ میر سخجان صاحب

خواجۂ اہل صفا میر سخجان	کرم حق چون بگہر افشان گشت

شد ز میلاد پسر خرم و شاد	از دل و جان صفت یزدان گفت
هر که دید آن پسر زیبا را	مه تابان و شه خوبان گفت
نام و تاریخ ولادت جستم	عقل کل خواجه و زائر جان گفت ۱۲۸۳

ایضاً

خواجه متقی حسن

۱۲۸۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ محمد تقی شیرازی واقعهٔ بست و ششم ذی الحجه روز پنجشنبه وقت شام

کو محمد تقی شیرازی	شد کجا آخر آن جوان غریب
زین جهان رفت و خلق گریه کنان	گفت تاریخ وای جان غریب

۱۲۸۴

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر میر حسین اشرف صاحب بهیز دهم جمادی الآخری روز پنجشنبه سنه ۱۲۸۳ هجری

حق تعالی بحسین اشرف را	چون عطا ساخته فرزند خلف
نام و تاریخ و دعا آمده جمع	زنده ماناد لیاقت اشرف

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر شاه محمد یحیی صاحب مسمی به محمد مهدی

متقی شاه محمد یحیی	صاحب فهم و ذکا و عرفان

زاد در خانہ او فرزندے	رشک خور غیرت ماہ تابان
عمر او باد ز صد سال افزون	اے خداوند کریم و سبحان
سال و تاریخ ولادت جستم	گفت دل روز ششم از شعبان ۱۲۸۴

قطعہ تاریخ انتقال مولوی محمد فصیح علیہ الرحمۃ واقع
روز شنبہ بست و پنجم شہر ربیع الاول ۱۲۸۵ھ ہجری

آن افصح زمانہ در علم و دین یگانہ	مستجمع فضائل بر اہل عصر فائق
نامم رسول اکرم کرد با فصیح منضم	تا پی بری بنام آن کاشف الحقائق
زین خاکدان دون جست سوے فضا لاہوت	از ما سو بریدہ سر رشتۂ علائق
زانرو کہ سوے خالق شد رہنمای خلقی	تاریخ رحلت او شد مرشد خلائق ۱۲۸۵

قطعۂ تاریخ رحلت حاجی برکت

کرد حاجی برکت چون رحلت	ز اضطراب آمدہ دل در حرکت
سال او با دل رنجور قلم	زد رقم رحلت حاجی برکت ۱۲۸۵

تاریخہائی رحلت مولوی سید فریدالدین صدر امین آن ع

فانز بحسن الخاتمہ
۱۲۸۵

قطعہ عربیہ

از فرید الدین لاقی ربه | من خیار الناس آل الفاطمه
رحمت تاریخا لتلک الواقعه | قال قلبی نیل حسن الخاتمه
۱۲۸۵

قطعه فارسیه

سید نیکخو فرید الدین | چون گذشت از سراچهٔ دنیا
حسرت خسته گفت تاریخش | ساکن روضهٔ الجنان بادا
۱۲۸۵

قطعه دیگر

فرید الدین ابن صدر آن | چو بگذشت از جهان سست بنیاد
شد این مصراع تاریخ دعائی | الٰهی ساکن روض جنان باد
۱۲۸۵

قطعه تاریخ مکتب نشینی بدر عالم پسر میر احمد حسین صاحب

میر احمد حسین صاحب جاه | کز عطایش خجل سحاب شود
بدر عالم خجسته فرزندش | یارب از عمر کامیاب شود
چون بمکتب نشست با تمکین | کاشنا با خط و کتاب شود
سال مکتب نشینیش گفتم | روزی این بدر آفتاب شود
۱۲۸۶
الف آفتاب مجدود ست | باید اثنین در حساب شود

قطعه تاریخ ولادت پسر سید ظفر امام سلمها الله تعالی مشتمل بر نام تاریخی

بصالح جوان ابن اختم خدا ۔۔۔ چو مولو مسعود انعام کرد
مرا نام تاریخی آن پسر ۔۔۔ غلام ابیقانسم الهام کرد
۱۲۸۵

رباعی

ایزد بنظر امام نیکو کردار ۔۔۔ فرمود عطا چون ولد آرشد بار
نامش خوانند اهل بافضل امام ۔۔۔ تاریخ بدان فضل امام صبار
۱۲۸۵

تاریخ رحلت سید شاه فدا حسین مرحوم

رفت سید فدا حسین و گذاشت ۔۔۔ اندرین دار نام نیکو را
گفت سال وفات او هاتف ۔۔۔ جا بجنت خدا دهد او را

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر حافظ محمد سورتی

لپسر العلم صاحبنا محمد ۔۔۔ کابهی لؤلؤ ولد الولیه
تفکرنا لتاریخ الولادة ۔۔۔ فوادی قال الخلف الرشید
۱۲۸۶

قطعهٔ تاریخ رحلت حافظ مولوی ظهیر الحق رحمة
الله تعالی واقعه شب بست و چهارم ذیقعده

عالم و حافظ قرآن مجید ۔۔۔ از جهان رفت بجنت لیوای
سال تاریخ وفاتش جستم ۔۔۔ گفت دل هاتفی ظهیر الحق نامی
۱۲۸۹

قطعهٔ دیگر

ظهیر الحق که حافظ بود و عالم — ازین دار محن رحلت چو فرمود
سروشم گفت تاریخ وفاتش — بجنت رفت و از اندوه آسود

قطعهٔ تاریخ رحلت والدهٔ ماجده غفر الله لی ولها

آفتاب برج عصمت مادر عفت پناه — کرد چون رحلت ز دار فانی از آزار تب
وقت روز و سال و جستم ز دل گفت این بود — صبح روز جمعه و بست و سوم ماه رجب

قطعهٔ تاریخ رحلت میر سنگی جان

ماتمکده شد عالم از رحلت سنگی جان — این حادثهٔ جانکاه سنگ آمد و سخت آمد
حسرت چو طلب کردم این واقعه را تاریخ — دل گفت ز روی آه سنگ آمد و سخت آمد

قطعهٔ تاریخ ولادت نبیرهٔ مولوی جلال الدین صاحب پسر شیخ تفضل حسین مرحوم

جلال الدین که اقبالش فزون باد — چو دامادش برون بر دار جهان رخت
خدا بخشید فرزندی بدختش — سرورش تازه شد بعد از غم سخت
پی مولود تاریخ دعائے — رقم کردم بود یارب جوان بخت

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه علیم الدین قدس سره واقعه شب

بشنبه پانزدهم ربیع الاخر ۱۲۸۶ سنه هجری

چون شاه علیم دین وملت — خاطر ز تعلقات رفته
در شوق لقاے حق تعالے — جان داده بزیر خاک خفته
تاریخ وفات آن شه دین — هاتف بجنان خست یافت گفته
۱۲۹۶

قطعه تاریخ رحلت حضرت شاه امیر الدین سجاده نشین مخدوم شرف الدین بهاری قدس سره که طریقه ایشان فردوسیه است واقعه شب جمعه ششم جمادی الاولی ۱۲۸۶ سنه هجری

چو سجاده آراے فردوسیان — که شبها بمحراب طاعت نخفت
ندائے شنید از خدا وند بست — لب و گوش خود راز گفت و شنفت
شنیدم ز رضوان که تاریخ آن — مقامش بجنات فردوس گفت

قطعه تاریخ ارتحال حکیم محمد مهدی رحمة الله تعالے متوطن کریم چک واقع شب مرقوم الصدر

چون محمد مهدی هادی حکیم مشتهر — عاشق سبط نبی اعنی حسین دین پناه
بود در توحید حق راسخ قدم منصور وار — شد ازین دار شدش گلزار جنت خوابگاه
سال تاریخ وفاتش حسرت داعی بخیر — گفت با شاه شهیدان باد محشور ای اله
۱۲۸۶

قطعه مشترکه فیما بینهم

شاه فقر و فنا علیم الدین — داشت در قریهٔ فتوحه مکان
در ربیع اخیر پانزدهم — شب شنبه گذشت از این دوران
بعد از ان شاه دین امیر الدین — زین جهان شد بروضهٔ رضوان
بود فرزند و جانشین شرف — شرف صوبهٔ بهار از ان
وقت و تاریخ و ماه فوت ششم — شب جمعه جمادی الاولی دان
هم در ان شب حکیم مهدی رفت — سوی جنت ز تنگنای جهان
بود آوره اکریم چک مسکن — خانه دارد کنون بباغ جنان
هر سه تن بوده اند چون مغفور — غفر لهم گشت سال رحلت شان

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد علی معروف بآغائی اقوم

هفتم شعبان روز چهارشنبه وقت ظهر سنه ۱۲۸۷ هجری

عالمان وارث نبی هستند — چون نباشند وارثان بهشت
هم محمد علی از ایشان بود — رفت و جا یافت در میان بهشت
هست از بندگان خاص خدا — زینت و زیب عز و شان بهشت
زین سبب سال رحلتش حسرت — زد رقم زیب گلستان بهشت

رباعی

سرحلقهٔ اهل دانش و بینائی | ابن الحاج عباس حلی سودائی
چون یافت وفات سال رحلت آمد | جان داد محمد علی آغائی ۱۲

مادهٔ تاریخ بنای مسجد لاور واقع بست و یکم
شوال المکرم روز جمعه ۱۲۸۷ سنه هجری

ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

تاریخ اتمام

تقبل منا یا ربنا انک سمیع علیم ۱۲

قطعه

از سر اخلاص مسجد کرده ام یا رب بنا | هر که آبادش کند جانش الهی شاد باد
مصرع تاریخ آن آمد بطبق مدعا | این عبادتخانه ایزد دائما آباد باد

قطعهٔ تاریخ رحلت سید منیر الدین حسینی رحمه الله تعالی
واقعه هیژدهم ذی الحجه روز جمعه ۱۲۸۷ سنه هجری

جوان صالح عالی نسب منیر الدین | که مثل او نتوان یافت در صفات الوف
چو رو نهفت ته خاک شد جهان تاریک | چنانکه تیره شود روزگار وقت کسوف

دل ستمزده تاریخ فوت گفت ای وای | چه زود آمده ماه منیر من بخسوف

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه مسافر مرحوم

مسافر بود شاه ملک عرفان | بر اهمیت اجماع اکابر
چو رحلت کرد گفتم سال تاریخ | شد از دنیا سوی جنت مسافر ۱۲۸۶

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه عبد الرشید قدس سره

واقعهٔ شانزدهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ۱۲۸۷ هجری

هادی راه یقین عبد رشید | عالم و عابد و عارف بالله
بعد حج شانزدهم در مکه | کرد ازین دار فنا رحلت آه
گشت در جنت معلی مدفون | عمل صالح و ایمان همراه
آمد از صورت و معنی تاریخ | یوم سه شنبه و فی ذی الحجه بماه
۱۲۸۷ھ

قطعهٔ اخری

چو شد عبد الرشید از دار دنیا | بجنت غرفه اش دادند طرفه
سالت الناس عن تاریخ فوته | فقالوا عام رحلته بغرفة
۱۲۸۷

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت میر وزیر علی عبرتی واقعه

نوزدهم ربیع الآخر روز شنبه

شد راهی آخرت ازین تنگ سرای	چون عبرتی فصیح معنی آرای
در شعر نماند فارسی دان اولی	تاریخ وفات حسرت نالان گفت

قطعه

در کتب فارسی از بس ماهر	میر وزیر علی عبرتی آه
در صفت اوست زبانم قاصر	ناظم و نثار و سخن پرور بود
شد زغمش خلق پریشان خاطر	کوفت ازین دار فنا طبل رحیل
نوزدهم ماه ربیع الآخر ١٢٨٨	روز بود شنبه و تاریخش های

قطعهٔ تاریخ مکتب نشینی سید محمد مهدی پسر والاگهر شاه محمد یحیی صاحب

ز باغ عمر یارب میوه چینی	شدی مکتب نشین ای پور یحیی
کمال شادی مکتب نشینی ١٢٨٨ه	بلوح دل نوشتم سال تاریخ

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حاجی ابو البرکات بمدینه طیبه رحمه الله تعالی

ابن فضل امام ابو البرکات	منبع علم حافظ قرآن
داشت مال و مواضع و قریات	مسکنش بود سرزمین بهار
تا بکوشد بطاعت و قربات	هجرت از هند کرد در حرمین

کرد آنجا عبادت بسیار | از صیام و صلوٰة و حج و زکات

سالها کرد حج بیت الله | عاقبت در مدینه یافت وفات

در جوار رسول شد مدفون | اینچنین موت به بود ز حیات

کرد تعمیر یک رباط وسیع | از پی زائرین و زوارات

نام نیکو گذاشت در دنیا | برد همراه توشهٔ حسنات

حسرتا این بیت گفت و دیگر | مشتمل بر دعا و سال نجات

یا وسیع النوال انزله | بالمقام الامین فی الجنات
۱۲۸۹

قطعهٔ دیگر

ابو البرکات رحلت کرد افسوس | چگویم آنچه ز و حسنات آمد

سخن کوتاه تاریخ وفاتش | ابو البرکات با برکات آمد
۱۲۸۹

قطعهٔ اخری

بمدینه کرد رحلت چو رئیس نامی هند | که رباط ساخت آنجا پی هندیان بیکس

سنهٔ وفات او را ز سروش غیب جستم | بمن حزین ندا زد [illegible]

نام تاریخی فرزند سید قطب الدین بن مفتی سید نجم الدین صاحب
سلمهم الله تعالی منظور النبی
۱۲۸۹

قطعه

خداداد چون قطب دین را پسر — شد از نور رویش جهان را فروغ
از آن سال تاریخ میلاد او — بمن گفت پیر خرد با فروغ ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی علی احسن صاحب
آروی واقع بشانزدهم ذی القعده روز پنجشنبه ۱۲۹۸ھ هجری

کرد رحلت ز جهان فانی — چون علی احسن صادق وعده
خامه تاریخ و مه و سال وفات — زد رقم شانزده و ذو القعده

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی نعمت الله صاحب لکهنوی
واقعه شب سوم محرم شب دوشنبه ۱۲۹۹ھ هجری

نعمت الله فاضل علامه رحلت کرد آه — کی درین عصر اینچنین صاحب کمال آید پدید
اندرین عالم وجودش نعمتی بود از اله — چون نه از فوتش بخاطر ها ملال آید پدید
خواستم تا مصرعی گویم برای یادگار — کز حسابش بر تو سال ارتحال آید پدید
حسب حال این مصرع آمد از درون من برون — قدر نعمت در جهان بعد از زوال آید پدید

قطعهٔ تاریخ مراجعت میر احمد حسین صاحب از سفر حرمین شریفین
زادالله شرفا و تعظیما .

میر واجد حسین عالیقدر — سعی در حج و عمره نیکو کرد
حج شه کرد و مدینه رفت و باز — سوی بیت المقدس دگر رو کرد
بوطن چون مراجعت فرمود — فکر تاریخ این دعاگو کرد
هاتف غیب بانگ زد ناگاه — با سعادت معاودت او کرد
۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی کرامت علی جونپوری

واقعهٔ دوم ربیع الآخر روز جمعه سنه ۱۲۹۰ هجری بمقام رنگپور

از موت کرامت علی شد — هر کس بجهان ملول خاطر
آن گنج علوم شرع و دین را — مدفون کردند در مقابر
روز و تاریخ و ماه و سالش — جمعه دوم از ربیع الآخر

قطعهٔ تاریخ رحلت منشی سید فرزند علی مرحوم

فرزند شاه ولایت علی — که این وصف ال بیت بر نام او
ازین تنگنای جهان ناگهان — بسوی ریاض جنان کرد رو
جهان شد بچشم عزیزان سیاه — بدنیا ازو ماند نام نکو
اگر از تو پرسند سال وفات — بهشت برین باد جایش بگو
۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ اتمام فقیر درس بخاری شریف

ز آغاز درس بخاری بانجام
رساندم بتائید و توفیق باری

پی سال تاریخ حسن ختامش
ندا زد سروش ثم و تم البخاری
۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ وفات

پنجم و روز جمعه ذیقعده
کرد رحلت ولایتی بیگم

سال آن گفت دل ز روی بکا
شد بجنت ولایتی بیگم

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج پسران منشی امیر علیخان بهادر

امیر مخلصان دستور سلطان
جلیس بزم نواب گورنر

بتدبیر خوشش کار جهان راست
ز رای روشنش عالم منور

بسان نافه از خلق کریمش
دماغ خلق میباشد معطر

بنظم و نثر یکتای زمانه
سخندان و سخن سنج و سخنور

دو فرزند عزیز ارجمندش
باوج حسن تابان چون دو اختر

یکی را اشرف الدین نام برخوان
دگر را افضل الدین نام بنگر

در آخر آمد اسم پاک احمد
تمام نام آن هر دو برادر

بنبت الخال خویشان عقد تزویج
پذیرفتند با صد شوکت و فر

مبارکباد این شادی الهی
بجاه احمد مختار و حیدر

فو به خورشید و مه تا زینت افلاک	بود شبان تاج زرین زینت سر
برآمد این در مکنون بتاریخ	زبحر طبع من اسے بنده پرور
بجد امید که باشاهے نشانه	بسلک ازدواج آمد دو گوهر ۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ محمد کریم صاحب آروی عرف حافظ گهسیٹا

برآمد ز جهان حافظ محمد کریم	بحکم قضا و قدر جان او
ازین واقعه سال تاریخ آن	توان یافتن گر کنی جستجو ۱۲۹۱

از آیهٔ قرآنی

فی ظلٍّ ممدودٍ وماءٍ مسکوب ۱۲۹۱

قطعهٔ تاریخ سفر بعض احبه

خبر تا که ده ما را رفت از شهر	مه من الوداع ای صبر و طاقت
ولا سال ز ما بش باخیالش	بگو مردیم از درد فراقت ۱۲۹۱

قطعهٔ تاریخ یافتن مولوی سید وحید الدین صاحب خطاب خان بهادر از پیشگاه نواب گورنر جنرل بهادر

ای سید یگانهٔ دوران فرید عصر	ای دو وقار بحر سخا معدن کرم

ناست زآسمان شده نازل وحید دین	وصف کمال تو نتوانم کنم رقم
از حضرت گورنر جنرل ترا خطاب	خان بهادر آمده ای صاحب همم
تاریخ این خجسته خطاب مبارکت	بادا بتو خطاب مبارک رقم زدم

۱۲۹۱

قطعهٔ تاریخ دستار فضیلت بربستن مولوی حافظ محمد ابراهیم صاحب ابن ناظر عبد العلی صاحب و مولوی محمد صاحب بمقام آره بیستم جمادی الآخر روز جمعه مسجد جامع

دو کس را در مقام آره امسال	بکف آمد در یکتاے مقصود
یکی را حافظ ابراهیم نامست	محمد آن دگر از بخت مسعود
بسر بستند دستار فضیلت	عجب دولت بایشان روی بنمود
سروش غیب تاریخ دعائے	مبارک شان بود دستار فرمود

۱۲۹۱

قطعهٔ تاریخ فاتحه فراغ خواندن مولوی حافظ محمد ابراهیم صاحب سابق الذکر

ابراهیم آن نکو خصائل	برخواند کتابهاے درسی
در مدرسة العلوم آره	با صحت لفظ و فهم معنی
چون فاتحه فراغ برخواند	در جمع افاضل و موالی

تاریخ فراغ خود ز من خواست | گفتم که تو خود بگو فسیدا نجی ۱۲۹۱

قطعہ تاریخ رحلت حاجی عبد الرحمن برادر کوچک حافظ عالم علی صاحب و شاہ ولی اللہ صاحب واقعہ شب جمعہ ششم جمادی الاخیرہ بمقام صاحبگنج رحمہ اللہ تعالی

آہ از حادثہ رحلت عبد الرحمن | کہ جوان رفت غریبانہ زدار دنیا
صوری و معنوی این واقعہ باشد تاریخ | بود آنا شب آدینہ جمادی الاخرے ۱۲۹۱ھ

مادۂ تاریخ ولادت پسر میر محمد قاسم شیر صاحب

میر محمد صادق شیر دلیر ۱۲۹۱ھ | پور زیبای میر محمد قاسم شیر ۱۲۹۱ھ

قطعہ تاریخ رحلت اہلخانہ ام عفر اللہ لہا واقعہ پنجم شعبان روز پنجشنبہ وقت ظہر سنہ ۱۲۹۱ ہجریہ

تا اہلیتم رخت از جہان بست | جان حزینم با غم جلیس است
تاریخ ماہ و سال وفاتش | پنجم شعبان یوم خمیس است ۱۲۹۱

قطعہ اخری

رفیق رنج و راحت بود اہلم | ز مرگ او شد ابتر جملہ کارم
مرا جمعیت خاطر از و بود | کنون حسرت پریشان روزگارم

گرفتار غمم تاریخ فوتش | بلوح دل غم یارم نگارم
12 91

قطعهٔ دیگر

شد کفن پوش صدر عصمتیان | لا را الله قبرها نورا
گفت تاریخ رحلتش حسرت | جا بجنت خدا اسے داد اورا
12 91

قطعهٔ اخری

مردم خانه کرد دیدهٔ من روشن بود | از جهان رفت و در آمد بجهان تاریکی
سال فوتش دل بیتاب توان گفت کی آه | داد نوری بهزار و بسکان تاریکی

تاریخ ولادت نواسه حافظ مولوی عبد القادر صاحب بست و چهارم شوال روز شنبه وقت بر آمد یکپاس روز که نامش سید عبد المغنی نهاده شد

سیدی عبد المغنی
12 91

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج سید عبد القادر پسر حکیم احمد حسین صاحب

حکیم احمد حسین آن ماهر اقسام علم طب | که استادان مسلم اشتهند او را باستادی
چو فرزندش که عبد القادرش نامست بخانه | عروس آورد با زیبائی و خوبی بداما دی
بداماد و عروس ایزد کناد از فضل خود روزی | نشاط و خرمی یمن و سعادت خانه آبادی

ز طبعم بجست چون فکر سال تاریخش	مبارکباد این شادی و مبارکباد این شادی ۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ رحلت حافظ عنایت شاه

دریغا حافظ قرآن و سید	عنایت شاه از خاصان الله
تماشا بین صنعتهای یزدان	بحسن وزن در کوچه و راه
ملامت ساتر درویشیش بود	نگردد تا کسی از سرش آگاه
سرود و نغمه را دوست شدیدست	لباس خوش بهر می کرد چون شاه
بعمر آورد عمر خود بتجرید	سیاحت در زمین هی کرد ناگاه
بنعمت کرد در کلکته رحلت	بشهر صوم جمعه نیمه ماه
پی سال وفاتش هاتف غیب	ندا زد عاشق صنع خدا آه ۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ سفر حاجی میر اسمعیل علی مرحوم بسوی حرمین شریفین بمعیت پسر خود شان میر واجد حسین پانزدهم شوال روز دوشنبه

حاجی اسمعیل با ضعف و مرض	از وطن در آرزوی مکه رفت
گفت تاریخ سفر حسرت که باز	میر اسمعیل سوی مکه رفت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ عبدالقادر مرحوم

حافظ قرآن و گنج علم عبدالقادر آه	شد از این دار خراب و گشت در جنت مقیم

بهر سال نقل آن مقبول درگاه اله | کرد هاتف این ندا داخل بجنات النعیم ۱۲۹۲

تواریخ مجمل

حافظ کلام الله حاجی بینا دل آگاه ۱۲۹۲ | عابد و اواه مولوی عبدالقادر بن شفیق الله
شب پنجشنبه نوزدهم از ماه عید الفطر ۱۲۹۲ | سنه یکهزار و صد و نود و دو از هجرت سید انبیا ۱۲۹۲
وفات بره ایمان یافته ۱۲۹۲ | بجنان شتافته ۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ رحلت اهل خانه شاه وجه الله قدس سره والدهٔ
شاه محمد یحیی صاحب واقعه بستم شوال سنه ۱۲۹۳ هجری

زوجهٔ پاک شاه وجه الله | زین جهان کرد چون عزیمت خلد
گشت سال رحیل یا طوبی لها | گفت زوجه بجنهٔ خلد ۱۲۹۳

نام تاریخی نواسه میر مکرم حسین صاحب

غلام حیدر

قطعهٔ تاریخ حفظ برخوردار نذر الرحمن سلمه الله تعالی قرآن شریف را ۱۲۹۳ھ

نذر رحمن چو حفظ قران کرد | بود استاده در شمار لقب
بهر سالش فرشته کرد ندا | گفت ای حافظ کلام رب ۱۲۹۳

دیگر

نذر رحمن که از زمان صغر — استغالش بحفظ قرآن بد
چارده ساله شد چو آن مقبل — پخته گردید یاد او لا بد
سال تاریخ حفظ قرآنش — هاتف غیب گفت حافظ شد
۱۲۹۳

دیگر

نذر رحمن راحت جان نور چشم — حافظ قرآن شد از فضل اله
اثر در رحمن کند او را عطا — عمر و دولت علم و تقوی عز و جاه
از رجب بود و ست یکشنبه که کرد — حفظ قرآن را تمام آن شه بک ماه
از خرد چون خواستم تاریخ سال — گفت بوده بیست و هشتم زماه
۱۲۹۴

رباعی

نذر الرحمن که هست سر تا پا میمون — هر جا که رود دهد اله باد امین
حفظ قرآن چو کرد گفتم تاریخ — قرآن شریف یاد کرده بامین

دیگر

نذر الرحمن که باد خیرش جاری — حافظ شد و عنقریب گردد قاری
جستم چو برای سال حفظش تاریخ — دل گفت که حافظ کلام باری

دیگر

نذر الرحمن چه بُد حفظ قرآن — اجر و کرم و همه سنبه الرحمن
بودست ز نام سال مولد پیدا — گردید ازین جهان به حفظ عیان

رباعی مشتمل تاریخ خلاص شیخ ظهیر الدین و سید حبیب الرحمن و سید امام الدین از رنجیدگی دوره

از کین عدو که داشت نیش عقرب — یک چند فتادند عزیزان بکرب
گفتم بجهان شاد تاریخ خلاص — دشمن چه کند چو مهربان باشد رب

بوضع دیگر

گفتم بعزیزان که ترددرچه رو است — با لطف خداوند چه پروا عدو است
گشتند رها و گشت تاریخ خلاص — دشمن چه کند چو مهربان آمد دوست

قطعهٔ تاریخ رحلت استادی مولوی ابو الحسن رحمه الله تعالی

ز جهان مولوی ابو الحسن آه — رخت بر بست و کرد رو به بهشت
گفت سال وفات او حسرت — شده آرامگاه او بهشت
۱۲۹۳

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه عبد الحسین خان واقعه شب شنبه پانزدهم ربیع الآخر

خواجه مشهور به عبد الحسین — خان کلان شد لقبش در جهان

هر که زد دنیاے دنی ارتحال | رخت سفر بست ازین خاکدان
هر که چشید است شراب حیات | چاشنی مرگ چشد بیگمان
پرسد اگر سال وفاتش کسے | ذائقة الموت ز قرآن بخوان

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ علی نواز معروف به نواب صاحب

آنکه نامش بزبانها علی آمد بنواز | رفت زین دار زپر آفات بجنات علی
باالبادر و دل غمزده تاریخش گفت | روز جمعه دوم شهر جمادی الاولی

قطعهٔ تاریخ نزع سلطنت از سلطان روم عبدالعزیز خان مرحوم و هلاک کردنش خود را ازین غم و غصه

جهان عزیز داد پس از نزع سلطنت | سلطان روم حضرت عبدالعزیز شاه
حسرت نوشت خامه سن سال این نزع | عبرت فزود واقعهٔ ملک روم آه

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی امیر تصدق حسین واقعه هفتدهم رمضان روز جمعه

چون تصدق حسین سید پاک | رخت بربست از سرای جهان
گفت تاریخ حسرت غمناک | سے ہے آدینه هفده از رمضان

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه محمد حسین مرحوم واقعه شب هفتم ذیقعده

رفت ازین دار محنت مبین	روز پی او نعمت فردوس شد
کرد رقم سال وفاتش قلم	مسکن او جنت فردوس شد

قطعهٔ تاریخ تصنیف حکیم سید احمد حسین صاحب متخلص صوفی
نثر مسمی به ارمغان ملقب بهار بهار

صوفی خوش فکر چون در نثر و نظم	این کتاب دلکش رنگین نوشت
سال آن حسرت برای اهل دید	این مرصع نثر زیبا بین نوشت

قطعهٔ تاریخ رحلت بخشش علی واقعه بست و یکم ذوالقعده روز جمعه

دار دنیاست مزرع عقبی	خنک آنکس که تخم نیکی کشت
بود بخشش علی ز اهل صلاح	مرد پرهیزگار پاک سرشت
کرد رحلت ازین جهان خراب	منزلش باد بوستان بهشت
خامه ام سال و ماه و روز وفات	ماه ذوالقعده روز جمعه نوشت

۱۲۹۳

قطعهٔ تاریخ قدوم مولوی غلام امام شهید در بلدهٔ
عظیم اباد شانزدهم ذی الحجه روز سه شنبه

شهید آنکه غلام امام دارد نام	امام اهل سخن هست عمر او بمزید
زبسکه سفت نعت نبی در مضمون	قبول تا امام الشعرا شد خدا بخشید

بیان مولد ختم رسل چنان فرمود — که غرق در عرق شرم گشت مروارید

رسید محفل مولود خوانیش بر عرش — خودش بجاه نبی در مقام قرب رسید

کنند چو نغمه بلبل بمحفل میلاد — زنند چاک گریبان چو گل قریب و بعید

ببین که منزلش امسال شد عظیم آباد — شنو که سال قدومش چه نیک گفت سعید

شدست مصرع تاریخ بی سر انگار — نزول رحمت یزدان بود قدوم شهید

۱۲۹۳

تاریخ رحلت شیخ خورشید علی کولوری واقعه بست و دوم ذی الحجه روز دوشنبه

خورشید علی چون رفت زین دار خراب آباد — گفتم سنه رحلت خورشید علی جان داد

۱۲۹۳

تاریخ مراجعت حاجی میر اسمعیل علی صاحب از حرمین شریفین مع الخیر والسلام

جاء بحمد الله سالماً و غانماً

۱۲۹۴

قطعه تاریخ ختنه منتقی الدین حسین و نذیر الدین حسین پسران مولوی واعظ الدین حسین سلمهم الله تعالی سلخ محرم شب پنجشنبه سنه ۱۲۹۴ هجریه

واعظ الدین صاحب عقل و هنر — پاک طینت صاف دل فرخنده خو

ختنه دو طفل خود امسال کرد — هر یکی شیرین شمائل ماهرو

آن یکی نامش تقی الدین حسین | نام دیگر از نذیر الدین بجو
از تو گر پرسند سال این ختان | ختنهٔ دو طفلک دلبند گو

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ تفضل حسین وکیل

سال شد شیخ تفضل حسین آه | زین دار خراب وحشت افزای
روز و مه و سال دان دوشنبه | از شهر صفر دو از ده و [illegible]

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حکیم ارادت حسین بمکهٔ معظمه غرهٔ جمادی الاخری

عالم متقی و ماهر طب | متمسک بکتاب و سنت
نام او بود ارادت حسین | کرده از هند بمکه هجرت
بود مشغول عبادت شب و روز | رخت بر بست چو آمد رحلت
گفت تاریخ ملک وقت رحیل | رفتی از مکه بسوی جنت

۱۲۹۴

قطعهٔ اخری

ارادت حسین آن طبیب معالج | که در علم طب داشت از بس مهارت
جمیل الصفات و جلیل المناقب | ز تعریف مستغنی از فرط شهرت
فساد و فتن دید در کشور هند | ازین سرزمین کرد در مکه هجرت

مقیم حرم بود تا سیزده سال	بحج و طواف و نماز و زیارت
همانجا ندا آمد از داعی حق	بگوششش که در دم نمودش اجابت
بخاک حرم نعش او را سپردند	زهی نیک نیت عجب پاک طینت
بجان بود مشتاق جنت همه عمر	ازان گشت تاریخ مشتاق جنت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی نور احمد پھلواروی واقعهٔ نهم رجب روز شنبه سنه ۱۲۹۴ هجری

چراغ خاندان علم و عرفان شاه نور احمد	شد از باد اجل خاموش و نالان شد دل اقران
پی تاریخ فوتش از سروش غیب درگوشم	ندا آمد که نور احمد شده در نور حق پنهان ۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت پرحسرت مولوی حاجی امیر الدین واقعهٔ سیزدهم رجب روز دوشنبه

جان پاک از تن امیر الدین	بفضای جنان پرید چو طیر
چون شدش حسن خاتمه روزی	گشت تاریخ موته بالخیر ۱۲۹۴

قطعهٔ دیگر

ز جهان مولوی امیر الدین	سفری شد سوی بهشت برین
حسرت خسته گفت تاریخش	آه شد رحلت امیر الدین ۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه امیر الدین واقعهٔ بیست و سوم رجب روز شنبه سنه ۱۲۹۰ هجری

زین خاکدان گذشت چو امیر دین	صبر و تحمل از دل احباب گشت گم
خواهی که یابی آگهی از سال رحلتش	شهر رجب حساب کن و بیست و سوم

۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ فتح سلطان روم بر لشکر روس که دریای ڈنیوب عبور کرده متوجه قسطنطنیه بود و عثمان پاشا با آنان حرب کرد هشت هزار روسی مقتول و بیست و چهار هزار مجروح شدند

نصیب لشکر اسلام نصرت	شد از فضل خدای حی قیوم
هزاران روسیان مقتول و مجروح	شدند از دست فوج فتح مقسوم
خرد تاریخ این فتح نمایان	شکست روس بیدل گفت از روم

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت مولانا مفتی سعد الله واقعهٔ چهاردهم شهر رمضان روز یکشنبه

مفتی صاحب حیف اکمل العلما	زین جهان خراب رحلت کرد
فاضل بی‌بدیل سعد الله	ترک دنیا و قصد جنت کرد
عالم علم عقلی و نقلی	عالمی را بحق هدایت کرد

عمر خود کرد صرف نشر علوم — جود از جودت طبیعت کرد
کرد تصنیف بس کتاب لطیف — بس نکات شریف افادت کرد
شد ز دار محن ملول آخر — رفت و در قبر خواب راحت کرد
سنه رحلتش چو حسرت خواست — هاتفی گفت استراحت کرد
۱۲۹۴

قطعهٔ اخری

فاضل علامه سعد الله چون — آب جوی خلد خورد از جام موت
سعد الفضلا ز اسمی این عهد بود — زان نظیر سعد شد تاریخ فوت
۱۲۹۴

تاریخ خواندن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی محراب ثانی ماه مبارک رمضان

خواند محراب ثانی رمضان — نذر رحمن که عمر او بز یاد
گفت تاریخ آن رقم حسرت — ختم بار دوم بجان شاد
۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رهائی امیر خان صاحب

تاجری ناهی که نامش شد امیر — خان والا صاحب حج و زکوة
حکم حبس دائم از حکام یافت — چون گمان کردند او را از بغات
داشت در محبس اقامت چند سال — شد رها امسال آن نیکو صفات

مصرع تاریخ آمد حسب حال | یافت از زندان بلطف حق نجات ۱۲۹۴

قطعۂ تاریخ رحلت شاہ ولی الله مرحوم واقعہ پانزدہم ذیقعدہ شب دوشنبہ

دریغا سالک راہ حقیقت | مدام از بادۂ توحید سرمست
بیاد حق تعالے شاد میزیست | بسرعت رخت ازین فانی سرا بست
کشید از پا برون قید تعلق | وصال دوست او را داد چون دست
سراپا راست حسرت گفت تاریخ | چو نام خود ولی الله بود مست ۱۲۹۴

قطعۂ دیگر

شد ز جہان شاہ ولی الله آہ | لیلۂ اثنین بہ ذیقعدہ
ہاتف غیبی ز پے سال رحیل | کرد ندا داخل فردوس شدہ ۱۲۹۴

رباعی مشتملبر تاریخ رحلت خواجہ محمد حسن مرحوم خلف خواجہ محمد ذاکر مغفور

شد خواجہ محمد حسن از دار محن | اثر دو داد بوسط جنت مسکن
چون بہ مرضی بآن واہب جان داد | تاریخ شدہ آہ رفت و ز چشم زدن ۱۲۹۴

قطعۂ تاریخ رحلت غلام شاہ نقشبندی مجددی

چو عالم شاه درویش حق آگاه | پر از گلهای جنت کرد دامن
ندا آمد پی تاریخ از غیب | که عالم شاه جنت کرد مسکن
۱۲۶۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ عنایت رحمه در بنارس تاریخ
دهم رمضان المبارک شب جمعه

عنایت شیخ کامل در بنارس | که چون عرفان حق در راه دین رفت
چو روحش از تن خاکی برآمد | بر اوج عرش از روی زمین رفت
بتاریخش زبان از سر آه | ندا آمد بفردوس برین رفت
۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ شفا یافتن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی از عارضهٔ چیچک

روح من ولد شده نذر الرحمن | یافت معلول از تب و رنج و آفت
از مرض آبله‌ای چند رسید | در تن نازک او بس زحمت
شافی مطلق چو شفا بخشیدش | گشت مبدل الم با راحت
مصرع تاریخ بگفت سروش | یافت از بیماری چیچک صحت
۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج سید مهدی حسن ...
[illegible]

[illegible] | ز ابر بهاری گل ... [illegible]

[illegible] یزدان فشاند | گل عیش در جیب و دامان ما
که والیجاب استیاوت مآب | محمد حسن خان ذیشان ما
بتزویج فرزند دلبند شد | مسرت فزای دل و جان ما
مبارک بود یا رب این ازدواج | بجاه نبی و امامان ما
دل دوستان الهام تاریخ گفت | که تزویج مهدی حسن خان ما

۱۲۹۵

قطعهٔ اخری

سید محمد نواب باذل | کشتی تاج دولت با [illegible] مبارک
تزویج [illegible] ممتاز نواب | دار [illegible] وصلی [illegible]
کرد و تکلف در جشن شادی | [illegible]
سال [illegible] | [illegible] مبارک

[illegible] تاریخ [illegible] مبارک [illegible]
مبارک [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

سال تاریخ چو جستم ز سروش | بانگ زد خفتهٔ طهران بازین

قطعهٔ تاریخ ولادت با سعادت بدر الدجی ولد شیخ شمس الضحی بتاریخ نهم صفر شب سه شنبه

شمس الضحی جوان خردمند خوش نصیب | بخشیدش از کریم پسرے خالق کریم
تا میکه سال مولدش از وی کند ظهور | الهام کرد حق بدلم مظهر علیم ۱۲۹۵

قطعهٔ دیگر

در مملکت وجود آمد | زیبا پسرے بخوبی و ناز
یارب که همیشه باد تابان | چون شمس ضحے باوج اعزاز
احباب بجستجوے تاریخ | کردند بهر طرف تگ و تاز
از سمت ندا بگوش حسرت | آمد خلف الرشید آواز ۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ رحلت پر حسرت مولوی شاه علی حبیب پهلواروی قدس سره واقعهٔ تاریخ بست و هفتم ربیع الاول روز دوشنبه وقت عصر

جوان رفت از جهان پیر طریقت جانشین فرد | بعهدش وارث علم رسول الانس و الجنه
علی ان حسین حبیب آمد بنام آن ولی الحق | ملک تاریخ رحلت گفت اشتاقت له الجنه

قطعهٔ تاریخ مُردن طوطی خانه پرورد بربودن گربهٔ واقعه نوزدهم جمادی الاولی روز پنجشنبه

مرا در خانه گویا طوطی بود	که ذکرش بود روز و شب حق الله
کسان را نام پیمبر و همی خواند	ربودش گربهٔ خونخوار ناگاه
بحق تسلیم چون زاکر شد تاریخ	رقم کردم دریغا طوطیم آه
	۱۲۹۵

قطعهٔ دیگر

طوطی خوشنوای سبز مرا	کرد چون گربهٔ پلید هلاک
گفت تاریخ خاطر غمگین	های از ظلم گربهٔ ناپاک
	۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه آل احمد پھلواروی قدس سره در مدینه منوره واقعه شانزدهم شعبان

خوشا آل احمد که در اهل علم	محب حبیب خدا نعت اوست
نزیل مدینه بُد از مدتی	که مردن در آن سرزمین نیکوست
بهند آمد و باز در طیبه رفت	که آنجا بمیرم همین آرزوست
چو آمد در آن بقعه عمرش بسر	ز شادی بگنجید جانش بپوست
ندا آمد از بهر سال وفات	ز هاتف رسید دوست شد دیک او دوست
	۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه عبد الغنی قدس الله سره

تاریخ ششم محرم واقعه شد بعد عصر روز سه شنبه

مولوی عبد الغنی شیخ اهل الحدیث	در طریق نقشبندی مقتدا
بود از اولاد مجدد آن بزرگ	ذات او مستغنی از مدح و ثنا
کرد هجرت از سواد ارض هند	در مدینه کرد اقامت سالها
یافت آخر هم در آن بقعه وفات	در بقیعش دفن کردند اتقیا
از محرم بود تاریخ ششم	روز سه شنبه که رفت این رهنما
چون زخامه سال رای پاک جو	گفت سال جنت الفردوس جا ۱۲۹۶

تاریخ دیگر

مولانا عبد الغنی که بود مست	در حقیقت آدمی فرشته
علم و عرفان ... بود ...	در طینت او تخم مهر کشته
زین دار فنا گذشت و بالا	از زخم والم برشته
شد سال تاریخ از سر آه	مولانا عبد الغنی نوشته

دیگر

پیشوا عبد الغنی مجددیش باغ خلد برین مقامش	گفتم بحساب سالش وصال عبد الغنی قدس سره

قطعهٔ تاریخ رحلت میر نثار حسین واقعهٔ سیزدهم محرم روز دوشنبه ۱۲۹۶ هجری

از محرم بروز سیزدهم
رفت ازین غمکده نثار حسین

شد رحلتش دلم گفت آه
از دل و جان شده نثار حسین ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه تبارک حسین مرحوم واقعهٔ هفتم صفر ۱۲۹۶ هجری

چو شد شاه سید تبارک حسین
ز دنیا بگلزار جنت روان

دل از روی اخلاص تاریخ گفت
بهشت برین باد او را مکان ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شیخ محمد تهانوی رح

کرد رحلت ز جهان گذران
فاضل جامع انواع علوم

مولوی شیخ محمد نامش
خاص درگاه خدای قیوم

دل او محرم راز عرفان
جان او واقف سر مکتوم

حج بیک سال بتوفیق اله
کرده بود هم من و المخدوم

سال تاریخ وفاتش حسرت
گفته ام شیخ محمد مرحوم ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ ختنهٔ ابو الفتح پسر میر محمد ابو سعید ماه ربیع الاول ۱۲۹۶ هجری

چون محمد ابو سعید شریف
صاحب جود و راکع و ساجد

نغمهٔ ختنهٔ پسر انگیخت
شد طرب ناک سامع و واجد

گفت ناهید سال تاریخش | خفته طفل سید ماجد ۱۲۹۶

قطعهٔ اخری

چو ختنه کرد ابوالفتح پاک گوهر را | ابوسعید که بحر کرم بود لاریب
ادای سنت اسلام پیشه مبارکباد ۱۲۹۶ | بابن اب سنه ختنه گفت هاتف غیب

قطعهٔ تاریخ رحلت سراپا حسرت میر ابوسعید واقعه بستم ربیع الاخر روز یکشنبه

چون محمد ابوسعید که بود | سید نیکخوی پاک سرشت
کرد رحلت جوان ازین عالم | دل مردم ز سوز سینه برشت
حسرت خسته گفت تاریخش | جای او باد گلستان بهشت ۱۲۹۶

قطعهٔ دیگر

آن سید اجل که ندیدش کسی ندید | چون تاخت بر سرش اجل و زیر خاک خفت
خان بجا در آه محمد ابوسعید ۱۲۹۶ | جز یاد او نماند دلم سال فوت گفت

قطعهٔ تاریخ رحلت سید محمد هارون واقعه بست و ششم ربیع الاخر روز پنجشنبه

سید فرخنده محمد هارون | نادم لذات بجام او شد

سال وفاتش شمر مبادل زار	جنت فردوس مقام او شد

رباعی تاریخ رحلت مولوی هدایت الله پسر مولوی اسمٰعیل مرحوم
واقعه شب چهاردهم جمادی الاولے روز چهارشنبه

زد خیمه برون هدایت الله ز آفاق	شد خون دل اخوان و عزیزان ز فراق
مشتاق بجنت و نعیمش می زیست	تاریخ وفات شد بجنت مشتاق

قطعه تاریخ رحلت میر امام الدین مرحوم

کرد رحلت ز جهان مغفور باد	میر امام الدین جوان خوشخصال
از برای این وقوع ناگزیر	دوستان زاری کنان جستند سال
دل بدرد آمد ز روی درد گفت	میر امام الدین جوان کرد انتقال ۱۲۹۶

قطعه تاریخ انتقال میر وارث علی سیفی مرحوم

فرو بست چون میر وارث علی	لب و گوش خود راز گفت و شنفت
بگوش دلم سال رحلت سروش	بود وارث جنت عدن گفت ۱۲۹۶

قطعه دیگر

جان پاک سید سیفی لقب وارث علی	شد براوج آسمان تن زیر خاک عقده بست
حسرتاً غمناک تاریخ از پی این واقعه	شانزده ماه رجب روز دوشنبه جنت گفت ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی غلام امام شهید واقعهٔ چهاردهم شوال روز پنجشنبه

بود غلام امام شاعر عالی کلام	شهرهٔ اشعار او در همه عالم رسید
داشت تخلص شهید یافت قبول عظیم	عشق رسول کریم از سخن او پدید
رحلت از این خاکدان سوی ریاض جنان	کرد به یوم الخمیس چاردهم ماه عید
چون شنیده رحلتش خواست ملهم از سروش	گفت حیات ابد یافته انجا شهید

۱۲۹۲

قطعهٔ اخری

شاعر نامی شهید خوش کلام	کز دل و جان بود [illegible]
چون ز دنیا رفت سال رحلتش	گفت حسرت کو ثنا خوان نبی

قطعهٔ تاریخ تعمیر مسجد کهنه از سر نو

حکیم معالج حفاظت حسین	که توفیق خیر است او را رفیق
بنا کرد این مسجد کهنه را	که واقع شده بر سر سه طریق
پس هاتف غیب تاریخ گفت	بنائی طرح کلبیت عتیق

۱۲۹۶

قطعهٔ اخری

مکرر بست سید حفاظت حسین	بتعمیر این مسجد دلفریب

عمارت از نو کند تاریخ شد	و دگر کرد تعمیر مسجد منیب

قطعہ تاریخ ولادت قربان علی فرزند ولایت
شب عید الضحیٰ کہ بروز سہ شنبہ بود

داد ایزد بولایت پسرے	نام قربان علی شد اورا
سنہ مولد او اندر سنین	گو ولید شب عید الاضحیٰ ۱۲۹۶

تاریخ دیگر

گفتم سعی در سال ولادت بگفت	قربان علی آمد فرزند ولایت گفت ۱۲۹۶

تاریخ ولادت پسر مولوی ظفر امام

بعالی گہر ابن ختم خدا	عطا کرد فرزند خوش پیکرے
بتاریخ بر سعد روزگار	عطارد رقم زد بلند اخترے ۱۲۹۶

نام تاریخی

برخوردار آل احمد ۱۲	سید رضی الدین حسن ۱۲۹۶

قطعہ تاریخ اتمام مثنوی گل بہشتی تصنیف شاہ امین احمد
صاحب متخلص بہ ثبات

سپہر کمالات شاہ امین احمد	بنظم مثنوی از اہل دل گرفت قلم

نوشتم که ره خواجگان چشت را ... نگاشتم منقبت بو العلا بو جه اتم
چو رفت بر روش مثنوی میر نجات ... ثبات کرد درین مثنوی تخلص هم
عجب مدار که نامش گل بهشتی شد ... که پیش او گل کشتی بقدر آمد کم
تمام گشت چو این نامه خامه‌ام تاریخ ... گل بهشتی اهل دلست کرد رقم
۱۲۴۶

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی میر اسمعیل سے علی واقعه یازدهم ربیع الاول روز یکشنبه

سید اسمعیل حاجی صاحب عز و وقار ... جان پاکش بر فلک شد تن بزیر خاک خفت
حسب شد دلخسته تاریخ وفات آن بزرگ ... جنتی شد میر اسمعیل ما ایوای گفت
۱۲۹۶

قطعهٔ دیگر

سید پاک حاجی اسمعیل ... علی نیکنام عالی شان
بود از اغنیای شکرگزار ... محو طاعات حضرت سبحان
خلق از و راضی خدا خوشنود ... معدن جود و منبع احسان
کرد چون انتقال از دنیا ... یافت منزل بروضهٔ رضوان
روز یکشنبه ست و یازدهم ... ماه فوتش ربیع الاول آن
سنه رحلتش ز دار فنا ... گفت سید مقیم باغ جنان

قطعهٔ تاریخ مراجعت شاه محمد یحیی صاحب از حرمین شریفین

شاه یحیی سید عالی نسب　　کز اب و جد واقف راز آمده
حج بیت الله کرده در وطن　　با قبول تام دمساز آمده
گفت دل سال قدوم او که حاج　　با سلامت رفته و باز آمده
۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی علی کریم مغفور واقعهٔ یازدهم ربیع الآخر روز سه شنبه

چون محب نبی علی کریم　　شهرهٔ شهر و مشرق و مغرب
سوی فردوس رفت شد تاریخ　　کرده رحلت علی کریم محب
۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ سفر میر احمد حسین صاحب بی اطلاع احدی

میر احمد حسین بیرون رفت　　از مکان خودش بطرز عجیب
خلق حیران که اختیار سفر　　از چه رو کرد النصیب بنصیب
مطلع نیست هیچکس ز احباب　　که کجا رفت آن حبیب لبیب
از مقامش نیافتند نشان　　با همه جستجو عزیز و قریب
هر کجا هست آن سفر کرده　　یا ربش طیب عیشش باد نصیب
سال این ماجرا چو پرسیدند　　گفت با من خرد عجیب و غریب
۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد قاسم و مولوی احمد علی سهارنپوری و مولوی لطف الله رحمهم الله تعالی

ای وای که مولوی محمد قاسم
افسوس که احمد علی آن حبر زمان

در داکه بشهر لکهنو لطف الله
در رد مخالفان مذهب کوشان

کردند بگاه جمادے الاولے
رحلت ز جهان بسوی گلزار جنان

تاریخ وفات این بزرگان گفتم
موت علما مصیبت عام بدان
۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی احمد علی محدث سهارنپوری پنجم جمادی الاولی ۱۲۹۷ هجری

عالم بی مثل قرآن و حدیث
مولوی احمد علی نیکو سرشت

کرد رحلت چون ازین فانی مقام
طالبان را دل ز سوز غم برشت

حضرت اندوهگین تاریخ گفت
جای او بادا گلستان بهشت
۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه محمد اسمعیل معروف به چهوٹے خان صاحب واقعهٔ شب یازدهم ذی الحجه شب دوشنبه ۱۲۹۷ هجری

کرد رحلت ز جهان بی همتا
خان والاشان رئیس خواجگان

با محمد ساز اسمعیل صنم
تا شود نام نکوی او عیان

صوری و ہم معنوی تاریخ فوت	یازدہ از شہر ذی الحجہ بدان ۱۲۹۷

قطعہ تاریخ انتقال مولوی واعظ الحق مرحوم واقع شانزدہم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲۹۷ سنہ ہجریہ

چو شد مولوی واعظ الحق رسید	حریم حرم گشت ماوای او
تمنای او مرگ در مکہ بود	برآمد مراد و تمنای او
دعا یہ تاریخ حسرت بگفت	کہ باشد بہشت برین جای او ۱۲۹۷

قطعہ تاریخ رحلت شیخ مظہر حسین بن شیخ محمد امین مرحوم

رحلت مظہر حسین ابن امین	آن سرور سینہ و آن نور عین
کرد محزون حسرت دلخستہ را	گفت تاریخش کجا مظہر حسین ۱۲۹۷

قطعہ تاریخ حفظ محمد اجمل حمیدی پسر مولوی علی اکرم صاحب آروی قران شریف را اسلمہما اللہ تعالی سی ام ذی الحجہ ۱۲۹۷ سنہ

حفظ قران محمد اجمل کرد	یارب از عمر و علم یابد حظ
دل کہ خواہد ز حق ترقی او	گفت تاریخ اقرء وا حفظ ۱۲۹۷

حافظ محمد اجمل حمیدی مودودی ۱۲۹۷

قطعہ تاریخ رحلت شاہ محمد عمر قدس سرہ واقعہ دوم ماہ محرم

روز یکشنبه سنه ۱۲۹۸ هجری [illegible]

از رحلت تو جهان شد بهشت جاودان	وارث [illegible] آه آه
یاران امام نیکویش محمد باقر	در وفاتش هر کسی بگفت از غم آه آه
تاریخ شد جاودان روز و ماه و سال	یوم یکشنبه دوم شهر محرم آه آه

قطعهٔ تاریخ رحلت برادر طریقت داروغه امام خان [illegible]

سوم ماه محرم روز دوشنبه مقام دانا پور

گر در رحلت امام خان ز جهان	خلق را ماند نام نیکش یاد
از محرم سوم دوشنبه روز	وقت صبح این معامله رو داد
گفت تاریخ فوت او حسرت	جا بفردوس امام خان را باد
ور شروع مه محرم را	در حساب سنین کنی تعداد ۱۲۹۰
میتوان گفت باد را بادا	بضرورت الف ز شعر افتاد

قطعهٔ اخری

داروغه امام خان که وصفش	نتواند کرد هیچ واصف
رحلت چون کرد سال فوتش	داروغه امام گفت هاتف ۱۲۹۸

رباعی

دارو غه امام خان گزو هر که و سر	راضی بود دست گنجهان شده فارغ
تاریخ رحیل او بگویم بود آه	از شهر محرم سوم و دوشنبه ۱۲۹۸

قطعه تاریخ انتقال مولوی علی اعظم مرحوم

سید ستند بدولت و جاه	عالم با عمل بجود و کرم
که علی اعظم آمد او را نام	رفت سوی جنان ازین عالم
گفت تاریخ هاتف از سر آه	سیدی مولوی علی اعظم ۱۲۹۸

قطعه تاریخ رحلت مولوی شاه نوازش رسول قدس سره

شه کشور دین نوازش رسول	بآرام و راحت ته خاک خفت
چو کردیم از سال رحلت سوال	ملک وارد جنت حیله گفت ۱۲۹۸

نام تاریخی پسر والا گهر ڈاکٹر غیاث الدین صاحب

محمد ظهور الدین ۱۲۹۹

قطعه تاریخ شادی ازدواج حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالے
واقع نهم جمادی الاولے روز دوشنبه

کتخدا باشد قاسم شیر شده	نذر رحمن نور چشم والدین
خواستم تاریخ عقد ازدواج	گفت دل قرآن السعدین ۱۲۹۹

رباعی

نذر الرحمن چو کتخدا شد اقران	گشتند ازین نشاط چون گل خندان
کردند حساب چون ز روی بهجت	تاریخ آمد زواج نذر الرحمن

قطعۂ تاریخ انتقال مولوی شاہ احمد اللہ مرحوم واقع تاریخ بست و پنجم جمادی الاخری روز دوشنبہ

جناب مولوی شاہ احمد اللہ	کہ نامش در دلم نقش نگین است
چو رحلت کرد ازین دنیای فانی	جهانی از غمش اندوهگین است
ہدایت کرد خلقے را بخالق	بلند اسمش میان اہل دین است
شبے روحش در آمد در خیالم	کہ رسم و راہ یاران اینچنین است
بدو گفتم ز حال خود خبر دہ	کہ جنت از برای متقین است
ز روی انبساطم گفت تاریخ	مقام ما بفردوس برین است

قطعۂ تاریخ شادی ازدواج شرعی شیخ عابد حسین صاحب کاتب این دیوان مکتوباً و مطبوعاً

یافت مہ طلعت جوان عابد حسین	بر طریق شرع حسن ازدواج
در شب بستم ز ماہ عید فطر	ور کسی پرسد ز تو سال زواج

گو بجان شاد میمون باد آله	ازدواج پاک تا سر ابتهاج
۱۲ ۶۸

قطعهٔ تاریخ رحلت حکیم احمد حسین خان مرحوم واقعهٔ شب سیزدهم ذیقعده ۱۲۹۰ هجری

سید احمد حسین خان حکیم	داشت در علم طب یدطولی
بود قانون شیخ محفوظش	در حضور روی ایستاده شفا
هر زمان پیش چشم او حاضر	سبب علت و خواص دوا
روح پاکش با مر رب هرگاه	رفت بر آسمان مسیح آسا
دل رنجور گفت تاریخش	ز جهان شد حکیم حاذق ما
۱۲۹۰

قطعهٔ اخری

حکیم احمد حسین از دار دنیا	گذشت و بانکوئی ماند نامش
دلم تاریخ رحلت گفت الهما	بهشت جاودان باد امقامش

قطعهٔ تاریخ رحلت میر محمد سجاد قدس سره چهاردهم ذیقعده روز یکشنبه

حضرت میر محمد سجاد	سوی فردوس برین رفت ایوای
حسرت خسته جگر تاریخش	گفت یکشنبه و ذیقعده های

قطعهٔ دیگر حسب فرمایش میر محمد اکبر صاحب جلالت الرشید سید مغفور فیلکو

شه اقلیم عرفان سید پاک — که کرده چار حج کعبة الله
ز ترکیب محمد شد بجا و — عیان نامم خوش آن سالک راه
هزار و دو صد و سی یک ولادت — دوشنبه شب بجا بیست و یک ماه
سه ذیقعده یکشنبه ده و چهار — بود روز وفات آن حق آگاه
اگر پرسند سال انتقالش — بگو داخل بجنات النعیم آه
ستین عمر آن مقبول بارے — ز سجاد آشکارا گشت دلخواه

قطعه تاریخ واقعه شهادت محمد سلیم احمد خان عرف کمن خان پنجم ذی الحجه سنه ۱۲۹۸ هجری

چو ناگاه حادثه در غازی پور — شده از گردش چرخ دوار
که زدند ایشان کلان کمن خان — همی گذشت از سر ره اسب سوار
مفسدان حمله بر او آوردند — خون او ریخته کردند فرار
سال این واقعه شد از سر غیب — حیف کردند شهیدش کفار
۱۲۹۸

قطعه اخری

چو شد خوش اخلاق صاحب مروت — محمد سلیم احمد الخان والا
بجور و جفا یافت عز شهادت — مقدر چنین بودش از حق تعالی

که در ناز و نعمت کند زندگانی — میان شهیدان بفردوس اعلی
بسال وفاتش ندا کرد هاتف — حیاتی دگر یافت او تر دبولی

قطعه دیگر

گشته شهید سلیم احمد خان — خاطر جمع زغم شد مبثوث
بر سر غم آه زد بگویم تاریخ — پادشاه شهیدان مبعوث
١٢٩٨

قطعه تاریخ مکتب منشی غلام حسنین بن سید
قطب الدین بن منشی سید محمد نجم الدین صاحب

بمکتب چون نشست از بهر تعلیم — بلند اقبال طفل ماه سیما
جوان بخت ابن قطب الدین سید — حفید نجم سعد دین و دنیا
بی سهم تهنیت تاریخ گفتیم — مه ما شد بمکتب رونق افزا
١٢٩٩

قطعه اخری

گرده بود هم بغلام حسنین — پیش ازین لفظ وصی را ضم
تا شود عالم ولادت پیدا — نام ازان نام نه بیش و نه کم
حالیا از پی سال مکتب — ساختم لفظ محب با وی ضم

قطعه دیگر

نوشت و خواند چو آغاز کرد بسم الله	صبی ماه لقا نور دیدهٔ مردم
نوشت کلک سعید از سرور تاریخش	ز بست صفر ز سه و روز جمعه بست و دوم ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ ولایت علی مرحوم مرید و تلمیذ مولانا سلامت الله قدس سره

چون ولایت علی نیکوکار	عالم و حافظ کلام الله
بصفر ماه و پنجشنبه روز	کرد رحلت ازین جهان ناگاه
گفت تاریخ رحلتش حسرت	بود او وای بست و هشتم ماه ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت میر عنایت حسین وکیل مرحوم واقع تاریخ پنجم ربیع الاول شریف روز سه شنبه

سید پاک عنایت بحسین	جای او باد بستان بهشت
سال تاریخ وفاتش حسرت	یافته جنت فردوس نوشت ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت حکیم سید فدا حسین لکهنوی

در شب آدینه پنجم از ربیع الاخر آه	مرد با مرگ مفاجات آن طبیب لکهنو
ناگهانش شد مرکب از فدا او از حسین	در عظیم آباد رحلت کرد آن مرد نکو
از تو پرسند حسرت سال تاریخ وفات	سوخت ناگه از پی سوی حسن بود راحت نکو ۱۲۹۹ ھ

دیگر

آہ سید فدا حسین حکیم | کرد ناگاہ رحلت از دنیا
گفت سال وفات او حسرتا | از جہان شد حکیم حاذق ما

١٢٩٩

قطعۂ تاریخ رحلت سید شاہ علی حسین دانا پوری فی الحجہ پنجم ربیع الاول و سید شاہ فضل حسین متوطن نوابادہ حاذ پانزدہم ربیع الآخر رحمہما اللہ تعالےٰ

دو بزرگ از مشائخ و سادات | سالکان را براہ راست دلیل
در ربیعین اول و آخر | از پی ہم بحکم رب جلیل
کوس رحلت زدند و برچیدند | دامن خود ازین متاع قلیل
شد علی حسین و فضل حسین | نام آن دو بزرگ بالتفصیل
حسرتا از قول واقف اسرار | قصہ کوتاہ تا بکجا تطویل
سال ترحال گفت وا اسفا | ہمرہان کوفتند طبل رحیل

١٢٩٩

قطعۂ تاریخ ازدواج سید خلیل الرحمن فرزند ارجمند سید فضل الرحمن صاحب سلمہما اللہ تعالےٰ بست و ششم ربیع الآخر بشب جمعہ ١٢٩٩ سنہ ہجری

سید پاک گہر حضرت فضل الرحمن — کش کلاہ شرف و جاہ مبارک باشد
کتخدا شد پسرش سید خلیل الرحمن — سرور و لطف خداوند تبارک باشد
گفت اخلاص گزین سال تزوج که دوام — عقد تزویج زوجین مبارک باشد

قطعۂ تاریخ رحلت اہلخانہ شاہ محمد حسین قدس سرہ جدۂ مولوی عبد القیوم صاحب واقعہ سی ام ربیع الآخر روز سہ شنبہ

مادر مادر عبد القیوم — کرد ازین دار رحل آخر
گشت تاریخ وفاتش اے آہ — سی ام ماہ ربیع الآخر

قطعۂ تاریخ وفات نار اللہ خباز

سر نار اللہ تا بپر شد چو از سیل فنا — خواست از دلہا یاران آتش غم دود آہ
گفت حسرت سال آن از رو دعا و التجا — باد نار اللہ سرد از آب رحمت ای الٰہ

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ انتقال سید کاظم حسین دانا پوری قدس سرہ

سید عالی نسب کاظم حسین — کرد رحلت سوی جنات النعیم
کرد از تنزیل حسرت اقتباس — سال تاریخش لہم اجر عظیم

قطعۂ مشتمل نام تاریخی دیوان

اَنَا مِنْ جَمْعِ هٰذَا النَّظْمِ وَالنَّثْرِ — بِحَوْلِ اللّٰهِ قَدْ حَصَلَ الْفَرَاغُ

اَرَدْنَا اَنْ نُؤَرِّخَ مَا رَقَمْنَا　　فَسَمَّیْنَا هٗ قِسْطَاسَ الْبَلَاغَه
۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ دستار فضیلت بربستن شاہ عبد الحق صاحب سجادہ نشین پھلواری

دستار فضل برسر بعد از فراغ بربست　　در حضرت بزرگان عبد الحق مکرم
ازبسکہ شاد گشتم سالش برونی بحجت　　ویرا بود مبارک دستار علم گفتم
۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ولادت دختر نیک اختر حافظ نظیر احسن و حافظ نذر الرحمن داماد و پسر میر تجمل حسین صاحب

بدخت میر تجمل حسین والا قدر　　عطا چو کرد خدا اجل بشانہ دختر
زاتفاق بروز سوم زمیلادش　　بخانہ پسرش زاد مہر پارہ پسر
ببنت بنت با ابن ابن داد حضرت حق　　باکبر اول و آخر بانکہ بود اصغر
مبارک این دو ولادت بود بجدہ و ام　　بجملہ اہل قرابت خصوص جد و پدر
چو سال مولد ہر دو ولد طلب کردم　　ندا رسید ز ہاتف کہ زہے بلند اختر
۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ولادت دختر حافظ نظیر احسن صاحب بالخصوص

داد خلاق نظیر احسن را　　بنت مہرو کہ فرخندہ خصال
سال مولد ز خرد پرسیدم　　گر دمش ازمہ و تاریخ سوال

از سر چهد پس از یازدهم	گفت یکشنبه شهر شوال ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ ولادت نورالرحمن فرزند حافظ نذرالرحمن سلمهما الله تعالی

بو الاظهر نذر رحمن ما	خدا بر سر جود و افضال شد
نخستین ولد زاد زیبا پسر	ز رویش دل و دیده خوشحال شد
ز خورشید رخسار آن مه جبین	صباح امیدم نکو فال شد
ز ماه روان سیزده چون رسید	طلوع اختر برج اقبال شد
چو از سال میلاد کردم حساب	سه شنبه دلا شهر شوال شد ۱۲۹۹

ایضا

شکر خدا که تازه نهالی ز باغ جان	در کشور وجود نهاد از عدم قدم
شد وقت فجر روز و سال و مهش شانزدهم	روز سه شنبه و مه شوال و سیزدهم ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت سید محمد حسن خان مرحوم عرف محمد نواب

آن محب نبی و شاه نجف	دوست آل احمد مختار
شمعی از دودمان مصطفوی	سروی از باغ حیدر کرار
که محمد حسن بود نامش	خان والاشان فیض آثار
گشته اسم محمد و نواب	عرف آن محتشم بشهر و دیار

رفته نامش چو سکه در آفاق   صیت جودش رسیده در امصار

بعجل بر سرش رسید اجل   شد بزیر زمین دفین ناچار

باد باران بخاک مرقد او   روز و شب ابر رحمت غفار

خامه تاریخ زد برقم هے هے   رفته پیش آئمه اطهار

۱۲۹۹

دیگر

آه سید محمد نواب   که نبودش درین زمانه ندید

چارشنبه ز ماه عید الفطر   از قضا جامهٔ حیات درید

بست و هشتم چو این مصیبت رفت   سالش آمد بیست و هشتم عید

۱۲۹۹

قطعه تاریخ رحلت مولوی حمید علی صاحب منتهی الکلام مشهور حیدرآباد

بهشت برین زد از قضا   رفت حمید علی حق آگاه

فاضل کامل حمیده صفات   عالم بیعدیل عالیجاه

صاحب منتهی الکلام که او   شیعیان را جواب خاطر خواه

سال رحلت سرش گفت ایوا   ناصر دین و مذهب حق آه

۱۲۹۹

ایضاً

اهل سنت مولوی حمید علی   فضل کامل داشت در علم کلام

کرد رحلت زین جہان پر فساد / جای او شد روضهٔ دار السلام

گفت حسرت سال تاریخ وفات / شد بجنات العلی ویرا مقام [١٢٩٩]

قطعهٔ تاریخ انتقال میرزا نادر حسین واقع غرهٔ ذی الحجه روز یکشنبه

میرزا نادر حسین خوش صفات / کرد رحلت سوی رب المشرقین

گفت دل تاریخ واویلاه وای / انتقال میرزا نادر حسین [١٢٩٩]

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی امام علی متوطن مرووده بمکهٔ معظمه بست و دوم شب جمعه

نمود امام علی حاجی مهاجر آه / بمکه رحلت و شد جنتی ز خوش عملی

شمار تا سی مشدد دو تا و گو تاریخ / امام متقیان بود حاج امام علی [١٢٩٩]

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه لطیف علی عرف شاه میانجان قدس سره

شاه عرفان پناه میانجان / که بسی از مرض کشید حرج

عاقبت از مضیق دار محن / به بهشت آرمید و دید فرج

سال او عقل گفت حیف ای وای / جمعه و بست و ششم مه حج [١٢٩٩]

بهر تاریخ بار گو ایوای / به بهشت آرمید و دید فرج [١٢٩٩]

رباعی مناجات متضمن دعای شفا و سال [illegible]

ای داده بهر یکی نصیبی وافی	از بهر کشود کار نامت کافی
بیمارم و سال مرضم این رو بهت	یا شافی شفا بده عاجل یا شافی

رباعی متضمن تاریخ بیماری و حصول شفا

لاحق چو بمن شد مرض جان فرسا	از درد و الم شبه ماه سه گفتم وای
شد سال مرض شدم مریض از سر هم	تاریخ شفا شفا عطا کرد خدای

قطعهٔ تاریخ رحلت حافظ مکهو

چو حافظ مکهو از دنیای فانی	بدار جاودانی نقل فرمود
بعهد بیگ خان از مسجدی هست	دران مسجد موذن بود تا بود
بلال آسا اذانش احتجاجان	بدرگاه خدا عمری جبین سود
شب بست و ششم جمعه محرم	وقوع ارتحالش وی نمود
سروش غیب در گوش دلم گفت	گرت سال وصالش هست مقصود
بیار اسم شریفش بعد حافظ	بگو حافظ یکی از صحابیان بود

نظم مادهٔ مرقومه در سلک رباعی

حافظ مکهو که بود بی هیچ شکی	در طاعت و فرمانبری حق ملکی
تاریخ وفات او شد از روی الم	حافظ مکهو ز صحابیان بود یکی

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر میر عبد الحسن صاحب نواسهٔ خواجه باقر علی خانصاحب عرف بنے صاحب

چون بدولتخانهٔ عبد الحسن — زاد فرزند سعادت توامان
نورچشم دختر باقر علی — خان عالی الشان رئیس عالی اجگان
سال میلادش سروش غیب گفت — صاحب اقبال بابخت جوان
۱۳۰۰ھ

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه ولایت علی قدس سره

شاه ولایت علی نیک صفات — کرد رحلت بسوی باغ بهشت
حسرت مسکین چنین سال وفات — مسکن وی باغ جنان باد نوشت
۱۳۰۰

قطعهٔ اخری

دریغا شاه اقلیم ولایت — علی الشان حقائق دان حق آگاه
ازین محنت سرا رخت سفر بست — بجنت یافت منزلگاه دلخواه
بمن سال وصالش گفت هاتف — ولی واصل ذات ودود آه
۱۳۰۰

تاریخ سوختن و مردن واحد علی طفل گلابو در کلکته

مرد چون طفل گلابو در حریق — دل ز درد و غم بخون و خاک خفت
سال مرگش را چو پرسیدم ازو — سوخته واحد علی صد آه گفت
۱۳۰۰

قطعهٔ تاریخ رہائی مولوی عبدالرحیم صادقپوری و غیره پنج کسان از جزیرهٔ انڈمن بحکم نواب گورنر جنرل بهادر ویسرای قیصر هند ملکه وکتوریه :

شنیدم چند از عظیم آباد پٹنه — که بودند اهل علم و فضل باهر
بایشان با قصور بیخبر شور — چو شد حکم دوام حبس صادر
ازان پنجان چند کس مردند در قید — رها گشتند باقی مانده آخر
بحکم ویسرای قیصر هند — که دارد بر رعایا رحم وافر
یکی زان مولوی عبدالرحیم است — که وصفش ناگنجد در دفاتر
چو کردم فکر تاریخ رهائی — سراسیمه فرو شد آن دم خاطر
نظیرش کم توان یافت آنکه — که باشد در فن تاریخ ماهر
پس از طول زمان الحمد لله — رها گشتند اسیران جزائر
۱۳۰۰ھ ۱۸۸۳ع
حروف صحبیان سال هجری — سنین عیسوی از شعر ظاهر

قطعهٔ تاریخ شادی کتخدائی شیخ محمد قاسم پسر جوان بخت منشی محمد امیر خان صاحب سلمهما الله تعالی شب جمعه هفتم ربیع الاول

کتخدا گشت جوان بخت محمد قاسم — علم عشرت شان قائم و دائم بادا

گفت تاریخ دعائیہ سعید مخلص	ابتهاج زن و شو دائم قائم باشد ۱۳۰۰

قطعه تاریخ وفات حافظ احمد حسن مرحوم در ضلع غازیپور
بست ششم ربیع الاول

حافظ احمد حسن نیک نهاد	کرد رحلت ازجهان گذران
حیف گشت ازان شد تاریخ	حافظ احمد حسن اهل جنان
همچنین شعر تاریخ رحیل	مصرع اول این قطعه بدان

قطعه تاریخ ولادت پسر شیخ فضل الرحمن صاحب

ولد ارشد نار حسین	فضل رحمن رئیس الاشان
صهر سید ابو سعید که یافت	از گو زر لقب بهادر وخان
زاد در خانه اش بیست و نهم	روز جمعه مه شهر جیلان
پسر نیک اختر کہ بود	نور اقبالش از جبین تابان
ملهم غیب بر دلم انداخت	نام تاریخ خاشع الرحمن

قطعه تاریخ شادی ازدواج مولوی محمد ظهیر احسن متخلص بشوق
شب جمعه دوازدهم جمادی الاخری

مشفقی مولوی ظهیر احسن	کتخدا گشت چون بفضل خدا

سال تاریخ شد بروی جمیل | از دواج ظهیر احسن ما ۱۲۰۰

قطعهٔ تاریخ انتقال شیخ محمد بخش مرحوم عرف راجه بکهو

دریغا بیست و دوم راجه بکهو | ازین دار دنیا بجنت قدم زد
قلم زار نالید و تاریخ الوداع | جمادالاخیر دوشنبه رقم زد ۱۲ اند

قطعهٔ تاریخ انتقال هادی حسن خان مرحوم پسر امیر حسن خان واقع سوم رجب روز جمعه

فغان از گردش چرخ جفاکار | دریغ از جور بے پایان دوران
نهال تازه را برکند ازین باغ | زپا افتاد آن سرو خرامان
جوان هادی حسن خان مرد افسوس | طبیب حاذق و ذی شوکت و شان
اگر پرسند تاریخ از سر هاے | بگو موت جوان هادی حسن خان ۱۲

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی مفتی اسد اسد الله ابادی مرحوم بشهر جونپور

آن مفتی شرع و حامی دین | درداگره بود کار افتاش
حکام زمانه در جونپور | آخر کردند صدر اعلاش
نامش اسد الله گویم | گو فرق بپیر در میان باش

رحلت فرمود ہمدران شہر ‏ گردید ریاض خلد مثواش

تاریخ رحیل گفت حسرت ‏ یارب کہ بہشت باد ماواش

۱۳۱۵ھ

قطعۂ تاریخ اہتمام مسجد شاہ امید علی صاحب جونپوری بشہر بنارس باہتمام کریم بخش حسب فرمایش

بتعمیر این مسجد دلکشا ‏ کہ بر سالکان شد ازو فتح باب

چو با صدق و اخلاص ہمت گماشت ‏ امید علی شاہ عالیجناب

کریم آمد و بخش نام کسے ‏ کہ کرد اہتمامش ہمی از صواب

شدم در پے فکر تاریخ آن ‏ رجا کو من ایزد حسن الثواب

سروشم ندا کرد اینجا بیا ‏ نماز ست مقبول و دعا مستجاب

۱۳۱۲ھ

بعد این چند غزلها
و مخمس و رباعی بعد طبع دیوان الفت
از بحر طبع خاکسار بساحل ظهور برآمده
لاجرم بدون لحاظ ترتیب ردیف بما سبق
لاحق کرده شد ۱۲ منه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای جبین سا سجود تو نیاز و نازها ‌‌ واله تسبیح و تقدیس تو سوز و سازها

جمله معشوقان بنخ دلبران چو شمع از هیبتت ‌‌ عاشقان از بیم چون پروانه بیست آوازها

هست علم محیط تو عیان چون آفتاب ‌‌ گو نهان باشد درون پرده دل رازها

نی ترا ضدی نی ترا ندی نی ترا شبه و نظیر ‌‌ ره نیابد در حریم قدس تو انبازها

در پی ادراک کنه ذات پاکت گر پرد ‌‌ عقل کل در دم فرو ریزد پر پروازها

آسمانها در میان اصبعین حکم تو ‌‌ کم ز گنجشکی بود در چنگل شهبازها

تا شود رو که افتد عکس رویت در دلم ‌‌ میکنم عمریست این آئینه را پردازها

راه بی پایان عشقت چون توانم کرد طی ‌‌ پای رفتارم چو رفت از کار در آغازها

حسرت دل نخسته مینالد چو واقف ز اشتیاق

ای بزم شوق تو نالان بهر سو سازها

خوشست بندگی تو بهر لباس مرا | نماند تفرقهٔ اطلس و پلاس مرا
زیان چه سود ندارد بباده خواری من | گر از سفال بود ور ز سیم کاس مرا
دریغ و درد که در فرقت تو از هم ریخت | چو برگ گل ز زمان خزان حواس مرا
کجاست عشق خرد سوز و باده تلخش | که فارغم کند از مدح و ذم ناس مرا
اگرچه رحمت حق مید هد نوید امید | ولیکن از غضب او بود هراس مرا
بکام دشمن ما سد هرانم از در خویش | ز حضرت تو همین هست التماس مرا
بلطف ساقی و فیض عمیم او نازم | که ساخت از قدح می خداشناس مرا
دران قدح شده مکشوف سرّ من اسرار | که حل نگشت بچل سال از قیاس مرا

نماند سیل الم حسرتا بشعر امید
بهر سید چو ذوق کلام پاس مرا

یارب که بجانان برساند خبر ما | دادیم دل آنجا که نباشد گذر ما
از اشک دمادم بغیبت ای در یکتا | شد سلک گهر رشتهٔ مد نظر ما
گه اشک و دم آید و گه لخت دل العشق | بحرین شد از فیض تو چشمان تر ما
افتاده بجا کیم چو نقش قدم اینجا | دشوار بود از سر کویت سفر ما

رونق دهنت قوت دل قوت روحم
بوس لب لعل تو بود گلشکر ما

باشد سبب تازگی جان و جنانم
چون شمع اگر تیغ رسانی بسر ما

خون گشت جگر و خون ز دیده برون رفت
پیکان تو بنشست بجای جگر ما

عمریست که از دیده براهت نگرانست
رو [illegible] بود آیا که در آیی ز در ما

حسرت نپسندیم که [illegible]
باشد بسر [illegible] گر ما

طلب مدعای خود هوس است
[illegible]

وعده [illegible] زلف بوالهوسان
لاف [illegible]

چیز [illegible] عشق پاک بسوزد
[illegible]

بیستم در فراق بی همدم
[illegible]

پیش افتادگان وادی عشق
دل نالان [illegible]

مست حسن آن سوار توسن ناز
میکند خون و میرود [illegible] است

جان فشانیم بپای او حسرت
غیر از ین هیچ دسترس ست

نرگس شهلاش سرمست [illegible] نشست
دیده بادام [illegible] چشم نشست

[illegible]

نی همین مرغ دل عاشق شکار چشم تست
دیدهٔ آهوی حرم را دلفگار چشم تست

کار عالم را ابیک گردش دگرگون ساختن
نیست کار انجم و افلاک کار چشم تست

میتوان کرد از نگاهی کار عاشق را تمام
زخمی ابروی تو در انتظار چشم تست

چشم من از گریه سرخ و چشم مستت از خمار
آب و رنگ روی چشمم از بهار چشم تست

سبحه در دست گلی زنار بر دوش دگر
مستی شیخ و برهمن از خمار چشم تست

هم سوادش هم بیاض و حمرتش دل میبرد
لالهٔ حمرا چو نرگس داغدار چشم تست

همچو گنجشکی که شد در پنجهٔ بازی اسیر
این دل مجبور من در اختیار چشم تست

حسرت از علم و ورع بیهوده می لافد چرا
قدر نقل و جام می در روزگار چشم تست

مایهٔ عیش ابد صحبت درویشانست
دولت هر دو جهان خدمت درویشانست

ظل ممدود که باشند دران اهل بهشت
سایهٔ عاطفت حضرت درویشانست

فارغند از غم دنیا و خیال عقبی
برتر از کون و مکان همت درویشانست

نار گلزار بر ایشان شده مانند خلیل
آتش عشق غذا جنت درویشانست

راضیانند بتقدیر خداوند مجید
در غم و رنج و بلا راحت درویشانست

در جهان نیست که قدر [illegible] صحبت [illegible]
گره هر کسی روا حاجت درویشانست

نور یزدان که بود هادی هر سر و بشر
صبر و شکر و دل شکسته و دین سالم
من بامید کرم بر در شاهان نروم
خواجه هر دو سرا حشمت مسکینان خواست

جلوه گر بستر از طلعت درویشیست
حشمت و مال و زر و دولت درویشیست
ما عاجز نظر رحمت درویشیست
الله الله چه قدر عزت درویشیست

مست فیض نظر محمد حسن است
که مقام بصف طاعت درویشانست

دیوانه دل ما را جانانه مبارکباد
جا در دل من کردی شستم بجان گشتم
از همت سرمستان بد تو شد ضایع
سود از نگاهت را داغ تو بسر خوشتر

هر چند نمیخواهد دیوانه مبارکباد
هم بنده مبارکباد هم خانه مبارکباد
زاهد ز کف ساقی پیمانه مبارکباد
با بادشهان تاج شاهانه مبارکباد

در آتش عشق تو شد سوخته جان حسن
ای شمع ترا مرگ پروانه مبارکباد

از من اکنون و زجهان هنگامه عشق است گرم
تا بود هم آفتاب عالی فی الارض تافتست
میدهد حسن جنون اهل را جهان و آشکار

در نظر تا هست جان هنگامه عشق است گرم
در زمین و آسمان هنگامه عشق است گرم
تا نگوئی کر بتان هنگامه عشق است گرم

آتش گل جان بلبل سوزد از وصل و فراق
در بقا از حق امان هنگامهٔ عشق است گرم

طالب من بهشت و طالب کفار نار
روز محشر الامان هنگامهٔ عشق است گرم

اهل آتش بجان بنال از درد نهان
زانکه از آه و فغان هنگامهٔ عشق است گرم

چیست لبیک حرم یا نغمهٔ بیت الصنم
هر کجا در هر مکان هنگامهٔ عشق است گرم

جلوهٔ حسن ازل چون خواست عشق لایزال
لاجرم در هر زمان هنگامهٔ عشق است گرم

شد ز یعقوب و زلیخا حسن از معنی عیان
در دل پیر و جوان هنگامهٔ عشق است گرم

تشبث بذیل جناب ولایت مآب پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس الله سره الامجد

ما عاشقان صورت نذر محمدیم
دلدادگان سیرت نذر محمدیم

نقش جمال اوست درون دو چشم ما
آئینه دار طلعت نذر محمدیم

برکف نهاده جام شریعت رویم راه
با پیر و طریقت نذر محمدیم

دیگر کجا کنیم بخوبان نشست و خاست
مست خراب صحبت نذر محمدیم

بر خوان اغنیا ننشینیم چون مگس
پروردگان نعمت نذر محمدیم

بار عطای قیصر و کسری نمی‌کشیم
تا زیر بار منت نذر محمدیم

ما نذر محمدیست فنا فی الرسول ما	در اتباع سنت نذر محمدیم
داریم اعتقاد کرامات اولیا	آگاه از کرامت نذر محمدیم
هرچند مفلسیم ز کسب کمالها	لیکن غنی بدولت نذر محمدیم
شیطان نیافت راه بحصن حصین ما	در سایهٔ حمایت نذر محمدیم
الله و مصطفی و علی ناصرند	زانرو که در ولایت نذر محمدیم
جام شراب عشق کشیدیم از کفش	منت کش عنایت نذر محمدیم
ما را بس است فخر و مباهات اینقدر	کز بندگان حضرت نذر محمدیم

حسرت زهی نصیب که با صد هزار عیب
منظور چشم رحمت نذر محمدیم

ای مه تابان من مهر درخشان من	دلبر و جانان من بلکه دل و جان من
روی تو قرآن من عشق تو ایمان من	مهر تو در جان من ورد تو در زبان من
روی دلم سوی تو قبله ام ابروی تو	جنت من کوی تو ای گل خندان من
بسته بگیسوی تو شیفتهٔ روی تو	بلبل خوشگوی تو این دل نالان من
دیده چو کردم سفید در ره تو بر امید	صبح وصالت رسید یوسف کنعان من
چون دل اهل صفا خانه شدم پرضیا	تا شده آن مه لقا شمع شبستان من

حسرت اگر واکنی دیدهٔ انصاف بین
بینی و دانی یقین ترجمهٔ دیوان من

مخمس غزل نور العین واقف علیه الرحمه

کثرت ممکنات نزد عقیل — هست بر وحدت وجود دلیل
این سخن را ولے مده تطویل — گوش دم کل ست ذهن کلیل
عبث اجمال خود مکن تفصیل

من و هر لحظه جانکنی بیتو — حالتم بس بود ردے بیتو
ضعف تن سخت شد قوی بیتو — بار شد بسکه زندگی بیتو
نفسی میکشم بجر ثقیل

گفتم ای جان سخن ز هجر مگو — رفتی و رفت عقل و دین صبر و
حال دیوانه تو نیست نکو — بار شد بسکه زندگی بیتو
نفسی میکشم بجر ثقیل

زیر چرخ انبساط جان مطلب — فارغ البالی از زمان مطلب
عیش صافی ورین جهان مطلب — رنگ عشرت ز آسمان مطلب
کس ز خم رد ست باده ز نیل

پست و چالاک خدمت شه کن — جامهٔ میرزائیت ته کن
روز و شب شکر رو آمده کن — شکوهٔ زلف یار کوته کن
زانکه لاطائل است این تطویل

دل چو چشم و دا دمیکارد — برگ و بار از سرشک می آرد
دشت و کهسار سبز میدارد — هر کجا گفت اشک می بارد
چشم من ابر و عشق میکائیل

اهل زیغ اند در نظر زاغت — بوالهوس نیست بلبل باغت
کس نیابد بلا به ولاغت — هر سری نیست لائق داغت
که بهر گل نمیرسد اکلیل

زهر هجر است قاتل عشاق — شربت وصل از پیش تریاق
ای خداوند باسط الارزاق — همدم کس مباد درد فراق
روح را میکند بدم تحلیل

با جمال و کمال میگردے — عارف ذوالجلال میگردے
صاحب وجد و حال میگردے — فارغ از قیل و قال میگردے
گر کنی علم خامشی تحصیل

نیست جز حسن لم یزل بی عیب
همه جانست و جانفزا لاریب

بگذران در طلب شباب و شیب
پرتوی از جمال شاهد غیب

نتوان دید جز بسعی جمیل

در ره عاشقی بکن تگ و دو
تا بود عمر در همین ره رو

بهر عشق جانت ار سرفو
دست از خود بشو و حاضر شو

عشق گسترده ست خوان خلیل

متصل تا بالطاف شعله فشان
از گداز دل آب چشم روان

تا شود سوز من چو شمع عیان
از برای جواب مدعیان

دل بغیر حقش گذاشتیم وکیل

نیست جای درنگ این دنیا
پا بگل مانده چو سرو چنارا

تا فشانی چو ماه نور و ضیا
گرم رو باش در طریق فنا

نیست چون شمع بیش از یک میل

نیست امید من ز بخت دژم
که در آیی بخانه ام ز کرم

ای لب لعل تو مسیحا دم
بیتو از بس بحالت ستم

میکشم انتظار عزرائیل

منکه از درد عشق بیمارم — در غمت روز و شب بسر آرم
گرچه از زیست سخت بیزارم — سخنی چند گفتنی دارم

باش در کشتنم مکن تعجیل

بوده ام باده خوار لیل و نهار — شمع و گل از چه آوری بمزار
لطف فرما شراب و شیشه بیار — بر مزارم که مرده ام ز خمار

شیشهٔ باده بس ز قندیل

بنده حسرت کجا کجا واقف — نرسانیم فکر تا واقف
هم زبانیم لیک با واقف — نوبت ماست حالیا واقف

همرهان کوفتند طبل رحیل

رباعی

شمشاد قدان و گلعذاران رفتند — دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نکنی که صد هزاران رفتند — سامان سفر بکن که یاران رفتند



بسم اللہ الرحمن الرحیم

دل ترا جو یہہ مائل نہوا تھا سو ہوا / تجھسے آزردہ مرا دل نہوا تھا سو ہوا

کشتہ لطف تھا اک عمر سے تیرا مین تو / تیغ سے قہر کی گھائل نہوا تھا سو ہوا

زخم دل پر مرے ہنس ہنسکے چھڑکتے ہو نمک / یہہ مزا عشق کا حاصل نہوا تھا سو ہوا

تلخگوئی تیری عادت نہوئی تھی سو ہوئی / قند لب سے ہلاہل نہوا تھا سو ہوا

اب نہ وہ قطع بیابان ہے نہ چاک دامان / مین تو اسطرحکا کاہل نہوا تھا سو ہوا

ساقی عشق نے کچھہ وہ پلایا ساغر / ہوش اپنا کبھی زائل نہوا تھا سو ہوا

کیا ستم کیا دل مجروح نے کی بے لطفی / خون سے تیرا دامن قاتل نہوا تھا سو ہوا

دیکھہ آئینہ مین عکس اپنا کہی ہنسکے یہہ بات / دوسرا میرا مقابل نہوا تھا سو ہوا

آدمی زاد کو حسن دیا تھا حق نے / پر باین شکل و شمائل نہوا تھا سو ہوا

نور در پہ تیرے دریوزہ کے ہی ہوتے
ید بیضا کف سائل نہوا تھا سو ہوا

پاگیا عشق مجازی سے حقیقت کو سعید
شد الحمد کہ کامل نہوا تھا سو ہوا

بہے ہیں اشک خون بن شکل حنای یار پر کیا
پسے عشاق کے دل دست و پای یار پر کیا

خدا ہی جانے کب تک غنچہ امید وا ہو گا
بندھی کھلتی بند قبا سے یار پر کیا کیا

دکھا کر جلوہ اپنا کر دیا ہر شی سے مستغنی
حسن سے بادشاہوں کو گدای یار پر کیا کیا

تجلی کی جو شمع طور کی مانند رات آ کے
بنا پروانہ دل اپنا لقای یار پر کیا کیا

رہا محروم میں ہی خوبی قسمت سے وہ
لٹی دولت ردو لتسرای یار پر کیا کیا

جو ابرو کے اشارے بزم عشرت میں کو سلوا
چلیں لوگوں میں تلواریں ادای یار پر کیا کیا

کوئی برچھی اوٹھاتا ہے کوئی تیغ آزماتا ہے
ستم اغیار کے ہیں مبتلای یار پر کیا کیا

سمجھ رکھا ہے گلزار جنان نار جہنم کو
خلیل آسا ہیں راضی ہوں رضای یار پر کیا کیا

سعید اہل ہوس کو ہے تمنا و فا اس سے
دل عاشق ہا شا کر جفای یار پر کیا کیا

واقف سر نہان ہوں کیا کہوں
ہوں تجھ گونگے کی زبان ہوں کیا کہوں

سوز دل سے جل اوٹھی اندر زبان
شمع ساں وقف بیان ہوں کیا کہوں

واجب و ممکن میں ہے اک ربط خاص
راز دار کن فکان ہوں کیا کہوں

منہ پہ کہہ دیتا ہوں ہے تجھ میں جو عیب
صاف گو آئینہ سان ہوں کیا کہوں

پوچھ مت ہجران میں نالے میرے کیا
اے میری جان نیم جان ہوں کیا کہوں

کیا کروں تیری صفت تیری حضور
آپ میں اب میں کہاں ہوں کیا کہوں

کہتے ہیں جان و دل اپنا اس سے کہہ
بار پر تو خود عیان ہوں کیا کہوں

پنجرہ میں خاک کے کیا جی لگے
طائر عرش آشیان ہوں کیا کہوں

درد کا تجھ میں اثر ہے کچھ سعید
میں سراغ رفتگان ہوں کیا کہوں

کیا جانوں رد باب ہوں یا برگزیدہ ہوں
جو ہوں سو ہوں لیک ترا آفریدہ ہوں

امیدوار رحمت واسع کا ہوں تری
حسن عمل سے گرچہ توقع بریدہ ہوں

ہوں مستحق کہ طائر روض جنان ہوں
خوف عقاب سے ترے رنگ پریدہ ہوں

سر آگیا ہے جھک کے زمین نیاز پر
محراب وار بار گنہ سے خمیدہ ہوں

[illegible] عنایت سے مت گرا
ہر چند چشم خلق کا اشک چکیدہ ہوں

[illegible] نگاہ کرم سے دیکھ
مسکین ہوں فقیر ہوں آفت رسیدہ ہوں

[illegible] سعید کی بخشش کہ تجھ سے ہو
باغ بہشت میں ابھی نہیں رسیدہ ہوں

غزل نعت

حیران ترے حسن کا ہر پیر و جوان ہے
خالق بھی بنا کر تجھے تجھکو نگران ہے

عاشق ہین ترے جن و بشر حور و ملائک
یہ حسن خدا ہے کہ ترے رخ سے عیان ہے

اللہ کا محبوب ہے تو اے شہ خوبان
انصاف کہ یوسف کا جمال ایسا کہان ہے

مردان خدا نے کیے دل چاک تجھے دیکھ
اور کلیان جو کھلین تجھ بن فغان ہے

ہے شہرہ ملاحت کا ترے ارض و سما مین
اور صباحت بھی کران تا بکران ہے

ہے نغمۂ داؤدی عیان صوت مین تیری
الفاظ سے پیاری ہی باتین بھی نہان ہے

قد تیرا نہال چمن مطلبی ہے
گلزار خلیلی کا بھی سرو روان ہے

یا راستی دین پہ ہے یہ شاہد صادق
یا ہے الف اللہ کا یا نخل جنان ہے

رفتار ہے یا موجۂ دریاے لطافت
یا باد صبا و نسیم رضوان وزان ہے

گیسوے معنبر کو کہون آیت ہین کہ تفسیر
ہالہ ہین سوا اسکا عجب رخ پہ نشان ہے

کیا منہ کہ کرون وصف مین نقش پا کا
کچھ کہہ نہین سکتا ہون کہان منہ مین زبان ہے

ہے جلوہ گہ ذات و صفات احد آئینہ
یہ آئینہ حسن خدا سے دو جہان ہے

کہتا ہے کوئی چاند کا پیشانی پہ پرتو
ہین تیر مژہ ابرو پہ خمدار کمان سے

مرغان ہوا کے جنہین صید ملک ہین
اور ترا اک مرغ دل عاشق بھی نشان ہے

جیسا دہن انکھین تری آہو کہون کس طرح — جادو کا ہی کیا تذکرہ اعجاز جہان ہے

دو جام ہین یہ بادۂ توحید سے لبریز — بیخود انہین دو جام سے ہر یک دل و جان ہے

دیکھا شب معراج ان آنکھون نے خدا کو — جبریل بھی حیران وہان سراسیمہ یہان ہے

پہنچا قدم پاک ترا عرش برین تک — اللہ رے اللہ یہ کیا رفعت شان ہے

دیوانگی کہتی ہی کہ دون طول سخن کو — لیکن ادب شرع مرا قفل دہان ہے

اے ختم رسل شاہ امم سید کونین — امید کرم تجھسے یہان اور وہان ہے

آلودہ نہوا اسکی عصمت ترا ہرگز — گر مین ہون گنہگار تو کیا تیرا زیان ہے

ہی اہل کبائر کے لئے تیری شفاعت — اسبات کا توصاف حدیثون مین بیان ہے

حالت تو ذرا دیکھئے مجھ خستہ جگر کی — آنسو ہین بھرے آنکھون مین اور لب پہ فغان ہے

رہتی ہی تمنا کہ حضوری ہو میسر — سودا ہی سر مین ہی دل مین خفقان ہے

تسکین نہین پاتا ہی میرا دل مضطر — لین جلد خبر آپ کہ بیتاب و توان ہے

رحمت سے ملے محفل اقدس مین مجھے بار — ہون پشت دوتا بار گنہ بسکہ گران ہے

دنیا سے اٹھون آپکی ہمت سے بایمان — ڈرتا ہون کہ اسلام کی غربت کا زمان ہے

اعمال ہمارے ہین سزاوار عقوبت — تیرا ہی وسیلہ سبب امن و امان ہے

لکھی یہ غزل نعت مین تونے جو سعید — گر چاہے خدا تیری سعادت کا نشان ہے

یہ دولت فقر کی کچھ کم نہین ہے ۔ اگر دنیا نہین کچھ غم نہین ہے

غم دل سے نہ ہو عالم مین دل تنگ ۔ کہ عالم مین دل خرم نہین ہے

نہو مغرور طاقت پر تہمتن ۔ مسخر نفس کا رستم نہین ہے

غنیمت جان جام عشق ہو لے ۔ کہ یہ دولت نصیب جم نہین ہے

لیا گر تمنے دل اور تمنے بوسہ ۔ محبت مین صنم تم ہم نہین ہے

فرشتہ ہی جو عصیان سے بری ہو ۔ نہو جس سے گناہ آدم نہین ہے

ہدف پر پہنچے تیر آہ اپنا ۔ کمان قد مین اتنا دم نہین ہے

مثل ہی جان ہی تو ہے جہان بھی ۔ نہین جب ہم تو پھر عالم نہین ہے

نہین وہ دل نہو جسمین غم عشق ۔ نہین وہ چشم جو پر نم نہین ہے

نگہ سے تیری کیون جاتی ہین جانین ۔ اگر آنکھو نمین تیر ستم نہین ہے

دل وحشی بنا ایسا تیرا رام ۔ کہ اسمین کچھ بھی ذوق رم نہین ہے

نہ ہر دل آنسوونکو پی نہ اتنا ۔ کہ آب چشم چشمہ زمزم نہین ہے

ہین ابر و برق کیون گریان و خندان ۔ غم و شادی اگر توام نہین ہے

چمن مین کس جگہ ہے خندہ گل ۔ کہ اس جا گریہ شبنم نہین ہے

زمین پر ہی کہان گلہا کے شادی ۔ کہ وان پھر نوبت ماتم نہین ہے

کسی کو ندے آزار زنہار — طریق اس سے کوئی اسلم نہیں ہے

سعید آگے دم تیغ قضا کے
سر تسلیم کسکا خم نہیں ہے

مخمس از میر درد علیہ الرحمہ

کر گئے اس دنیا میں خیر و شر چلے — کچھ سفر میں کچھ لوں اپنے گھر چلے
نامۂ اعمال اپنا بھر چلے — تہمت چند اپنے ذمہ دھر چلے
جس لیے آئے تھے سو ہم کر چلے

عیش کا دنیا میں کیا سامان ہے — خوف سے جینے لگے ناہر ان سے
ایسے جینے کا کسے ارمان ہے — زندگی ہے یا کوئی طوفان ہے
ہم تو اس جینے کے ہاتھوں مر چلے

ہو نہ جس شے کو ثبات اور کچھ بقا — دل لگانے کا نہیں اس سے مزا
ہم نہیں بلبل کہ ہوں گل پر فدا — کیا ہمیں کام ان گلوں سے اے صبا
ایک دم آئے ادھر اودھر چلے

استخوان و پوست کا ہے جو قفس — اوس میں الفت ہے باندھے چون
سر نکلتے ہیں وو آتش سے ہر نفس — دوستو دیکھا تماشا یاں کا بس

	تم رہو اب ہم تو اپنے گھر چلے	
یار کا گھر کون سے پہچانیے آہ بس مت جی چلا اب جانیے		عرش و کرسی آسمان کیونکر جانیے یون تو کیا تاثیر تیری مانیے
	جب کوئی افسون ترا اوس پر چلے	
اور یون بھی کہتے ہین جملہ از وست ایک ہین دلریش ہون ویسا ہی دوست		کہتے ہین ہر چند عالم جملہ اوست پہ تجھے لازم ہے فرق مغز و پوست
	رحم کتنو کے سیاہی بھر چلے	
کچھ نہین خبر درد و غم اس غم مین شمع کی مانند ہم اس بزم مین		کیا کہون ہے کیا ستم اس غم مین رہ نہ غافل ایکدم اس بزم مین
	چشم تر آئے تھے دامن تر چلے	
وہ اوسے پائے جو جیتے جی مرے ڈھونڈتے ہین آپ سے اوسکو پرے		کیا کہے کوئی کہ یہ سہے یا ورے پھر تو اوسکو آپہی دیکھا کرے
	ڈھونڈنا جب چھوڑ گھر باہر چلے	
دانہ خال اوسکا جو دیکھا تھا ہم نہ جانے پائے باہر آپ سے		دام مین اس کے پھنسے تھے ہم کہ ہم نے چاہا تھا نکل جائین چلے

وو ہی آری آگیا جیدھر سے چلے

دین و دنیا کے تو طالب ہم نتھے — تھا یہی مطلب کہ اوسکو پاے
واہ رے ہم واہ رے ہم واہ رے — ہم جہان مین آئے تھے تنہا وے

ساتھ اپنے اب اوسے لیکر چلے

جو ہوا ظاہر مین آموجودیان — چل بسا کچھہ کر زیان و سودیان
ہمکو اوسکا عشق تھا مقصودیان — جون شرراے ہستی بےبودیان

بارے ہم بھی اپنی باری بھر چلے

غم کے دریا مین ہے سرتاپا ڈباو — کشتی مے کے سوا کب ہے بچاو
کوئی دم مین کھلتی ہے میری بھی ناو — ساقیا یان لگ رہا ہے چلچلاو

جب تلک بس چل سکے ساغر چلے

ہے تحیر مین سعید اب روز و شب — عقل باقی ہے بھلا یہ بھید کب
واقفا ہمراہ ہین فاصان رب — ورد کچھہ معلوم ہے یہ لوگ سب

کس طرف سے آئے تھے کیدھر چلے

رباعی

ساتھ ہے وہ سعید فرصت ہرگز — جب آئے اجل ملے نہ مہلت ہرگز

صبح پیری بھی شام ہونے آئی | غافل نہیں وقت خواب غفلت ہے

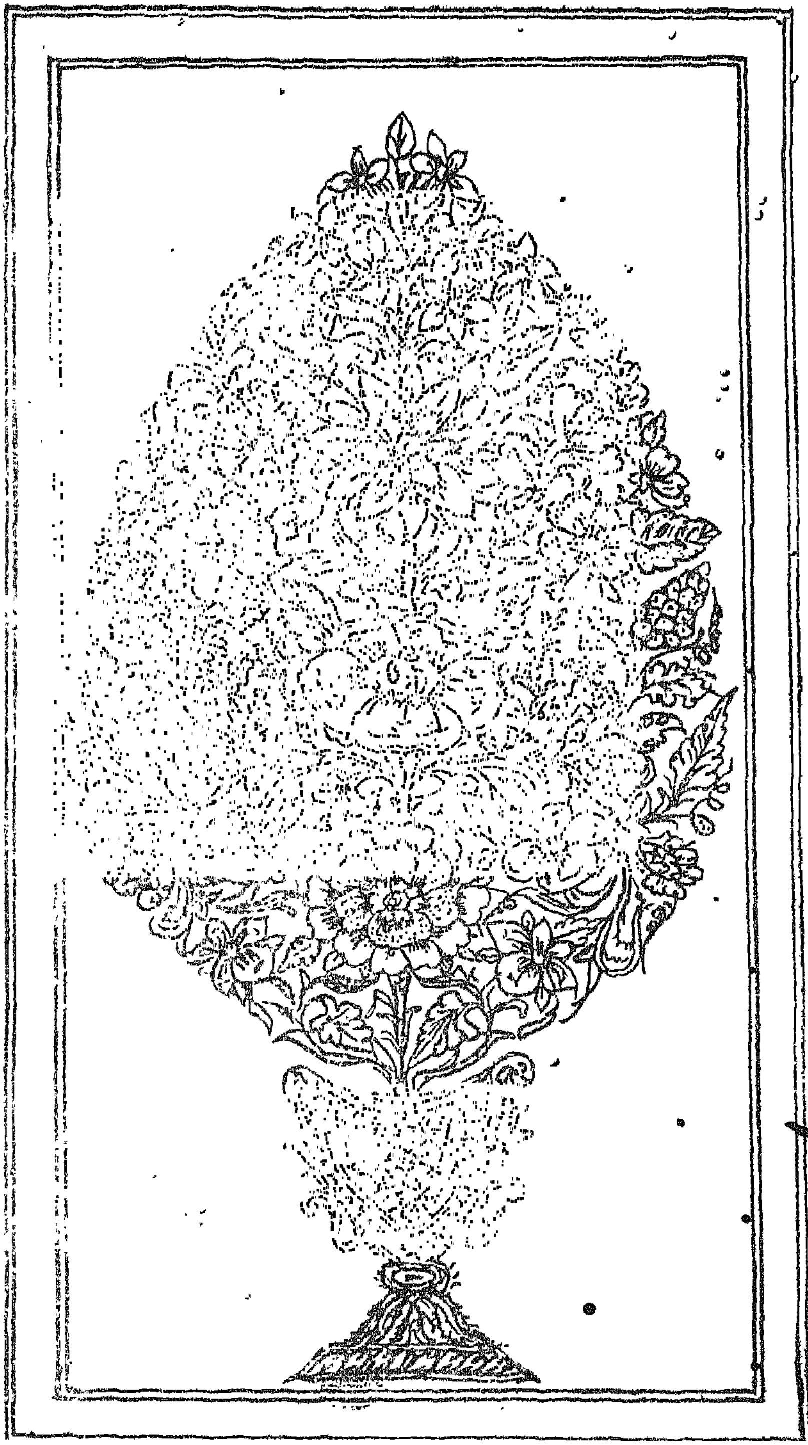
قطعہ تاریخ رحلت شیخ نثار حسین مرحوم معروف بشیخ کنواں واقعہ بست وپنجم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲۸۲ ہجری

شہر کے ایک رئیس نامی ؛ | خوبیاں اونکی کروں کیا میں بیان
ہے بس اسم شریف اونکا بزرگ | نہیں اس بحر میں آتا ہے میاں
کہتے تھے شیخ کنواں انکو سبھی | نام تعظیم سے لیتے تھے کہاں
شہر میں ایک کنواں ہے مشہور | اُس سے بس متصل انکا ہو مکان
مرگئے چھوڑکے سب مال ومتاع | بخشدے انکو خدائے دوجہاں
کی طلب میں نے جو تاریخ وفات | بولا ہاتف کہ مرے شیخ کنواں ۱۲۸۲

قطعہ تاریخ رحلت شیخ محمد بخش عرف راجہ بلھو مرحوم

راجہ بلھو وصالح اٹھ گئے اس دہر سے | کیا ہی خوش اخلاق تھے کیوں نہ ہو انکا غم آج
مجمع احباب میں کل انجمن افروز تھے | سوتے ہیں کنج لحد میں خاک پر افسوس آج
غیب سے آئی ندا تاریخ رحلت میں کیا | راجہ بلھو کو عطا اللہ نے جنت میں راج

سنہ ۱۲۸۲ ہجری



المنشات العربیه والفارسیه

ترجمه مولانا عبد الرحمن المعروف

بجامی قدس الله سره السامی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه الذين كانوا حزبه وجنده المحبين له والمحبوبين عنده هذه ترجمة مولف الفوائد الضيائية في شرح الكافية الحاجبية رقمتها لمحبي وحبيب قلبي الفطن الزكي اللوذعي اليلمعي عبد الكريم سلمه ربنا الرحيم حين فرغ عن قراءته لدي الشرح المذكور مع شطر من الحاشية المشهورة لمولانا عبد الغفور وانا العبد العميد محمد سعيد غفر الله ذنوبه وستر عيوبه مولانا نور الدين عبد الرحمن الجامي قدس الله سره السامي هو في غاية الاشتهار كالشمس في رابعة النهار معروف بالعلم

والعرفان وبشهرته غني عن الوصف والبيان فضله بين لا يدفع
وكماله مسلم لا يمنع جامع لانواع العلوم معقولها ومنقولها حاو
لاصناف الفنون فروعها واصولها شرب كاسا دهاقا من رحيق
التحقيق ووصل الى مقصوده برفيق التوفيق اللسان كليل في
كمالاته والبيان قاصر عن شرح حالاته وبالجملة هو جم المناقب
والمفاخر اما المعارف فهو بحرها الذاخر واما العلوم فله منها حظ وافر
واما الشعر فهو غائص في بحاره على الدر الفاخر واشعاره احلى
من العسل في المذاق والذ من الوصال بعد الفراق وارق
من النسيم والطف من التسنيم بل هو سحر حلال وخمر لا يحوم
حول من شربها هموم ولا ملال لهم فيها منافع كثيرة وليس لهم
فيها معصية لا كبيرة ولا صغيرة لا يصدعون عنها ولا ينزفون
وفي الاخرة على شربها لا يحشدون ولعمري ان العلوم الظاهرية
والصناعات الشعرية دون رتبته العليا والولاية هو كالمه الاسنى
روح الله روحه المعلى واي كمال للبشر تحت النبوة فوق الولاية
يوم لا ينفع مال ولا بنون وقد قال عز من قائل الا ان اولياء الله لا خوف

عليهم ولاهم يحزنون ولد قدس الله سره في جام سنة سبع عشر و
ثمانمائة وقت العشاء في الثالث والعشرين من شعبان المعظم ولقبه الاصلي
عماد الدين والمشهور قد تقدم وتخلصه في الاشعار بجامي وقد قال
بالفارسية في وجه تلقبه بهذا اللقب السامي سه مولدم جام ورشحه
قلمم جرعه جام شيخ الاسلامى است لاجرم در جريده اشعار
بدو معنى تخلصم جامى است ونسبه الشريف من الابوين ينتهي الى
الامام محمد الشيباني صاحب الامام الاعظم ابي حنيفة النعمان
ووالده احمد بن محمد الدشتي من دشت اصفهان عليهم
الرحمة من الرحمن والغفران تعلم الصرف والنحو من ابيه ثم قدم
بهراة وحضر عند مولانا جنيد بارادة مطالعة مختصر التلخيص
وكان عنده جمع مشتغلون بقراءة شرح المفتاح والمطول فراى
قدس سره في نفسه قوة فهمه واستعداد درسه فاشتغل
بمطالعة المطول والحاشية ثم حضر في حلقة درس مولانا
خواجه علي سمرقندي من كمل تلامذة السيد الشريف الجرجاني
ثم بدرس مولانا محمد الجاجرمي من سلسلة تلامذة العلامة

سعد الدين التفتازاني ثم وصل في سمرقند بصحبة قاضي الروم
وكان من مشاهير عصره في تحقيق العلوم وفي اللقية الاولى
وقع المباحثة بينه وبين القاضي وانجر الكلام الى الطول وبالآخرة
رجع القاضي الى ما كان قدس سره يقول وكان رحمه الله تعالى
في اوان التحصيل معروفا بقوة المطالعة وغلبة المباحثة حكى ان
العلامة علي القوشجي المشتهر في علم الهيئة اجتمع معه وكان له
مشكل في هذا العلم لا ينحل من احد بوجه فاستفسر منه
قدس سره فحل مشكله وكان العلامة القوشجي يقول فعلمت من ذلك
اليوم ان النفس القدسية موجودة ثم اخذ قدس سره الطريقة
النقشبندية من مولانا سعد الدين الكاشغري وكان في احكام
الشريعة وآداب الطريقة مستقيم الحال متبعا للسنة في الاحوال
والاقوال والافعال ويظهر من اشعاره في نعت النبي صلى الله عليه وسلم
الشوق والغرام به عليه افضل الصلاة واكمل السلام وصنف
تصانيف مفيدة في التصوف بحيث تحل مشكلاته وتسهل معضلاته
وتذلل صعابه وتفتح ابوابه وتقرب المرام الى الافهام وهذه

تفصيل مصنفاته التفسير الى قوله تعالى فاياى فارهبون وترجمة اربعين
حديثا وشرح حديث ابى رزين العقيلى وشواهد النبوة ونفحات
الانس وشرح فصوص الحكم ونقد النصوص فى شرح نقش الفصوص
ورسالة طريقة النقشبندية واشعة اللمعات ولوامع
شرح القصيدة التائية الفارضية وشرح رباعيات لوائح وشرح
البيتين الاولين من مثنوى مولوى روم رحمه الله تعالى وشرح
بيت امير خسرو الدهلى رحمه الله تعالى وجمع كلمات خواجه محمد
پارسا قدس سره ورسالة فى تحقيق مذهب الصوفية والمتكلم
والحكيم ورسالة فى الوجود ورسالة فى اسئلة هندستان
والاجوبة ومناقب مولوى روم ورسالة لا اله الا الله ورسالة
مناسك الحج والفوائد الضيائية فى شرح الكافية وهو من اشهر
تصانيفه والصرف الفارسى المنظوم والمنثور وشرح بعض مفتاح
الغيب لم ينقل من السواد الى البياض وسبع مثنويات وثلثة
دواوين واربعة رسائل فى المعما كبير ومتوسط وصغير واصغر منظوم ورسالة
فى العروض ورسالة فى القافية ورسالة فى الموسيقى وبهارستان

المنشآت وصل الى الحرمين الشريفين زادهما الله شرفا وتشرف بالحج
والزيارات وعاد الى الوطن بالبركات والمبرات ولما وصل عمره
الشريف الى احد وثمانين بعد دلفظ كاس حضرته الوفات
فتوفي قدس سره في الثامن عشر من محرم الحرام سنة ثمان
وتسعين وثمانمائة وترك الباقيات الصالحات تغمده الله بغفرانه
واسكنه بحبوحة جنانه ونظم بعضهم في تاريخ وفاته قطعة
بصنعة التلميع فجعلتها عربية خالصة ثلثة مصاريع فجاءت
بحمد الله تعالى فائقة على الاولى كما لا يخفى على الناظرين فخذها
بالقبول وكن من الشاكرين **قطعة** العارف الشهير بجامي امامنا
في روضة الجنان قد اختار ماءنا * قد كان حاجا من الآية اقتبس
تاريخه ومن دخله كان آمنا * ولا باس ان نذكر من اشعاره
الرائقة ما يشتمل على المعاني العالية والبدائع الفائقة فخصوصا
ما تضمن اللطائف العلمية ولسان العرب لمزيد الناظرين
الانس والطرب له قدس الله سره وافاض علينا بره
شد برقع رويت جهت زلف شب آسا * سبحان قد جعل الليل لباسا

اسرار نبی از فهم کنی جمله سماعی ست — لا یمکن ان یدرکها العقل قیاسا

وله تو همائی نیست ظل هما — جز دو زلف تو دام ظلمها

وله خواه در دل خواه کن دیده جا — هر دو جای تست یا بدر الدجی

وله دل خجل است از سخن آیت گفتم با وجه — بر داشت برقع از رخ گفتا که وجه این ست

وله چند ای معلم هر روز تا شب — باشد تعلم صبح پس مکتب

شد فرش دیبا از سبزه صحرا — امرحله معنا یرتع و یلعب

وله ز هجران بر لب آمد جان غمناک — الا یا لیت شعری این القاک

بهر جمعیت وصل تو جویم — لعل الله یجمعنی و ایاک

کسانرا مهر دل از دیده خیزد — و قد ابی کان قبل العین یهوا

نسیم خلد اگر گردد میسر — لبهرا یکا لا یطیب العیش لولاک

غبار غم بهر سو نیکه تا سی — سبی قلب المتیم لیس ما داک

شدم خاک ره و دامن کشیدی — زمن چون شاخ گل حاشاک حاشاک

بقصد قتل جانی میکشی تیغ — کرمها سی کنی الله ابقاک

وله گشاد از چهره مشکین نقاب ان — ارانی فیه وجه الله جهرا

ندا شد چون درخت ادی طور — شنیدم مژده انی انا الله

بلطف قدره جامی زد و رفت — زهی لطف قدا علی الله قدره

وله منع سماع و نغمه نی میکند فقیه — بیچاره پی نبرد بسر نفخت فیه

جامی حریم کوی مغان کعبه صفاست — طوبی لساکنیه و بشری لزائریه

وله ای که خر قتل محبان همی نشناسی — قم سریعا وخذ السیف هذا دا

ومن مقطعاته ای سعی کعبه تو اکثر — گشته مصروف نحو و تصریفست

قد و زلف ترا اگر بنده — کرد تعریف جامی تشریفست

نبود این جنس نکته بر تو نهان — که الف لام بهر تعریفست

ومن دوبیتاته فارقت لاحبتی الا — احباب چنین کنند احسنت احسنت

ظن می بردم که در فراقم بکشی — والله لقد فعلت ما کنت ظننت

وله تاریخ جهان که قصه خرد و کلان — دریست زان چه شهریاران چه یلان

در هر ورقش بخوان که فی عام کذا — قد مات فلانٌ وفلانٌ وفلان

ولنجعل الکلام مسک الختام بذکر تلمیذه المشهور
مولانا عبد الغفور اسکنه الله دار السلام و السرور لقبه
رضی الدین و مولده بلدة لار و کان رحمه الله من اعیان
تلک البلاد و یروی انه من اولاد سعد بن عبادة رضی الله

عنه من كبار الانصار وبالجملة هو من اجلة تلامذة الجامي و
اكمل اصحابه وحامل لعلومه ومعارفه وادابه وكان وحيدا ماهرا في العلوم العقلية
والنقلية وفريدا واحدا في كمال القوة العملية قرأ اكثر مصنفات الجامي على
حضرته واخذ منه الطريقة فاستنار بنور معرفته وتبصر ببصيرته وكتب
الجامي بعد مقابلة شرح فصوص الحكم من مصنفاته في آخر نسخة المولوي هذه
العبارة تمت مقابلة هذا الكتاب بيني وبين صاحبه وهو
الاخ الفاضل والمولوي الكامل ذو الراي الصائب
والفكر الثاقب رضي الملة والدين عبد الغفور استخلصه
سبحانه لنفسه ويكون له عوضا عن كل شيء في اوسط شهر
جمادى الاولى المنتظم في سلك شهور سنة ست وتسعين
وثمانمائة وانا الفقير عبد الرحمن الجامي عفي عنه ومن
مصنفاته رحمه الله حاشية الفوائد الضيائية تدل على
غاية دقة نظره ونهاية قوة فكره واصابة رايه الصائب
وحدة ذهنه الثاقب تلقاها المحققون بالقبول وعجز عن
الاتيان بمثله الفحول وحاشية على النفحات وتكملتها بذكر

مولانا الجامي وما ذكر في ترجمته ملخص منها والحوران
لهذا التلخيص حقا على الاستاد جعل الله مغفورا وسعيه
مشكورا توفي رحمه الله تعالى صباح يوم الاحد خامس
شعبان سنة اثنى عشر وتسعمائة ونظم بعض اكابر الزمان
تاريخه بالفارسية هذا

بعشقی عبد غفور دریای غفران
فرو رفت آفتاب عالم عرفان
بگو یکشنبه پنجم ز شعبان
٩١٢ھ

چو شد عبد الغفور آن کامل عصر
سر آمد روزگار دین و دانش
چو خواهی روز و ماه و سال فوتش

تمت والحمد لله على ذلك وعلى
نبيه الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

وكتبت الى الفاضل الكامل المولوي
محمد فاضل سلمه الله تعالى في طلب سبحة المرجان
لحسان الهند السيد غلام علي آزاد البلجرامي

بيت

يا من الفضل معدن الاحسان	قد اثرك الله على الاقران
الجوهر انما يجود الاخير	فابذل يا نعم سبحة المرجان

بجناب مولوي سعد الله صاحب لكهنو فرستاده

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على كرمه العميم والصلوة
والسلام على نبيه الكريم وعلى آله واصحابه البالغين

الدين القويم الهادين الى الصراط المستقيم واكمل التحية
وافضل التسليم من العبد الاثيم المفتاق الى رحمة ربه الغني
الرحيم محمد المدعو بالسعيد تجاوز الله عن ذنبه العظيم
ووقاه عذاب الجحيم على من هو واجب التعظيم والتكريم
الفاضل الكامل المستوى على عرش الافادة والتعليم
جامع المعقول والمنقول حاوي الفروع والاصول النحرير
الهمام البحر الهام كريم الاخلاق حميد الاشفاق
مخدومنا ومولانا ومطاعنا ومقتدانا انا سه مبارك الاسم
اشرف اللقب كريم الحسب شريف النسب اعني المؤيد
من الله محمد المقلب بسعد الله متع الله المسلمين بطول
حيوته وافاض علينا من فيوضه وبركاته وبعد فاني
اقص عليك قصصها بما تجرعت من الزمان غصصها فاستمع
يا مولاي ما جرى علي من الآلام واصغ الى ما اصابني من
حوادث الايام اذ فارقتكم قاصدا الى الوطن فوصلت
بحكم القضاء واقمت بها اياما اتهيا الاسباب واستنشي

من الاصحاب والاحباب في اختيار احد الطريقين من
سبيل البر والبحر الذهاب فاقتضى الوقت لشدة الخوف ان
اركب على السفينة متوكلا على من يحفظ في البحر والبر
فجلست السفينة وهي تجري على الماء وطفقت الرياح
تشتد يوما فيوما وكان الغيث ينزل من فوقنا والماء من
تحتنا ماء تبكي علينا الارض والسماء حتى وردت بحفظ الله تعالى
مع الخير الى سرافور وقد ادبر النهار واقبل الليل فباتوا
فيها عائذين بالله من الشرور فلما طلعت الشمس اخذوا
يمشون في البحر لطي المسافة وفي ذلك اليوم نزل بنا ما نزل
من البلاء والآفة وقد كنت في ذلك اليوم مضطرب البال
متغير الوجه من الحزن والملال فسألني بعض اصحابي كيف
الحال فقلت الحمد لله المتعال لكني اجد في نفسي قلقا واضطرابا
وفي خاطري تشتتا وانتشارا وفي هذا الوقت كانت
السفينة خرجت من مرنايور اربعة اميال وانتصف الليل
فقمت الى المضطجع للنوم وكانت السفينة مسطحة بالماء

الخشب فوضعت رجلي على لوح فسقطت في الحجرة التي
تكون في السفينة يجتمع فيها الماء وسقطت معه فاردت
ان اخرج فما استطعت ذلك بنفسي حتى اخرجوني وجدت
عظم الساق من الرجل اليسرى قد انكسر في العرض
من الوسط بنصفين وصارت الساق ساقين فاصابني
الشدايد من تفرق الاتصال وظننت انه يوم الوصال
وقرئت الآية الكريمة بلسان الحال كلا اذا بلغت
التراقي وقيل من راق وظن انه الفراق والتفت الساق
بالساق الى ربك يومئذ المساق وقلت انا لله وانا اليه راجعون
ما قدر الله لا بد فعله الا افعونه وجعوا الى امرنا فور
واتوفي وقت اصفرار الشمس يجبر ذلك العظم
المنكسر وقد افرغ الله سبحانه في هذا الوقت على صبرا
لعل الله يوتيني على ذلك اجرا ولكن يا مولانا ذهب
كل الليل والنوم على حرام ومن كان به المرض كذلك
كيف ينام وكانت تلك الواقعة في ثلث خلون من جمادى الاخرى

فلما اصبحت اخذوا مكانا بالاستكراء وجاءوا بالفالكي
وحاملين من عند بعض الرؤساء فحملوني على الفالكي كيف ما استطاعوا
وجاؤا بي في ذلك المكان والقوني على السرير فقلت في
نفسي ذلك يوم عسير وطلبوا طبيبا يعالج على قواعد
الطب الفرنجي يقال لهم في لغتهم داكتر لكن ما كان
فرنجيا بل كان هنديا ففتح الرجل وشد عليها الجبيرة
المعمولة فيهم وشرع في معالجتي فكنت عشرين يوما ذا
فراش لا استطيع الانتقال من جنب الى جنب مستلقيا او مضطجعا
على الشق الايسر وبعدها قد اعطاني الله تعالى افاقة في
الالم وجعل لي خفة وسهولة فيما عرض فالذي خلق الداء
خلق الدواء والذي انزل المرض انزل الشفاء ونعم
ما قيل شعر اذا اشتدت بك البلوى ففكر في الم نشرح فعسر بين
يسرين اذا فكرته فافرح فانحط الورم وزال الوجع والالم
وانتقل من اليسار الى اليمين بعون الله رب العالمين ثم بعد
ثم ما تمكنت من القيام ثم فتحوا الجبيرة فرايت العظم المنكسر

قد التام و رایت آیۃ من آیات اللہ سبحانہ و تعالی شانہ و
صار للناجیۃ و علامۃ علی قیام القیامۃ فان من یجبر العظم
الکسیر لا ریب فی انہ علی احیاء العظام قدیر ثم شرعت فی
المشی باعانۃ العصا ولکن کان المشی مع العرج و الاذی
فکنت البث فی مرزا فور ثلاثۃ شہور ثم بعد ذلک بلغنی ان
سیدی الوالد مد اللہ ظلہ علیل فاخذنی حزن طویل
فخرجت تاسع عشر من شعبان من مرزافور الی الوطن
و رکبت الفالکی بنفسی و اجرت عرادۃ للاسباب و الرفقاء و
دخلت الوطن المالوف عظیم آباد فی ثامن و عشرین من شعبان
فشکرت اللہ تعالی شکرا کثیرا علی فوز الوطن و لقاء الاقارب
و الاقران و وجدت تاریخ الورود بالہام الباری دخلت
۱۲۵۹
دیاری و الان بیا مولای امشی کما کنت امشی قبل
بلا عوج ولا اجد فی القیام و القعود و الصعود و الھبوط
شیئا من الحرج و لقد من اللہ علینا منا کبیرا فالحمد
للہ علی ذلک حمدا کثیرا ولکن و الدی مد اللہ ظلہ الی الان

عليل شفا الله تعالى من فضله الجزيل والتمس منكم يا مولاي
ان تستكتبوا وتبلغوا الي القول المانوس في صفات القاموس
ونوادر البيان في علوم القران من تاليفاتكم لنستفيد
من افاداتكم وتصنيفاتكم واني ارسل اليكم ما يكون
اجرة الكاتب وقيمة القرطاس ان شاء الله تعالى والسلام
عليكم وعلى من لديكم خصوصا على محمد ومنا ومطاعنا المستغني
عن المدح والثنا مولانا خرم علي بسط الله ظلاله واني لم ارسل
في جوابه مكتوبا على حدة لان الحال كانت واحدة

وكتبت الى يوسف بن احمد بن معيضد وكيل عبد الله بعلف بجدة

الحمد لله وحده والصلوة
والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين الى
يوم الدين اما بعد فالعبد الفقير الى الله محمد سعيد
عفي عنه يسلم تسليما كثيرا على حضرة المكرم المحترم جميل
الشيم حسن الاوصاف كثير الالطاف الشيخ الماجد
يوسف بن احمد بن معيضد ويخاطب ذلك الجناب بانه يذكر

في هذا الكتاب فيا سيدي اني مع جميع اتباعي من الرجال
والنساء وصلت الى مدينة سيد الانبياء صلى الله عليه وسلم
وزرت قبره المكرم ووقفت في مواجهة الشريفة بين يديه وسلمت
في هذا الموقف العظيم عليه وعلى صاحبيه وجلست في المدينة
الى عيد المولد بمجد الله الذي لم يولد ولم يلد وتوجهت بلقاء مكة
المعظمة في اربعة عشر من شهر مولد سيد البشر ووصلت
بخير وسلامة واخترت بيت السيد المحب عبد الله الجفري
للاقامة فنحن جالسون فيه حامدين لله تعالى على هذه النعمة
والكرامة ولما كان حب الديار والاوطان مما جبل عليه طبيعة
الانسان مرادنا الاستعجال في الرجوع الى الوطن والاهل و
العيال والى الحين ما وصل من المراكب الا شاهنشاه فنريد
السفر عليه متوكلين على الله فالملتمس منكم يا مولانا الاستشارة
في هذا الامر والاعانة فالسعي منكم والاتمام من الله سبحانه
فالمرجو منكم ان تكلموا فيه على الشيخ مي ناخودة ذلك المركب عينوا
نوله والامر مفوض اليكم ولابد لنا من نصف السلابوسة

وجماعتنا اربع وعشرون من الذكور والاناث والاولاد ثلثة
زايدة عليها والدبوسة تكون الحريم واربعة رجال لا بد
ان يكون لهم مكان في بنش دبوسة والباقون في السطح فكلوا
الناخوذة حتى ينقطع امر الكري فكم نفر يحاسبون في الدبوسة
وكم في السطح ثم بعد ذلك اخبروني من يوم سفرنا هنا
حتى نصل بجسبه الى جدة والسلام عليكم وعلى من لديكم

وكتبت الى استاذي الشيخ محمد ن العطويشي

نزيل المدينة المنورة الحمد لله وحده، والصلوة
والسلام على من لا نبي بعده وعلى آله واصحابه اجمعين
واولياء امته الى يوم الدين خصوصا على من احاط بالمعارف
واحصيها واستوعب الفضائل ادنيها واقصيها، ووارثه
صلى الله عليه وسلم في علمه وعمله وهادي الامة بقوله
وفعله وبهدايه ودله مولانا الافخم وسيدنا الاكرم
الشيخ محمد ن العطويشي متع الله المسلمين بطول بقائه و
اقر اعيننا بالنظر الى وجهه الشريف عند لقائه، ثم المعروض

علیه ان العبد الفقیر بعد ما ودع عتبته العلیه و
فارق سدته السنیه، وصل الی مکة المشرفة وجلس فیها اقل
من شهرین ثم توجه الی بندر جدة قاصدا الدیارة محزونا
بفراق الحرمین الشریفین وتعین سفره علی مرکب شاهنشا
مرکب علی الشهر متوکلا علی الله والمرجو منکم صالح
الدعاء جزاکم الله عنا احسن الجزاء ونحن انشاء الله تعالی
فی کل زمان ومکان نذکرکم بخیر ونشکرکم بلسان وجنان
فانکم احسنتم الینا احسن الله الیکم، وانعمتم علینا
انعم الله علیکم، وان شاء الله المستعان بعد الوصول الی
الدیار والاوطان نرسل الکتب المطلوبة الیکم، والسلام علیکم
وعلی من لدیکم وکتبت الی جناب المقدس قدس سره
الاقدس ایضا الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی
من لا نبی بعده، وعلی آله وصحبه وجنده وحزبه اما
بعد فالعبد الفقیر الی الله الغنی الهادی محمد سعید الهندی
العظیم آبادی یسلم تسلیما کثیرا علی من

اتاه الله تعالى فضلا كبيرا، الجامع للمعقول والمنقول الحاوي
للفروع والاصول، هادي خير السبل، وارث الانبياء والرسل
مجمع البحرين الشريعة والطريقة، مطلع القمرين علم الظاهر
سر الحقيقة المفسر للقرآن المبين، ببيان فصيح المحدث عن اخبار
النبي الامين، باسناد صحيح، نزيل مدينة الرسول القريشي
سيدنا ومولانا واستاذنا الشيخ محمد بن العطوشي متعنا الله بطول
بقائه، ومن علينا بحصول لقائه واخبركم يا سيدي ان
والدي مولاي الشيخ واعظ علي مد الله ظله العالي متوجه
الى الحرمين الشريفين، وواصل اليكم ان شاء الله رب المشرقين
ورب المغربين ويوصل الى حضرتكم خمس كتب ارسلتها
الى رفيع بابكم وجعلتها هدية لجنابكم كلها مطبوعة
ببلدة لكهنؤ بخط واضح نستعليق مهمشة بهوامش مفيدة في
غاية التحقيق والتدقيق وهذه اساميها شرح السلم لملا حسن
الكنوي شرح السلم للمولوي حمد الله السنديلي شرح هداية الحكمة
المتن لاثير الدين الابهري والشرح للصدر الشيرازي

الحواشي الزاهدية على الرسالة القطبية في تحقيق التصور
والتصديق وحاشية غلام يحيى البهاري على الحواشي الزاهدية فالمسئول
منكم القبول والمامول من عنايتكم التامة ان ترسلوا الى اثباتكم مع
اجازة عامة والعبد المحتاج اشترى في مكة المشرفة نبذا
من كتب الشيخ عبد الله السراج سقى الله ثراه وجعل الجنة
مثواه وفيها الزرقاني في شرح موطأ الامام مالك بن انس رحمه الله
تعالى رحمة واسعة الى آخر كتاب الصلوة الى شرح هذا الحديث
مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما
هو خير تقدمونهم اليه او شر تضعونه عن رقابكم
والمتمنى اتمامه فنسئل منكم استكتابه من كتاب الزكوة
واجرة الكاتب وثمن القرطاس يسلم اليكم والذي وقطعة
كتابي ما هي كبيرة وفي صفحتها احد وعشرون سطرا وان
تجمعوا وتبلغوا الي ما ينفعني في علم الحديث والسلام عليكم
وعلى من لديكم الشيخ محمد درويش مطوف فتني
بسم الله الرحمن الرحيم والصلوة والسلام على رسوله الكريم

وآله ذوي الفضل العظيم قبلة افئدة الاحباء السالكين مسالك
الصدق والسداد وكعبة قلوب الاخلاء الراسخين في المحبة والوداد
دام ظلكم على رؤس المحبين ظليلا ولا زال قدركم عند الناس
جليلا الراقم الاثم يسلم عليكم تسليما كثيرا ويخبركم
انه حين تحرير هذه الصحيفة بالخير والعافية ويطلب صحتكم
وسلامتكم من حضرة مجيب الداعين بالادعية الوافية يا سيدي
لو شرحت آلام فراقك وصرحت بالتهاب نار اشتياقك لشق
كبد القلم عند تقريره واحترق القرطاس حين تحريره
يضطرب قلبي في مفارقتك اضطراب الحيتان عند فقد الماء
ويجعل عيناي عارضا ممطرا من كثرة البكاء ولما كانت
مصائب البعد والفراق لا تعد ولا تحصى رايت الاعراض عن
ذكرها اولى واحرى ثم ايها الاخ المعظم واللبيب المكرم
ان وقع مني قصور في خدمتكم فالمامول من كرمكم العفو والصفح
كما يقتضيه شان الكبراء على حسب القول المشهور عن
الكبار العطاء وعن الصغار الخطاء فانظر الي بعين العناية فانك

فی محاسن الاخلاق و محامد الاوصاف باقصی الغایہ وقد
ارسلت قبل ھذا کتابا الیکم و السلام علیکم و علی من لدیکم
بمولوی عبد الکریم مرحوم مرقوم شدہ یا من تیم قلبی بحبہ
زاد اللہ فی عمرہ و لبہ، سلامی علیک و فؤادی لدیک الیوم یوم
الثلثاء و صارت حبال صبری بھجرک ہباء منبثا فلا تحرمنی یوم التعطیل
من لقائک فالمحب المسکین کل یوم فی دعاء طول بقائک ***
نامہ کہ در خواستگاری از طرف بعض اقارب تحریر شد
بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی امرنا بالنکاح
لبقاء النسل و نیل الخیر و الصلاح و الصلوۃ و السلام علی
نبینا و حبیبنا محمد سید الملاح علی جسدہ فی الاجساد و علی
روحہ فی الارواح ما اذن موذن حی علی الصلوۃ و حی علی
الفلاح و ما سجعت الحمائم و غردت العنادل بالمساء و الصباح
و علی آلہ و اصحابہ و التابعین رضی اللہ عنھم اجمعین
این نامہ کہ شد نامہ کرد بنیاد ✤ توقیع قبول روز بیش باد
طغرایش بنام پاک خالق ارض و افلاک کہ آدم را از خاک آفرید

مسجود ملائک گردانیده باز برای استیناس آدم حوا زوج
اورا مخلوق ساخته هردو را باهم بسلک ازدواج درکشیده
وازایشان ذریت بسیار پیدا کرده وذکور واناث بیشمار بوجود
آورده خلقکم من نفس واحدة وجعل منها زوجها وبث منهما
رجالا کثیرا ونساء مشاطهٔ قدرتش عارض عروس گل را
بغازهٔ آب ورنگ آراسته درتن وپیراهنش عطر بوی خوش
مالیده تا بلبل دل از دست داده بخواستگاری وی برخواسته
بصد زبان وهزار داستان نغمه سنج ذوق وغزل سرای شوق
گردیده خلقناکم ازواجا آیتی ست از قران احسان او
وآیهٔ وانزلنا من السماء ماء فانبتنا فیها من کل زوج کریم
گلدستهٔ ازگلستان امتنان او محمد عربی را صلی الله علیه وسلم
برای هدایت ما مبعوث نمود زهی رسول مقبول که او تعالی
ستانه خویش والی عقد نکاح او با زینب گردیده زوجناکها
فرمود اللهم صل علیه وعلی اله واصحابه وازواجه
امهات المومنین وبارک وسلم اما بعد بر ارباب انتما

اولی الالباب روشنتر از آفتاب است که بقای نسل بنی آدم و
انتظام امور عالم صلاح معاش و معاد و نیل بمقصود و مراد حصول
محرمیت و یگانگی و زوال اجنبیت و بیگانگی تکمیل محبت و وداد
و تحصیل قرابت و ایجاد تمهید قواعد دوستی و تجدید مراسم یکجهتی
گرمی بازاری نشاط و خریداری متاع عزیز انبساط
حلاوت زندگانی و سعادت جاودانی همه منوط و مربوط بامر
جلیل القدر مناکحت است نظر برین مصالح و حکم خدا عز و جل
از وفور لطف و کرم در کتاب مجید و فرقان حمید بنکاح حکم نمود
قال الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء و رسول کریم علیه
افضل الصلوة والتسلیم مناکحت را سنت و تارکش را ملامت
فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم النکاح من سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی پس کدام امر افضل از امتثال امر رب
العالمین و چه چیز بهتر از اتباع سنت سید المرسلین است بمقتضای
این مضامین مصداق آگین امیدوار رحمت ارحم الراحمین خاکسار
[illegible] میرزا رکن الدین حسین اسبغ الله علیه نعمه فی النشأتین

بجناب رفعت مآب مجمع اوصاف منبع الطاف مکمل محاسن اشفاق
متمم مکارم اخلاق مار قرات عین الحیوة خلت و وفا منهل
صافی صدق و صفا نور حدقهٔ دانش و بینش نور حدیقهٔ آفرینش
مسند نشین بارگاه جاه و جلال اریکه آرای ایوان دولت و
اقبال نفحهٔ بوستان نعمت الهی رشحهٔ ابر رحمت غیر متناهی گوهر
دریای عز و شرف بقیة السلف و حجة الخلف ماهر علوم عالم فهوم
ذو المفاخر و المناقب مولوی عماد الدین ارتضا صاحب سلمه الله تعالی
والبقاه واسع درجات العلی رقاه سپس گزارش سلام تمنا پیام
ملتمس است که منتهای تمنای نیازمند و غایت آرزوی من مستمند
همین است که جان عمر برخوردار خجسته اطوار فرزند دلبند قرة العین
برادرزاده ام بدر الدین حسین را که انوار سعادت از جبین نور آگینش
لامع و تابان و آثار دولت از ناصیهٔ حال همایون فالش طالع
و نمایان است بفرزندی خویش درآرند و صبیهٔ رضیهٔ خود را بفرزندی
من سپارند یعنی آن نونهال باغ سعادت را باین مخدرهٔ سپهر
عصمت و عفت پیوند ازدواج دهند و بار منت بدوش ما مشتی هوا خواهان

نهفته امید که بنچه عروس التماس را بحنای اجابت نگارین فرمایند وجواب باصواب این ملتمس مشتمل بر نوید مسرت جاوید قبول این مدعا رقم نمایند والسلام خیر الختام

در اجابت خواستگاری قلمی شد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی احل النکاح و حرم البغاء والسفاح فزوج آدم حواء فاستانس بها وازتاح وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وهداهم الی الرشد والفلاح والصلوة والسلام علی رسوله العربی الذی بنور وظهوره اشرقت البطاح وبوجود جوده توالت الافراح وعلی آله واصحابه اهل التقی والصلاح وهداة سبیل النجاة والنجاح ما جرت المیاه وهبت الریاح وتحرکت الاجساد وتنفست الارواح

حمد بیحد خالق ارض وسما را تبارک وتعالی که بنی نوع انسان را بتاج شاهانه ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخته بتشریف خطاب مستطاب وخلقناکم ازواجا نواخته لطف مهر محبتشان

خلخال بساق عرش پیچید ✤ با مفلس وشب درهجاران ✤ ✤
بخشید درم زنقش باران ✤ ودرود نا محدود بر صاحب مقام

محمود صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم که لوای انا سید ولد
آدم و لا فخر برافراشته با صد سراپا مهر تناکحوا تکثروا فانی
اباهی بکم الامم یوم القیمة همت والا نهمت بر تکثیر
امت با برکت گماشته سه ٭ نگارے که روبند حوران جنت
غبار دیارش مشکین ذوائب ٭ ملیحی که جمعیت در نثر صلاتش
فنون مقاصد صنوف مآرب ٭ فصیحی که درج ستاره درج لعلش
رموز نوادر نکات غرائب ٭ و در دامن گلهاے سلام
و تحیت و چمن چمن ریاحین مدح و منقبت زیب جیب محفل خلد مشاکل
مجمع فضائل و منبع فواضل موسس اساس خلت و وداد و مشید
ارکان محبت و اتحاد رنگ و بوی گلستان دوستی و یگانگی آبرو
چمنستان دانش و فرزانگی چشم و چراغ دودمان فضل و کمال
ممتاز بین الاقران و الامثال زینت وسادهٔ افاده و تعلیم مولوی
محمد ابراهیم صاحب ذهن ثاقب خصه الله تعالی بمزید العطایا
والمواهب باد اما بعد امیدوار رحمت کارساز ازلی و اعظم علی
عامله الله بلطفه الخفی و الجلی واضح ضمیر منیر میگرداند که نامهٔ رنگین

رشک بهار و خط مشکین عنبر بار که هر سطرش عقد لآل و هر نقطه درّ شاهوار
از جوش محبت مالامال بود در ساعتیکه جهان و جهانیان را صلای
خوشدلی و خرمی داده بودند و درهای سعادت بر روی زمان و
زمانیان کشاده * غازه کش چهرهٔ شاهد حصول و حنا بند دست عروس
وصول گردیده خاطرها را همدوش جهان جهان نشاط و دلها را
هم آغوش عالم عالم انبساط گردانیده * مثنوی * خط مشکسا نامهٔ دلربا
نگار تمنا بهار وفا * چنان جلوه گر شد به پیش نگاه * که بر چهره نساده
زلف سیاه * سطور ولاویز گیسوی حور * مضامین اشارات ابروی حور *
نقط بر رخ صفحه خال سیاه * خط سرمه گین سرمه بخش نگاه * تقریب نسبت
نونهال باغ اقبال عزیز حمیده خصال مولوی واعظ الدین حسین
ایده الله فی الدارین دران نامهٔ مودت شمامه مرقوم بود
بصواب دید همه اقارب و اقران بر منصهٔ اجابت و قبول جلوهٔ
استحسان نمود بارک الله لنا و لکم امین و اخر دعوانا ان
الحمد لله رب العالمین * بجناب مولوی انور علی صاحب
وکیل مرسل شده بجناب فلک انتساب خدام ذوی الاحترام

قبله و کعبهٔ دین و دنیا مد الله ظله العالی بعد از تسلیم و کورنش باید
رسانید که بخانه شیخ فضل علی صاحب قبله و اقعهٔ صعب قیامت زا
و حادثهٔ سخت جانگزا رو نموده شمعی که روشنی بخش آن کاشانه بود
از صدمهٔ باد اجل گل گردید تا سیه خانه گورش برده شمعی بر مزارش روشن
کردند چراغی که چادر نور دران خانه می گسترد بشنیدن پیام مرگ
خاموش گشته زیر دامان کفن کرده چادری بر تربتش گستردند یعنی
آن صاحب که خدا از گناهان شان در گذرد و بهشت و نعیم جاوید الاولی
قبیل از طلوع صبح چون چراغ سحر وداع بزم احباب گفته اقران
و دوستان را بر روز سیاه نشاندند افسوس که این نونهال بستان
صدق و صفا از جفای تیشهٔ اجل زود از پا در آمد و حیف که عمر این بی‌اجر
اهل وفاق و وفا بشتاب تمام تر بسر آمده انا لله و انا الیه راجعون
چون دنیا با ضطرار گذاشتنی ست باید که باختیارش گذارند
رفتن باید با ضطرار است ❊ بر خیز باختیار بر خیزند ❊ میخواستم که
شخصی بر سانیدن این خبر قیامت اثر دران حضرت روانه نمایم که
مراسلهٔ نامهٔ فیض شمامه بدست عجائب را شرف نزول ارزانی

داشته سرمایه مباهات وافتخار گشت مبلغ مرسل رسید حسب الایما
بعمل خواهد آمد بدرک نادرستی مزاج مبارک تشویشے بخاطر
پیدا شد شفای عاجل از شافی مطلق مامول ست زیاده حد ادب

ایضا بجناب ممدوح در رسید سبحه مرقوم شد

هر دو سبحهٔ عقیق و سنگ سفید عنایت فرمودهٔ ملازمان رسید و پسند
طبع هریکی افتاد سبحان الله عجب تسبیح دلربا که اگر برهمن را بدست افتد
بتسبیح خالق اکبر زبان کشاید و زنار گسسته بحلقهٔ اسلام درآید؛
رشته اش چون تار زلف سلسله مویان کمند دلها و دانها یش
چون دانهٔ خال گلرویان دلرباست اگر مرغ دل زاهد اسیر این
دام و دانه شد بجاست؛ هم دست آویز پاکدامنی زاهدان ست
و هم زیب گلوی رندان دانها از خوش اسلوبی رشک گوهر
غلطان در غلطیدن و از کمال آبداری غیرت اختر تابان در درخشیدن
لعل لب خوبان رنگ از عقیقش وام گرفته و دندان محبوبان
صفا از سنگ سفیدش مستعار خواسته؛ یکی را دانها چون اشک
خون و دیگرے را مانند سرشک سیمگون زبان قاصر بیان بدکر

از اوصافش کلیل ست و بالاتر ازین چه وصف ست که برای اذکار
رب جلیل ست آنانکه دل بیاد الهی می نهند ساعتی از دستش
نمی دهند یاد دهندهٔ خدای ذو الجلال غافر الذنوب ست از ان مرغوب
طبائع اهل قلوب ست مقبول دلهای آگاه ست که بصد دهان
در تهلیل و تکبیر آله ست اکنون توفیق از خدا میخواهم که لبم بذکر
او تعالی گویا و از یاد غیر خاموش و دلم بیادش مشغول و ماسوای
او از خاطرم فراموش باشد بجناب مولوی امان علی صاحب
قلمی شده جناب مولوی صاحب قبله خلوص اندیشان [illegible]
کیشان منهل رافتهای بی پایان مظهر الطاف نمایان دام مجده
پس از پیشکش کردن تسلیم و نیاز عرضه ده ست که درین ایام خجسته
فرجام که جهان را صلای عیش و طرب داده اند و ابواب سرور و
سرور بر رخ دلها کشاده خبر بشاشت اثر تولد فرزند ارجمند آن
سلالهٔ اکابر سامعه افروز گردیده پرده گوش را چون پرده ساز
پر از نغمهٔ نشاط گردانیده باستماع این خبر دلهای دوستان
چون غنچه از نسیم وا شده و خاطر احباب از غایت انشراح صدها

خنده بر شگفتگی گلها زده صد شکر که در افق فضل و کمال نیر اقبال تابان گشته و الحمد لله که بر اوج شرف و کرامت اختر سعادت نمایان شده نازک نهالی از بستان عالم وجود سر بر کشیده از صرصر حوادث محفوظ باد و تازه گلی در گلستان جهان دمیده از آسیب خزان بی بنیاد فقیر داعی از شنیدن این مژده واجب السجده اولاً دوگانه شکر در حضرت آفریدگار بجا آورده ثانیاً دست نیاز بدعای ترقی حیات این فرزند گرامی بدرگاهش دراز کردم و پیدا هست که از دست هیچ من هیچ برآید هم جز آنکه بصدق دل دعای بکند + چون دسترس آنهم نبود که لوازم یکجهتی و یگانگی که از قریبان و دوستان درین چنین تقریب بظهور می آید بعمل آرم لاجرم بمحض خلوص و قلبی قطعه چند متضمن تاریخ این ولادت با سعادت نظم کرده بهدیه خدمت شریف میکنم هم گر قبول افتد زهی عز و شرف + اگرچه سیداً ام لملک افضل الشعرا جناب قاضی محمد صادق خان اختر کفالت این کار هم کرده باشند با اخلاصیکه با انجناب داشتم داعی بیان شد که فقیر بهدیه هم آنچه در بساط خود دارم پیشکش جناب شفقت کنم

همینم بس که داند ماه‌رویم * که من نیز از خریداران اویم * اگر از
نام خلف ارجمند و تاریخ ولادت اطلاع یا بهم مادهٔ تاریخی مناسب آن
بهم رسانیده شود ان شاء الله تعالی زیاده چه عرضه دهم
دیدار این فرزند دلبند روزی باد ایضاً بجناب ممدوح
مرقوم شده جناب مولوی صاحب سلالهٔ اکارم نقادهٔ اعاظم قبلهٔ
نیازمندان ملاذ مستمندان دام مجدهم پس از اهداء هدیه تسلیم
که بوی اخلاص بمشام بوشناسان رساند و اتحاف تحفهٔ نیاز که به
گلهای اختصاص بدلهای دوستان ماند عرضه میرود که رقیمه
بهجت طراز و مفاوضهٔ دل از غم پرداز مشعر از مژدهٔ واجب السجده
تولد فرزند ارجمند زاد الله فی عمره در زمان مسعود بورود نشاط
اندود ابواب سور و سرور بر رخ دل مهجور کشود و مسرت بر مسرت
و بشاشت بالای بشاشت افزود خداوند کریم این پسر بلند اختر
را صد و بیست سال عمر کرامت کناد و نام و نشان آن والا دودمان از
او و از اولاد امجاد او زنده جاوید باد آمین یا رب العالمین مادهٔ تاریخی
صوری و معنوی مشتمل بر روز و تاریخ و ماه و سال ولادت باسعادت

بدست فقیر افتاده که اثر او رسلک قطعه انتظام داده هدیه خدمت
شریف پیشکش جناب منیف میکنم بر قرطاسے علیحده از نظر
خواهد گذشت و نام تاریخی منبیٔ از سال ولادت که هزار و دو صد و پنجاه
و هفت ست در نامها متعارف مانوس نیست پیشتر در میلاد برادر زاده
درین امر فکر تمام و سعی تام کرده ام امّا ره بجائے نرسانیدم بازش
حسب فرموده جناب سامی که واجب الامتثال ست اسپ عنان باد پائے
خیال باین وادی منعطف گردانیدم سید نذیر الدین حسین
مشتمل بر عدد سال میلاد بر آمد اگر پسند افتد فرزند دلبند را باین اسم
مسمّٰے فرمایند و گرنه بنام دیگر که پاک از تکلف باشد بخوانند و
بشش مشعر از سنین میلاد راغب جان یافتم و در نیفعی گفتم ۱۲۵۷
قطعه براغب جان ملقب او ازان شد ٭ که جان راغب سوئے آن جان جان شد
زهے طفلے که شد مرغوب جانها ٭ غلط گفتم که جان راغبان شد
چو افتاد این لقب آن خوش بسیرا ٭ هم از وی سال میلادش عیان شد
ملازمان هر نام که خواهند نهند اما این لقب از فقیر ماند خدا در عمر او
بیفزاید آئینده را اگر او تعالےٰ خواست راغب تخلصی هم مرغوب ست

زیاده نیاز است و بس ایام بکام باد بخدمت مولوی غلام امام
متخلص بشهید نوشته شد مظهر صفات جمال مجمع اوصاف
کمال کریم الاخلاق عمیم الاشفاق سخنگوی سخندان سخن
شناس مصداق کامل خیر الناس انفعهم للناس صدرنشین
مسند عزت و جاه وفقه الله لما یحبه و یرضاه دلی گزارش عرض فقیر
سراپا معصیت محمد سعید حضرت اصلح الله باله و احسن حاله و مآله
متضمن مضامین اخلاص آگین این عریضه را بخاطر عاطر جا دهند
که راقم آثم که مسخر حسن خلق بندگان است و مسحور سحر حلال لطف و
دلجوئی ملازمان دل از دست دادهٔ عنایت و اشفاق است و بدام
افتادهٔ محبت و وفاق مهجور حضور شفقت ظهور است و مخمور ذوق و شوق
حضور اولا سلام و تحیت بخدمت بافیض میرساند سلامیکه از
سر اخلاص است و تحیتیکه خاص اخلاص ثانیا ثنا و دعا در غیبت
و حضور آن محب با صفا میخواند ثنائیکه از زبان خوشی است و
دعائیکه با اجابت مهیای همسر آغوشی ثالثا از دوری
خدمت عالی درجت آه و ناله میکند آهیکه از سینه سوزست و نالهٔ

که آتش افروزند رابعاً در شرح مدعا حرفی چند بشرح حسبکه بلسان
انکلمست و مدعائیکه جاری بر زبان قلم شکسته رقم که فقیر وقت
شب از خدام عالیمقام نقد رخصت بکف آورده صباح با قافله
اشک و آه همسفر و همراه طی مسافت و قطع منازل گردیده
در زمان شش روز بجمع الخیر و العافیه یازدهم ذیحجه بمنزل مقصود
یعنی کانپور رسیدم و چهره شاهد آرزو در جمال با کمال مولانا الاعظم
استاذنا الافخم حق آگاه جناب شاه سلامت الله دام ظله دیدم
الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله فاما یاد صحبتهای سامی چها که با دل رنجور
میکنند و حسرت صحبتهای گرامی چه نشترها که بخاطرم نمی‌شکنند در اثنای
راه که جز طی مسافت که آنهم بپای خودم نبود کاری نداشتم و نشئه
غزلهای عاشقانه انتخاب در سر بود و از شوخی مضامین اشعار آبدار
صد نشتر در جگر و بالخصوص یاد غزلیکه بر غزل شیخ المتاخرین
شیخ محمد علی حزین که مطلعش این بیت است در کوی تو نقش قدمم
حالم اینست که پیر فنا سستم نیست جا طاقتم اینست که از کلک بلاغت
سلک تراویده زیاده تر ناخن بدل میزد و اینهم محفوظ خاطر بود

که ملازمان فقیر بجایہ را هم تکلیف فکر درین زمین داده بودند اگرچه
در اندم بعذر کم مشقی و بیعلاقگی پہلو دزدیده بودم و خود را بسبب
اجنبیت و بیگانگی ازین امر یکسو کشیده بفیض آن اشعار بمحض بخت
و اتفاق مصرعی چند دران زمین بخاطرم گذشت و رفته رفته
شعری چند بهم رسید و آخر کار بضم مطلع و مقطع غزلے مرتب گردید
اشعاری که هر مصرع آن با مصرع دیگر چون معشوق سراپا ناز بعاشق
همه تن نیاز ناموافق و غزلیکه هر بیت آن خانهٔ ایست خراب
گشته با دل شکستهٔ عشاق مطابق افتاده اما چون ملازمان بتقاضای
محبت و وفاق یا بمقتضای حسن اخلاق کلام بے نظام فقیر را
می پسندند بر مصرع سعدی شیرازم نظر است هر عیب که سلطان بپسندد
هنر است لهذا بر قرطاسے جداگانه نوشته می فرستم چشم که
بنظر اصلاحش دیده فقیر را بر معائب و قبائح آن مطلع خواهند فرمود
یا خود بطور مناسب تصرف خواهند نمود که شعر فقیر از جناب است
هر چند فیما بین نسبت ذره و آفتاب است و اگر احیاناً در نفس الامر
حسنے داشته باشد تا اثر فیض سخن پسند ازند و هیچمدان را ازین

فن بیگانه بخت و اجنبی محض شمارند فقیر خود پیشتر گفته ام که شاعری
پیشهٔ من نیست ـ نه شاعریم و شعر ندانم که چه باشد ؛ من مرثیه خوان
دل دیوانهٔ خویشم ؛ و شعری چند در زمین دیگر بجواست از طبیعت
برآمد بجنداکه بروز عید الضحی که گرم ره نوردی بودم مصرعها
و شعرها بخاطرم میگذشت بعد اتمام غزل بقید تحریرش در آوردم
که انهم برهمان قرطاس مرقوم است در حقیقت هرچه هست از مبدء
فیاض هست و فقیر سفیر محض هستم ـ در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
هرچه استاد ازل گفت همان میگویم ؛ من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
که از ان دست که می پروردم می رویم ؛ اکنون مشتاق اشعار آبدار
آن یگانهٔ روزگارم و چشم براه انتظار مرحمت که حسب ج در اوقات
شریف روا داشته حرفی چند در جواب این عریضهٔ اخلاص ذریع
ندارند و بفرستادن غزل عدیم البدل سابق الذکر که هنوز با وصف
محفوظ نبودن شعرهای از ان حلاوتش از دل نمیرود بار منت بدوش
راقم گذارند زیاده برین چه عرضه و هم ایام بکام و دشمن بدروز
تیره سرانجام هدف سهام آلام باد ؛

بجناب مولوی سعد الله صاحب رقمی شده

رباعی لراقمه

این نامه که میکند نگارش خامه	از هیچدان بفاضل علامه
باشد که بمعرض قبولش افتد	وز لطف رقم کند جواب نامه

مخدوما مطاعنا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول ناخن فکر رسا عقده کشای مشکلات دقائق، بدست طبع مو شگاف نقاب کش خفا از وجه حقائق، متع الله المسلمین بطول بقائه السلام علیکم و رحمة الله و برکاته آنیست تحفه که از سر صدق و اخلاص پیشکش محفل شریف میکنم قرین اجابت و قبول باد و تمنای لقای فرح انتمای ملازمان چگویم چه قدر هاست ع احن شوقا الی دیار لقیت فیها جمال سلمی ٭ که میرساند از ان نواحی نوید لطفی بجانب ٭ حال ورود فقیر بخرابه کانپور غالبا بالاجمال بسمع شریف رسیده باشد تفصیل آنکه خبر ابتلا حضرت شاه نذر محمد صاحب بسط الله ظله بعارضه فالج که خاکسار را بجناب ممدوح عقیدت تمام هست شنیده هنزدهم ذیقعده از وطن مالوف رخت سفر بربستم و هفتم ذیحجه در اینجا رسیدم در حقیقت

عنان اختیار بدست قادر مختار ست هر جا که می برد میرویم و هر سو
که میدواند میدویم ؏ رشته بر پا از ما کسی بدست دیگر ست ؛ کاغذ باد یم
صائب زا اختیار ما مپرس ؛ این نه جبر این معنی جباری ست ؛ ذکر جباری
برای زاری ست ؛ چون حال بیماری جناب شاه صاحب بهمان
منوال ست و والد ماجد را مد الله ظله علیل گذاشته آمده ام و هنوز
علیل اند مستعجلا قصد معاودت وطن دارم و رفتن لکهنو با وصف
اشتیاق تلاقی آن عالیجناب و دیگر احباب خلت انتساب بحسب ظاهر
نمی تواند شد والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون از بدو
ایام مفارقت الی یومنا هذا بلکه در مدة العمر گاهی فقیر را بتحریر رقیمه
کریمه ننواخته اند با آنکه خاکسار نامه انکسار مشتمل بر حالات خود هم صحبتان
سابحه شکستن پا از وطن مالوف ارسال داشته در جواب الشیخ هم صحبت
و قلم رنجه نفرموده اند بر حال خودم قیاس میکنم که چون این فقیر با همه بی شغلیها
در اینچنین امور تقصیری و تاخیری سر میزند تا بآن سر آمد فضلا که مرجع
انام و حاجت روای خاص و عام اند و اشغال کثیره از تدریس و افتا
و غیرها دارند چه رسد کفی بالله شهیدا که مراد و خواستی نیست

خبر رحلت مولوی نصیر الحق رحمہ اللہ تعالے بگوش ملازمان رسید
باشد بست وششم شوال داعی حق رالبیک اجابت گفتند انا
للہ وانا الیہ راجعون دران دیار بزرگے از مغتنمات روزگار بود
غفراللہ لہ ولجمیع المسلمین بعد انہم کہ قول مانوس نوادر البیان براقم
نویسانیدہ اند یا نہ درصورت اولی فرستادنش درآنجانرود داعی از
ارسال آن بعظیم آباد آسانتر ست والسلام خیر الختام ؛؛

ایضاً بجناب ممدوح رقمی شدہ

زگریہ مردم چشمم نشستہ درخونست	ببین کہ در غم تو حال مردمان چونست

دامن دامن گلہای تحیت وثنا ودستہ دستہ ریاحین سلام ودعا
نثار بزم والای مخدوم انام زبدۂ علمائے اعلام فاضل کامل
افضل اقران وامائل یادفرمای نیازمندان قدرافزای مستمندان
لازالت شموس علومہ طالعہ وانوار معارفہ ساطعہ ساختہ بعرض
مطلب مبادرت می نماید کہ ہنگام اقامت کانپور نامہ مشکین سطور
بپاسخ عریضۂ نیاز شرف وصول کرامت فرمودہ بود امابحکم قضا
وقدر بعد چند روز ازان حضرت مرشدی شاہ نذر محمد قدس اللہ

که بسبب رفتنم بکانپور زیارت بابرکات آن مقرب درگاه الهی و باعث
اقامت آن مقام وجود باجود آن دانای رموز حق آگاهی بود داعی
حق را لبیک اجابت گفتند و در کنج مرقد خطاب مستطاب نم کنومة
العروس شنیده براحت خفتند انا لله وانا الیه راجعون و قلت

نسخۀ تاریخ رباعی	شیخ عرفا قبلۀ ارباب صفا
آن نذر محمد شه مقبول خدا	چون نقل مکان کرد ازین دار فنا
تاریخ وفات گشت شیخ عرفا	وین حادثه شب یازدهم

از شهر ربیع الاول شب پنجشنبه واقع شد بعد ازان فقیر بتاریخ
بست و پنجم آنماه روانۀ وطن شدم و شانزدهم ربیع الآخر
بمسکن و ماوای خود رسیدم چون در اینمدت شیرازۀ جمعیت خاطر
پریشان بصورت کتاب مجز اگسیخته بود و اوراق مجموعۀ دل معد
پامال برنگ برگهای موسم خزان از هم ریخته در جواب شش [illegible]
تقصیر و تاخیر بکار رفت امیدوار عفو و صفح است شکر و سنت و قلم
ملازمان بکدام زبان و بیان کنم که من هیچمیرس را نواخت و صف
عنایتهای بندگان چنان نوازم کرد که خاک را از امعرد و التفات

ساخت الله تعالی شانه چنانکه آن سر آمد فضلا را در علوم وارث سید الانبیا
علیه الصلوة والسلام گردانیده از مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نیز حظی وافر بخشیده خذف پارهٔ چند گرد آورده دست فکر
نارسا ارسال میدارد اگر فیض قبول یابد چه عجب که در سلک لآلی
آبدار نثر منظوم کنند و اگر زیب اصلاح پذیرد دور نیست که جوهریان
سخن بجوهر شاهوارش موسوم نمایند زیاده زیاده ذات خوش صفات
همیشه مفیض خیرات و اوقات بابرکات همه مشغول طاعات و حسنات
باد عرض دیگر آنکه تفسیر رکوع اول سورهٔ بقره از تفسیر معالم التنزیل نویسانیده
بلف عنایت نامه لطف خواهند فرمود رقعه که بتقریب
مکتب نشینی برادرزاده ام محمد امین برای تقسیم در اقربا
و احباب نوشته شد باسم الله خیر الاسماء رباعی للراقمه

ای نام خوشت ورد زبان همه کس	آرام دل و راحت جان همه کس
هر چند نشانت ببیان پیدا نیست	از تست ولی نام و نشان همه کس

بنام خداوند لوح و قلم که در مکتب انشای حمد بیدش مجره او بیان
بلیغ بیان را المنطوق وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ

أقلام والبحر يمده من بعده سبعة أبحر ما نفدت
كلمات الله از قلم انگشت حیرت در دهان بست و تجمع نعمتهای
بی منتهایش حساب تخت و تراب محاسبان بحکم وإن تعدوا
نعمة الله لا تحصوها در حکم خاکبازی طفلان رحیمی که الرحمن
علم القرآن آیتی ست از آیات رحمت او و کریمی که کریمه کلوا
مما في الأرض حلالا طيبا صلائی ست بر خوان یغمای نعمت
او پیر دانای خرد در دبستان معرفتش نادان تر از طفل ابجد
خوان و مور ضعیف ابزله ربائی مائده موهبتش سر و سامان مهمانداری
سلیمان و صلی الله علی النبی الامی محمد و آله وسلم اما بعد نیازمند
ازلی بنده واعظ علی عرضه میدهد که چون تعلیم و تربیت اولاد و احفاد
بر ذمه همت آبا و اجداد لازم و متحتم ست بتاریخ بست و یکم ماه مبارک
رمضان بعد از نماز جمعه تقریب ابجد خوانی و مکتب نشینی نواده ام برخوردار
محمد امین فرزند فرزندم و جگر گوشه دلبندم محمد حمید بارک الله فیهما
تعین پذیرفته و هم بدین تقریب تقریب ضیافت اکابر و احباب
و دعوت اقارب و اصحاب قرار یافته امید که بروز مسعود بقدوم میمنت

لزوم خیر و برکت محفل افزوده بعد افطار صوم متبنا ول با حضر بازمنت
بدوش خاکسار گذارند والسلام والاکرام بجناب مولوی مفتی
سعد الله مرحوم رقمی شده بسم الله خیر الاسماء والصلوة والسلام علی
افضل الانبیاء دل را بهمانخانه دیدار فرستم این نامه سربسته بدل از قرم
قدوهٔ ارباب تحقیق اسوهٔ اصحاب تدقیق حاوی علوم معقول و منقول کاشف
غوامض فروع و اصول ممهد قواعد مکارم اخلاق مشید مبانی محاسن
اشفاق مخدوم و منا مولانا مطاعنا و مقتدانا دامت شموس عنایتهم طالعة
و انوار هدایتهم ساطعة از اضعف العباد محمد سعید عفی عنه تسلیمات
فراوان با اشواق بی پایان پذیرا باد صحیفهٔ شریفه و رقیمهٔ مودت
لفیفه با دو تا نسخهٔ مطبوعهٔ القول المانوس فی صفات القاموس
بدست کرامت بهمدست حافظ مجتبی صاحب پرتو نزول بفرق
عزت این عاکف زاویهٔ خمول انداخته رهین منتهای بی منتها ساخته

قطعه این تالیف لطیف است و چه تصنیف شریف
گر بر فاضل بی مثل ادیب دوران

هادی منهج سبل وارث میراث رسل
بحر مواج کرم ابر مطیر احسان

غیر ذاتش که بود مجمع اوصاف کمال
جامع کل فنون کیست درین دور زمان

ثالث سعد و شریفا اهل ورع سعد الله	مفتی شرع متین هادی راه ایقان
تحفه آمد بهر مخلص درین حسرت	حکمش شکر چنین لطف من هیچدان
بود قاموس کتابی همه اغلاق و رموز	قول ناموس صفاتش همگی کرد بیان

این قطعه حسب حال با صدق مقال بنظم آوردم و بر ظهر کتاب خودم عنایتی ملازمان بلکه بر صفحات خواطر ناظران ثبت کردم کتاب جناب استاذ مولوی ابو الحسن صاحب در اواخر شعبان که زمان وصولش به پنجاب شان ارسال داشتم و همت قاصره خود را بمطالعه نسخه مقبوضه خود برگماشتم آفرین بر سعی بلیغ بندگان که با وصف صغر حجم این کتاب مهمات قاموس و صحاح را جامع آمده جزاکم الله عنا خیر الجزاء. و هر چند اراده ارسال عریضه نیاز بشکر این موهبت عظمی و عطیه کبری باستعجال تمام داشتم لیکن حال پر اختلال خود چه نویسم از امروز بفردا و از فردا به پس فردا می افتاد تا آنکه بعد ماه صیام حقیر را دوره و سیر دیهات علاقه خود پیش آمد

رشته پرواز ما بدست دیگریست ❊ کاغذ بادیم صاحب اختیار ما نیم

سخن از کجا بکجا کشید دل مرا از سوداها و سر مرا از هواها و اراده سفر روان و خاطر بسفر خواهش دوان و کارها همه ناتمام و مسوده اجمله خام

وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بالجمله نصف اخیر ذیقعده
ازان سفر بخانه مراجعت نموده ام وبهیژدهم ذی الحجه عنایت نامه اخری
ورود فرموده مسرور و مباهاتم نموده استفسار از حال حافظ عبد المجید پسر
حافظ عبد القادر صاحب که فرموده اند چند روز قبل قطعه نوشته پدر
شان نیز بدریافت احوال شان آمده بود که جوابش تبلیغ یافت
حافظ عبد المجید این بار در ماه رمضان یا قبل یا بعد ازان با بنده
ملاقی و مجتمع نشده اند و نه از خانه شیخ احمد الله مرحوم چنانکه پدر شان
در رقیمه خود ایمائی بآن کرده بودند سراغ اقامت ایشان پیدا شد
بعد ازین انچه بتحقیق خواهد رسید بعرض والا خواهم رسانید از
حال قاری سراج الحق صاحب مطلع خواهند کرد و عند الملاقات بخدمت
شان و خدمت حافظ فیض محمد صاحب که بتعلیم اطفال در حضور بودند
سلام بشوق تمام گفته شود زیاده نیازه بخدمت مولوی
سید عبد الله صاحب بلگرامی جناب مستغنی عن الالقاب
مخدوم و مکرم مجید و معظم فاضل المعی و کامل لوذعی جامع علوم
معقول و منقول کاشف دقائق فروع و اصول مشید مبانی مکارم

اخلاق مهد قواعد محاسن اشفاق زیدت برکاتهم و ضوعف
حسناتهم از حقیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی عنه بعد اهدای هدیهٔ تسلیم مهر افزا
توقیر و تعظیم مکشوف ضمیر مهر نظیر باد که نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی
مملو از مضامین محبت مواد و مالامال از لطف و خلت اتحاد یار دهم
انجاه اشعهٔ نزول بساحت وصول انداخته دل اخلاص منزل
را پرنور و ضیا ساخته آنچه از فساد زمان و زمانیان و شورش و کوشش
بعض کسان در برهمی نظم و نسق دین متین رقم زدهٔ کلک صداقت
سلک گردیده راست و درست است صدق الله و رسوله بدأ الاسلام
غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغربا آفرین بر کسانیکه درین وقت
پای استقامت بر صراط مستقیم فشرده بدفع این رهزنان میکوشند
هرچند این هیچمدان استعدادیکه داشت زیاده بر استعداد
طفل مکتب نبود و آنچه بود اکنون آنهم بسبب عدم اشتغال بکتب
و درس و تدریس و لحوق امراض و اسقام و هجوم هموم و آلام مفقود
با اینهمه در امتثال امر شریف قصور روا نمیدارد لیکن آنچه
درین شهر از فتن و محن رفته از غایت اشتهار در پردهٔ اخفا و استتار

نیست بحکم وہم که سلطانش مر بحو بمن ناقص العقل ظاهر و باهر ست عافیت
در خمول و گمنامی و نامرادی و ناکامی دیده خود را ازین قال و مقال و مستحفظ
و قنوعی بر اکثر مسائل یکسو کشیده دم فرو میماند و تفویض امور بر تقدیر رب
قدیر نموده و المستعان علی ما تصفون میخواند امیدوار عفو و صفح ست
۵ این نه جبر این معنی جباریست ❊ ذکر جباری برای زاریست ❊ زیاده نیاز

بجناب مولوی مفتی سعد الله رحمة الله تعالی نوشته شد

در حضرت بابرکت مولانا جامع علوم معقول و منقول کاشف
مسائل فروع و اصول یگانه آفاق علامه عصر علی الاطلاق کریم
الاخلاق عمیم الاشفاق دامت فیوضهم و برکاتهم پس از الوف
سلام بادب تمام عرضه میدهد که هر چند امید حصول دولت تلاقی
و اجتماع منظر بظاهر در غایت انقطاع ست لیکن بحکم المرء مع من احب
معیت باطنی همه وقت در همه جا هم ❊ اقلب علی بابک لیلا و نهارا
خبر قدوم ملازمان بکلکته بعد مراجعت به رامپور از زبان مردمان شنیده
حسرتها بدل فراهم آمده همانا که در آن هنگام نزول عظیم آباد از ضرب
ریل [illegible] پاسے حال و مقام نبوده باشد یک نسخه دیوان جناب غفران

لباس مولوی انور علی یاس رحمہ اللہ تعالے کہ در کانپور منطبع شدہ بدست مولوی محمود عالم صاحب برای یادگار در حضور خدام والا مقام ارسال کردہ ام غالبا ایشان رسانیدہ باشند طبع آن بسبب نبودن حقیر در انمکان و عدم اہتمام واسطہ بدان خاطرخواہ نیفتاد و نقش مراد دل ننشست ہرچند ہرگونہ ہدیہ محقر ست نیست بر طبع نازکت پنہان نکتہ تحفۃ الحقیر حقیر* لیکن دم پیش نظر آمدن غالب کہ مذکر یاد دور افتادگان شود زیادہ خبر دعای حسن خاتمہ برای خود چہ آرزو کند بخدمت مولوی لطف اللہ صاحب سلام و اشتیاق واصل باد*

بخدمت نواب امیر علیخان بہادر مرحوم مرقوم شدہ

عالی مناقب مخدوم و معظم ذو المجد و الکرم زیدت الطافکم تبلیغ ہدیہ سلام را ذریعۂ التماس مرام ساختہ لب بحرف مطلب میکشایم کہ چون از حضور عنایت ظہور نقد رخصت بکف آوردہ بخانہ رسیدم بخاطرم گذشت کہ مادہ تاریخی برای شادی میمنت مبادی نونہالان باغ اقبال صاحبزادگان والاشان سلمہم اللہ التعالی بہم رسانم و نقد محبت و اخلاص خود را بر محک امتحان طبع زنم و انراد رسلک

قطعه منسلک گردانیده پیشکش ملازمان کنم بالجمله شعری چند گفته پاے
ملخ چون مور تحفهٔ سلیمان پیغمبر ستم غرض عرض نیاز ست وگرنه اکنون
دل پژمرده وخاطر افسرده را سر وبرگ شاعری نمانده ست امید که
بنظر قبول ملاحظه فرموده بتحریر دو حرف وصول خاطر را مطمئن خواهند نمود
که اندیشهٔ ضائع شدن خطوط ٹکٹ زده موجب خلجان وناخن زن دل
وجان میباشد هم وای بر جان سخن گر سخندان نرسد وحظیکه
بدیدن وشنیدن نظم ونثر آن بلند فکر مین بیست مرتبه راست میدهد
خارج از احاطهٔ شرح وبیان ست وعنایتنامه که از گلزین بهار رقم زدهٔ
کلک بلاغت سلک گردیده بود ودران تقصیر را بمقتضای اخلاق
کریمانه نظما ونثرا ستوده اند شکر آن چگونه ادا توانم کرد للراقم قطعه
چون توانم کرد حسرت شرح اوصاف آنکه او بادشاه ملک معنی لوذعی ولمعی
کیست اکنون در جهان همتا او در نظم ونثرها گو بیاید پیش ما آنچه دارد مدعی
خود ظهوری را عدیل ست نظیری را نظیر ور کرم گوید مرا وصاف عصر واقعی
زیاده از ادب بعید جناب مولوی محی الدین صاحب خلف
الرشید مولوی حکیم الدین خان مرحوم تاکوروی قلمی شد

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوٰة والسلام علی رسوله الکریم

شفیق معنی پژوه و صدیق سخن گستر سلالهٔ اکارم و نقاوهٔ اعاظم مولوی صاحب کثیر المناقب خصه الله تعالی بمزید المواهب سلامیکه بوی اخلاص بمشام بوشناسان رساند و تحیتیکه گلهای اختصاص در سر البستان جان دماند پیشکش خدمت شریف هدیه محفل منیف میکنم پس از ان بگزارش مدعا بر صفحهٔ بیان رقم میزنم که ثمر پیشرس نخل وداد یعنی نامهٔ محبت طراز مشکین مداد مرقومه دهم شهر جمادی الاولی چهار دهم آن ماه روز دوشنبه بوصول بهجت شمول مذاق دوستی و اتحاد را حلاوت تمام بخشید و کام و زبان را بشکر شکر محامد اشفاق و شهد ثنا مکارم اخلاق آن یگانهٔ آفاق شیرین گردانید لسان مقال حسب حال باین اشعار زمزمه ساز گردید و عندلیب طبع از غایت اهتزاز باین غزل نغمه پرداز ❁

تا خط دلکشا فرستادی ❁ تازه جانی بما فرستادی ❁ جان بلب بوده ایم از غم دوری ❁ درد ما را دوا فرستادی ❁ با اسیر شکسته بال قفس گل باغ وفا فرستادی ❁ مسیحا بهر طبیب اخلاقت ❁ نامهٔ مشکسا فرستادی

جان و دل را سرور بخشیده ٭ چشم را توتیا فرستادی ٭ ساز و برگ طرب ز غمخواری
بمن بینوا فرستادی ٭ داد ما را نجات از آلام ٭ نسخهٔ از شفا فرستادی
من به نظارهٔ خط و خالش ٭ شاهد دلربا فرستادی ٭ نثر و نظمش عجب صفا دارد
گهر بے بها فرستادی ٭ نقد گنجینهٔ معانی نغز ٭ بفقیر از سخا فرستادی
چون خط سبز نوخطان ملیح ٭ رقم جانفزا فرستادے ٭ بمن تلخکام از نے کلک
شکرین نغمها فرستادی ٭ نفحهٔ عنبرین ز خامهٔ خویش ٭ با نسیم صبا فرستادی
بهر جاری سنت نسخهٔ قلمت ٭ که برای خدا فرستادی ٭ مرهم لطف از ره احسان
حسرت خسته را فرستادے ٭ چند بار از سر تا سر آن نامهٔ دلکش گذشتم بلکه گرد
سراپای آن محبوب مدهوش گشتم هر جا که میدیدم دامن نگاهی بود گسترده
و بهر مقامیکه نظری می افگندم صید معنی تازه بود بدام آورده نظم و نثر و
قطعتین تاریخ فارسی وارد و باقصی مراتب فصاحت و بلاغت واقع
شرح محاسن آن خارج از نطاق بیان و بیان محسنات آن بیرون
از احاطهٔ قلم و زبان و آنچه از حسرت عدم اطلاع خود شان در هنگام
طبع دیوان بلاغت عنوان یاس علیه الرحمة و الغفران سپرد قلم
عطوفت رقم فرموده اند صورتش اینست که اگرچه ترتیب دیوان از مدتے

پیشتر بسعی بلیغ این هیچمدان و انطباع آن هم از نقد کیسه این کاسه لیس
سخنوران بظهور آمده لیکن بعض عزیزانم آن نسخه را از فقیر گرفته و اسطه
این امر خطیر شدند و از غفلت آنعزیز که این کار را حواله بر غیرے که
ازین فن ناآشنا بود کردند فتور و قصور بسیار در ارتسام آن کلام
باعث انتظام هم از خامی خط و هم از کثرت غلط و هم از شرکت آنشخص
در طبع کنانیدن نسخه هاے اذن بنده رو داد و چون نسخهٔ مطبوعه
نزد بنده رسید خلاف نمونه چاپ سابق دیده تاسف خوردم و علی
ای حال فکر صحت اغلاط آن افتاده حتے الوسع صحیحنامه مرتب
ساخته خاتمه در ذکر حال مصنف مرحوم و مغفور منضم کردم و آن
شخص بنظر فائده خودش قبل از انضمام خاتمه و صحیحنامه بلحاظ سبقت
فروش نسخهاے خود در اشاعت ساخت و بنده را تا آن زمان اطلاع
هم نداد که این کتاب در کدام مطبع منطبع میشود و گرنه عبد الرحمن
خانصاحب دوست و شفیق بنده بودند بر ایشان تاکید اکید
در امر بد اعتنا بحلیه آرائے آن شاهد زیبا میکردم و چون خبر اتمام
طبع بلکه رسیدن نسخهٔ آن دیگر جاها بگوشم خورد در فرستادن خاتمه

وتذییل الاغلاط عجلت کردم و بدوستان خود تکلیف نوشتن دیباچه یا خاتمه
یا تاریخ طبع هم دادن نتوانستم این بود سرگذشت انطباع دیوان قد
بعد ازان که پانصد نسخه بصرف دوصد و پنجاه روپیه نزد راقم رسید
تقسیم آنها در احباب و اصحاب کردم لیکن از کسی داد سخن نیافتم الا
انجناب که غایت قدردانی را کار فرمودند و بنده را بجواهر زواهر تحسین
آن دیوان رنگین مالامال مسرت و انبساط نمودند و منشی امیر علیخان بهادر
که ایشان هم مکتوبی در توصیفش رقم فرموده بودند لیکن قطعه تاریخ
مختص بآن قدرشناس هست اکنون مکتوب بلاغت اسلوب را ضمیمه
نسخه مکتوبه و مطبوعه که برای خود نگاهداشته ام خواهم کرد و نیز احباب
بنده نقلها بر داشته زیب نسخه خود ها خواهند ساخت و ازبسکه بدین
عنایتنامه نشاط خاطر اندوختم در جواب آن اینقدر اطناب بکار
بردم که صداع انگیز ملازمان شدم سوالی میکنم که دیوان مذکور
سر تا سر از ملاحظه بازغه گذشت یا تعریف آن حسب دستور زمان مرسوم
شاعران بکار آمد و نیز خاتمه از نظر انور گذشت یا نه امیدوارم که هرج
ورا بوقات قدسی ساعات روا داشته آن مجموعه را از اول تا آخر

منظوم ومنثور وقطعات تاریخ تمام مطالعه فرمایند که حاصل ونتیجه
فکر شاعر همین است که بسخن شناسی رسد ع وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد
و از حالات ملالت سمات خود اگر نویسم کم از آن نخواهد بود که نوشته ایم
عذر توقف در تحریر نیاز نامه موقوف بر تفصیل حال پر اختلال است
مجمل تنهائی وکثرت اشتغال وضعف واضمحلال وهجوم غموم واز دحام آلام
واسقام وفقدان انصار واعوان همه مهیاست واز افکار خاطر
افگار خود بجز دست گرامی چه فرستم بر دو قطعه تاریخ که عند التقریب
درین قرب زمان گفته ام اکتفا میکنم واز بسکه شغف بوصول این نامه والا
جناب دارم آنخط را رجستری کنانیده میفرستم آنجناب را تکلیف
رجستری ضرور نیست فقط ٹکٹ زده یا بیرنگ روانه فرمایند والسلام
مع الاعظام والاکرام بجناب مولوی مفتی سعد الله علیه
الرحمه تحریر یافته

چون خضر حیاتش بدعا میخواهم
ابقای علوم از خدا میخواهم

علامهٔ عصر را بقا میخواهم
حقا که بقای علم وفضل است باو

گل پرورده آب تسنیم ونسیم
جنت که عبارت از سلام وتحیت است زیب ودستار آن علامهٔ روزگار

بادکه دور افتادگان و درماندگان را بدستیاری لطف عمیم و خلق
عظیم بر بساط قرب و حضور جا داد و ابواب بر و احسان بر روی
ناکامان بیروسامان بگشاد یعنی ہیچمدانی را بفرستادن مکتوب بلاغت
اسلوب که نصف الملاقات ست نواخت و بنوشتن نامهٔ مشکین ختامه
خوشوقت و دلشاد ساخت دوازدهم محرم الحرام آن نامهٔ
گرامی باین خاک نشین کوی گمنامی رسید زہی صحیفهٔ شریفه که با وصف
ایجاز چون مژگان دراز دلبران طناز مصدر اشارات خفیه لطیفه و مانند
نوش لعل خوبان ولنواز با صفت کم گوئی شفای امراض قلوب منکسرهٔ
ضعیفه ست ٥ نثرش نتوان گفت که سلکیست ز گوہر ٭ ہر سطری از آن
در نظم عقد لال ست ٭ شکایتی که در بارهٔ نفرستادن رسید نسخه میزان
الافکار و پاسخ نامهٔ مکرمت آثار حوالهٔ خامهٔ راست نگار شد موجب
شکریست که قلم زبان و زبان قلم از اداے آن عاجز ست ازالهٔ آن
شکایت چگونه توانم کرد لیکن حقیقت حال این ست که نحیف بکلبه
احزان تن تنها با شغال شتی و کارہاے مختلفه که یکی ضد دیگری
ست مبتلا چون آنرا مگیرد این از دست میرود و معہذا در امراض متضادهٔ

گرفتار و با هموم و آلام هر وقت سر و کار دیگر پیش می آید اگر توفیق
رفیق شد سرانجام می یابد لیکن بشتاب کمتر و بدیر بیشتر و گرنه حواله بر امروز
و فردا شده بیاست که موقوف میماند یا متروک میشود و بعد رسیدن میزان
الافکار خواسته بودم که رسالهٔ الحلاوة العسلیه را نقل کنانیده بملاحظه
عالیه فرستم که بسبب فقدان اعوان و انصار بتاخیر التوا ماند اگرچه نقل
آن بالفعل موجود اما مقابله و تصحیح بسبب ضیق وقت و نایابی مقابل
مفقود و لعل الله یحدث بعد ذلک امرا نامه نامی اسمی جناب استاذی
مولوی ابو الحسن صاحب بجناب ممدوح فرستاده شد شاید جواب
آن بواسطهٔ بطور خود روانه فرمایند والسلام خیر الختام

بجناب مولوی محمد نعیم صاحب فاضل لکھنوی قلمی شد

بجناب فضیلت ایاب سلالهٔ اکارم نقاوهٔ اعاظم جامع معقول و منقول
حاوی فروع و اصول مجمع محاسن اخلاق منبع محاسن اشفاق لازالت
شموس علوم مطالعه و اقمار فضائله لامعه بعد اهداے هدیه سلام تمنا
پیام و گزارش شوق لقای مسرت آغاز بهجت انجام لب بعرض مدعا
میکشایم که نمیقهٔ انیقه و صحیفهٔ تودد وثیقه با رسالهٔ تنقید الکلام المنسوب

الی غوث الانام رضی الله عنه وارضاه بتاریخ بیست دوم شوال در
غیبت این مستهام در عظیم آباد بفقیرخانه اشعه ورود انداخته کلبه
احزانم را نور رنگین ساخته بود و فقیر دران هنگام بکانپور بر آستان
فیض نشان استاذنا مولانا شاه محمد سلامت الله قدس سره قیام
داشتم بوساطت مکتوب کارکنان اینجا مجرد عنایت نامه والا به ورود
آن عروس زیبا یعنی نسخه مطبوعه مرقومه بالا در انمقام تا این اضعف
الانام رسید و مطالعه آن موجب سرتهاهی فراوان گردید خواستم
که از همانجا لب بجواب آن نامه کشایم و شکر شکرگزارانه آن عطیه
نشانده ارسال خدمت نمایم لیکن در سفر که اطمینان خاطر دست نمیدهد
وتشتت اوقات هم بود و ملاقات احباب نیز مانع دیگر اشتغال شد اتفاق
ادای این واجب نیفتاد و دل چنان خواست که بوطن رسیده آن
رساله را از اول تا آخر دیده مستفید گردیده شکرگزار این موهبت
ومحرز این سعادت گردد بالجمله دوازدهم ذیقعده از کانپور بسواری
ریل روانه وطن شده ام و فردای آن بعد نصف النهار بخانه رسیده ام بعد
ازان بسیر آن تازه گلستان و نظاره ازهار و ریاحین آن بستان

چشمم آب دادیم چندانکه دیدم گلهای تحقیق بدامن نظر چیدم و خاری بپای فکر نخلید و دیده دقیق بین عقل گل پژده دران روضه همیشه بهار ندید زبانم دیده و صفش لال است ﴿ کتاب لو تاملہ ضریر ﴾ لعادت مقلتاه بلا ریتاب ؛ خلاصه مرام انکه درین مقام که بکیجانب غوث الانام رضی الله عنه و ارشاد و جانب دیگر امام همام نفعنا الله بعلمه و تقواه باشند مجال کلام ما معتقدان هردو مقتدایان واجب الاحترام بس تنگ بود و انجناب بفضل الملک الوهاب مجملی از محامل جواب فرو نگذاشتند و دقیقه از مراعات ادب نبود که مرعی نداشتند جزاکم الله عنا خیر الجزاء و ابقاکم مرجعا و ملاذا للعلماء و الفضلاء در حضرت مولانا و بالفضل اولانا و الد ماجد انجناب مولوی عبد الحکیم صاحب مد الله ظله تسلیمات بجامی آرم و امیدوارم که از جواب این نیازنامه مورد امتیاز شوم و عریضه خود را بنظر وثوق وصول بزنگ روانه میکنم

بمولوی محمد شاه مغفور مسطور شده

از حقیر محمد سعید عفی عنه بسامی خدمت حاوی مفاخر و مناقب جناب مولوی محمد شاه صاحب لا زالت شموس افادته طالعه و انوار هدایته لامعه

تحفه سلام و تحیت قرین قبول باد بوصول بهجت شمول رساله اجوبه عجیبه مشتمله نکات و غوامض غریبه از افادات آن لوذعی زمان و یلمعی دوران که بدست کرامت بهدست حق آگاه شاه ولی الله صاحب باین ناکاره هیچمدان امداد فرموده بودند مسرور و مباهات و ممنون عنایات شدم زهی تقریر دلپذیر و خهی تحریر بی نظیر مشکلکان را سبب حصول ایقان و موقنان را موجب زیادت ایمان و منکران را مفید تصدیق با حسن ادیان شد درکم شم رد درکم جزاکم الله عنا خیرا والسلام ختام الکلام

بمیر محبوب شبیر مرحوم مرقوم شده

سرآمد سخنوران زمان شفیق حال دوستان سلمه الله تعالی مصراع موزون سلام مسنون را مصراع ثانی از شوق روز افزون بهم رسانیده ملتمس خدمت میشوم که دو جزو دیوان بلاغت ترجمان با قطعه مکتوب بهجت اسلوب بدست عزیزی سید قاسم شبیر صاحب اولا رنگ وصول بخشیده خاطر فاتر را خرم و شاداب گردانیده و دیده غمدیده را از نظاره آن تازه نهالان چمنستان معنی طراوت و نضارت بی حساب بخشیده بود ثانیا دیروز رقیمه تودد ضمیمه بتاکید مضمون نامه اولین رسیده نقشه

سرخوشی بدل و دماغ رسانیده وصف کلام فصاحت التیام مساعی
که مالامال نازک خیالیهاست چگویم که میتر سم که تحسین ناشناس
موجب شکست قدر آن گوهر شاهوار نگردد در باب تقریظ که امر تقریظ
صدور یافته حال اینست که فقیر را سلیقهٔ در نظم و نثر نیست و اتفاق
نوشتن نثر بالخصوص بر وضع نثاران و منشیان گاهی نگردیده
و درین زمان که بعوارض گوناگون جمود حواس و جمود طبیعت و ضعف
قوی نقد وقت است علاوه بران از ضعف بصر و عدم مساعدت قوت و
اتفاق گرفتن قلم بانگشتان خودم کمتر میشود از نوشتن تقریظ معذور و مجبور
هستم و جائیکه تقریظ ملک الشعرای ایران عندلیب هزار داستان
و طوطی هند و ستان غالب شیرین بیان ثناخوان دیوان انوار الاشعار
باشد مراچه یارا که در برابران سر بر ارم اما فکر تاریخ که برای آن تقلیف
داده اند اگر خدا خواست خواهم کرد اگر بادهٔ بهم رسید درین ماکب تفهیم
منسلک گردانیده خواهم گذرانید و انچه اسم دیوان انوار است
شریف بازیس نموده مسحسته و پایم و خوشوقت گردیدم السلام
بخدمت مولوی محمد شاه صاحب قاضی شهر جناب فضیلت

مآب جامع معقول ومنقول کاشف اسرار فروع و اصول بعالم المعی کامل لوذعی
مجمع مکارم اخلاق منبع محاسن اشفاق لا زالت شموس علومه طالعة
وانوار معارفه ساطعة خاکسار بیمقدار محمد سعید غفر ذنوبه وستر عیوبه بسلام وتحیت
فراوان وعجز ونیاز بی پایان بتقدیم رسانیده بعرض مطلب می پردازد که
بعد از رسیدن نسخه غایة الشعور فی حج الحج المبرور که سعی مشکور حضور پرنور
ست تانی و توقف در ارسال عریضه شکریه غایت قصور بود که ازین
سراپا کسل وفتور سر زد وبا اینهمه روز سطری چند نه چنانکه دل میخواست
بعجلت تمام نوشته حواله جناب حکیم حفاظت حسین صاحب کرده بود دعا لیا
شرف ملاحظه دریافته ست وصف تصنیف شریف ومدح تالیف لطیف
جناب منیف نه درخور این عبد نحیف ست ع لا یدرك الواصف المطری
خصائصه ٭ وان یك سابقا فی كل ما وصفا ٭ یك نسخه
دیوان جناب غفران لباس مولوی انور علی یاس که این فقیر را نسبت
مصاهرت بجناب مغفور بود از حسن سعی حقیر بقالب طبع درآمده هرچند
بجهت عدم اهتمام و اسطه موافق طبع بنده نبرآمده از مدتی اراده
داشتم که بعالیجناب ارسال کنم اکنون که مصحوب عزیز میر محمد حسین صاحب

میرود امید که شرف قبول دریابد والسلام چهر اختتام بجناب مولوی
مفتی سعد الله علیه الرحمه نگاشته شد بسم الله حامدا و مصلیا
و مسلما علی رسوله الکریم جناب مستغنی عن الالقاب علامه اوحدی متخلق
بخلق احمدی حاوی فروع و اصول کاشف دقائق معقول و منقول
مخدوم و مطاع نیازمندان هر چه گویم و نویسم بالاتر از ان لا زالت
شموس علومه طالعة و انوار معارفه ساطعة تسلیمات فراوان و نیازمندیهای
بی پایان بتقدیم رسانیده بعرض مدعا می پردازد که هدیه سنیه یعنی جواهر خمسه
از کان طبع نقاد آن بحر علوم و معارف در رسائل پنجگانه چکیده خامهٔ
آن ابر مطیر عوارف ذوارف در ماه مبارک رمضان شهر نزول قرآن
چون پنجهٔ آفتاب اشعهٔ ورود بر کلبهٔ تاریک این مختصر انداخته روزن دیده
و ساحت سینه را روشن و منور ساخته شکر این عنایت بکدام زبان بیان
ادا نماید و وصف متانت تحریر و لطافت تقریر آن نحریر عدیم النظیر ازین
هیچمدان چسان برروی کار آید الله تعالی ذات بابرکات را همیشه مفید و
مفیض خلائق و زبان و قلم آن منبع فیوض اتم را ترجمان و درفشان
حقائق دارادبالنبی و آله الامجاد نسخه که بنام نامی مولوی گلزار علی صاحب

مشتعل شده بود بے توقف بجناب شان ارسال نمود غالبًا نامہ متضمن
وصول آن در حضور نوشته باشند. استادی مولوی ابو الحسن صاحب
در آخر ماه رجب رحلت کردند انا لله و انا الیه راجعون الله تعالے رحمت
کناد و بجنت جا دهاد قطعه تاریخ که گفته ام اینست ؎ زجهان مولوے
ابو الحسن آه ٭ رخت بربست و کرد رو به بهشت ٭ گفت سال وفات او حسرت
شده آرامگاه او بهشت ٭ واز حال خود چه نویسم سنین عمرم بشصت و
سنه ١٢٩٠
دو رسیده و امراض و اسقام از چار سو محیط گردیده بیکار و معطل گردانیده
نه فراغ بالی که دل بیاد الهی دارم و نه طاقت و توانی که قدم در راه مولے
گذارم با اینهمه گناهگاری و تباهکاری لطف اینست که ملازمان از راه
ظرافت یا از رو عنایت بالا نام این ناکام لفظ شاه رقم فرموده اند بهرحال
امیدوار دعا حسن خاتمه هستم زیاده از ادب بعید بصاحبزادگان بلند
اقبال و مقتبسان انوار فضل و کمال سلام مسنون میرسانم ٭٭

بخدمت خواجه عزیز الدین صاحب کشمیری لکهنوے

متخلص بعزیز قلمی شده خواجه صاحب یکتاز مضمار سخنوری شهسوار
عرصه معنی گستری صیاد وحشی غزالان مضامین بکمند فکر رسا کلی بند

شاهدان خیالات رنگین از لآلی الفاظ باصفا عزیز مصر خلعت و ولایت مستغنی
عن المدح والثنا ذات عنایتهم تحفهٔ سلام نیاز انضمام پیشکش خدمت
شریف کرده بالتماس مرام می‌پردازم که مثنوی قیصرنامه زادهٔ طبع وقاد
آن یگانهٔ دوران بوساطت حافظ احمد الله صاحب باین نابلد کوچهٔ سخندانی
و حرف‌خوان لوح نادانی رسید و رهین الطاف بی پایان گردانید
زبانم در تعریف و توصیف این قیصرنامه قاصرست هرچند خواستم که درین
وادی کمیت قلم را جولان دهم لیکن مجال سخن تنگ یافتم و پای فکر خود لنگ
ناچار بعجز معترف آمدم آنچه در سبب تالیف ایشان خود گفته در راستی
سفته اند بیان واقع ست نه بر وضع و عادت شاعران و تخیف را کم
باهوای آن یاد آورده دل غمگین را شاد کردند جزاکم الله عنا خیراً و
درین شهر از یک سال راجه سکهراج بهادر طرح مشاعره انداخته اند
چند مشاعره گذشته ست در سال چهار مجلس تخمیناً قرار داده اند هجوم
اردوگو با نسبت فارسی گویان کمتر اند دو غزل طرح سابق که بنده را
اتفاق فکر افتاده درین نامه می‌نگارم بملاحظه خواهد درآمد و اکنون
مطلع حافظ شیراز طرح کرده اند ؎ صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را

لیکن هنوز تاریخ مشاعره تعیین نیافته و غالبا احباب انجناب از پیشتر حال
این مشاعره نوشته باشند والسلام علیکم و علی من لدیکم بجناب
مولوی محمد نعیم صاحب لکهنوی رقم شده جناب مولوینا صاحب
ذو المفاخر و المناقب متمم مکارم اخلاق و مکمل محاسن اشفاق
ملاذ اکارم نقاوه اعاظم حاوی حقائق فروع و اصول کاشف دقائق
معقول و منقول یاد فرماے مخلصان قدر افزاے هیچمدان ناقصان ز
خصه الله تعالی بمزید نعمه هدیه سلام بفحواے تحیتهم فیها سلام پیشکش
خدمت شریف کرده عرض مدعا بواسطه سفیر قلم میکنم که رقیمه مسرت
انباز روح افزا و فرحت ده دل از غم پرداز مورخه غره شهر جمادی الاولی بتاریخ سیوم
ماه صفر یوم روز سه شنبه اشعه نزول بکاشانه ام افگنده ساحت سینه را
پر نور و دل حزین را مسرور گردانید شکایتیکه در باب نرسیدن جواب
عنایت نامه سابق حواله خامه گشته بجاست و ناشی از صدق محبت و کمال
ولا لیکن حال خود چه نویسم می ترسم که گر حکایت غمهای خود کنم ؛
غمگین شوی ازین غم و اینهم غم دگر ؛ بالجمله بعد ورود نوازشنامه لاحق
خواستم که سبب توقف از عهده امتثال امر شریف که تحریر مجملے از احوال

خود بستن تهمت علم و فضل بر گردن خویش نسبت برآیم اما هجوم علائق
و عوائق سد راه استعجال شده نوبت بتاخیر رسانید هرچند بر ظاهر است
که نفع این امر راجع بذات خودم هست چه بالاتر ازین چه رتبه در حق این
هیچمدان متصور خواهد بود که در سلک علما منسلک باشم و رفع ذکر این زاویه
نشین کوی گمنامی در خیال و استقبال بدیار و امصار گردد و لیکن بمقتضای
مثل مشهور ایاز قدر خود بشناس سر انفعال بگریبان خجالت فرو برده بودم
اکنون بحکم المامور معذور حال خود بترتیب جدول قرار داده ملازمان
می نگارم ملازمان را در ثبت آن بهر یک از خانه های جدول اختیار
است و این حقیر را با کشیدن خطوط جدول چه کار

محمد سعید بن حاجی نتشی واعظ علی بن شیخ عمر دراز بن مولوی فقیر الله
غفر الله له ولهم نسبت این فقیر بواسطه اب بجعفر طیار رضی الله عنه
میرسد و بواسطه ام بعبید الله ابن عباس رضی الله عنهما تاریخ ولادت
ازین قطعه ظاهر میشود سه بست و هفتم از ماه ذیقعده بود که عدم
اندر وجود آمد فقیر بروز شنبه بود روز مولدم سال میلادم بدان
صافی ضمیر کتب صرف از والد ماجد خود که شاگرد مولوی شعیب الحق

مرحوم مشهور بمولوی میان فرونند استفاده کرده بعد ازان بخدمت مولوی
مظهر علی مرحوم که سلسلهٔ تلمذ شان بمولوی برکت آله آبادی میرسد
تا کافیه ابن حاجب خوانده بعد ازان شرح ملا جامی وبعض کتب دیگر از
مولوی ابو الحسن صاحب سلمه مدظله وشرح تهذیب وقطبی میر ومیبذی
از مولوی اشرف حسین صاحب تلمیذ مولوی مظفر مغفور پس بعمر هیزده
سالگی بقصد تحصیل علوم از وطن برآمده بکانپور در حضرت بابرکت مولانا
شاه محمد سلامت الله قدس سره حاضر مانده از میرزاهد رساله تا
فاتحه فراغ خوانده ودرین اثنا بلکهنو رفته از جناب مولوی مفتی ظهور الله
رحمه الله چند سبق در صدرا تیمنا وتبرکا خوانده بعد فراغ که در سنه ۱۲۵۵ هجری
رو داده بوطن مراجعت نموده مشغول بتدریس گشته در سنه ۱۲۶۱ سفر حرمین
شریفین زادهما الله شرفا وتعظیما اتفاق افتاده واز حج وزیارت رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم مشرف شده بعضی از کتب حدیث قراءة و
سماعا خوانده سند واجازت علم حدیث از سید محمد علی ثنی مدنی و
سید محمد سنوسی مغربی وشیخ عبد الغنی دهلوی ومولوی محمد یعقوب
نواسه شاه عبد العزیز دهلوی رحمهم الله تعالی حاصل نموده وبیعت

در زمان کم عمری که تخمیناً دوازده ساله بوده باشم در بلدهٔ عظیم آباد وطن
خودم بجناب مولوی مرزا حسن علی محدث لکهنوی تلمیذ و مرید حضرت شاه
عبد العزیز دهلوی واقع شده بعد ازان صحبت و عقیدت و استفادهٔ علی
قدر الاستعداد بکانپور در حضور شاه نذر محمد قدس سره الامجد که مولد و
منشاء ایشان قصبهٔ اناؤ نون و مرقد مبارک بکانپور ست اتفاق افتاده
تعلیقات جسته جسته بر بعض کتب چون حواشی بر شرح ملا جامی و
حواشی بر حاشیه غلام یحیی بر میرزاهد رساله و شرح ناتمام میزان منطق
بزبان فارسی و تحفة الاخوان در مناظره بصاحبان صادقپور در منع
بسمله بجهر و زاد الفقیر فی الحج متوکلا علی اللطیف الخبیر و اشمام العطر
فی احکام عید الفطر و الحلاوة العلیه فی الرد علی من حدث من الحلو
والرطب موجبه کلیه و دیوان الشعر از نتایج طبع حقیر ست و رساله
الحلاوة العلیه را سه سال می شود که نوشته ام انشاء الله تعالی
بخدمت سامی خواهم فرستاد اکثر احباب آرزوی طبع آن دارند
لیکن طبیعت این خاکسار باین امور چندان التفات ندارد مولوی عبد القادر
صاحب که رسالهٔ در مسائل زکوة بزبان اردو جمع کرده است اکثر کتب

درسیه بر حسین گذرانیده و دیگر اصحاب طلاب که ذکر ایشان خالی از تطویل
نیست آین ست مجملی از حال فقیر و از حال میران کمال الدین و سید ظهر
و بدیر سه سیف خان اطلاع ندارم و نام مولوی مسافر مرحوم بالا مرقوم شد
گوش آشناست که شاگرد مولوی قائم رامپوری بودند از تصانیف
ایشان چیزے متداول نیست و بنظر نرسید نتیجه پسر داشتند مولوی
عبد الوهاب و مولوی محمد باقر و مولوی محمد تقی هر سه رحلت کردند
تاریخ وفات ایشان این مصرع است ؛ شده مسدود اکنون باب تدریس
که سنه ۱۲۴۵ هجری ازان بر می آید مرقد ایشان در عظیم آباد است مولوی
قاضی عباس علی مرحوم شاگرد مولوی مبین علیه الرحمه و تفضل حسین
خان بودند زکی الطبع و در فن ریاضی مهارت داشتند اول مفتی در کورٹ
بعد ازان مفتی کلکته و آخر قاضی القضاة در انجا شدند و در همانجا
انتقال کردند قطعه تاریخ رحلت شان طبع زاد جناب مولوی مفتی
انور علی آروی صاحب دیوان الشعر رحمه الله تعالے و اسکنه
فسیح جنانه که ابو زوج این حقیر بودند درینجا ثبت میکنم ؛ سه ؛
قاضی و علامه عباس علی ؛ زد علم در روضه دار السلام ؛ سال

تاریخش چو پرسیدم ز دل ؛ گفت بست و سوم شهر الصیام ؛ حواشی
متفرقهٔ ایشان جابجا بر هدایه و بعض کتب دیگر نزد مولوی محمد علی
معروف بآغا علی که برادرزاده و شاگرد ایشانند موجود مولوی جمال علی
ریح مفتی کورت عظیم آباد در عالم گنج بمقبرهٔ شیخ رفیع الدین مرحوم مدفونند
دیگر از حال ایشان آگاهی نیست و بزرگی درین شهر مولوی جمال الدین
قدس سره بودند که در پھلواری در جوار حضرت شیخ شهاب الدین جگجوت آسوده اند
و حال مولوی احمدی صاحب و مولوی ظهور الحق صاحب بواسطهٔ بزرگان
پھلواری معلوم آنجناب شده باشد و بنده را با مولوی عبد العزیز خان
صاحب اتفاق ملاقات نشد والسلام خیر الختام در آخر دیوان

نعت مولوی شاه میر نجان مرحوم متخلص بسید مسطور شد

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم

همه تن گوش می شوم از شوق ؛ هر کجا می رود فسانهٔ تو ؛؛

بحمد الله سبحانه درین گلستان همیشه بهار که آب از جویبار ان من
الشعر لحکمة دارد بپای نظر چون نسیم سحر گردیدم و این دیوان حقائق
تبیان که چون کلام حسان پر از نعت رسول انس و جان صلی الله علیه وسلم

ومناقب آل و اصحابش علیهم الرضوان ست دیدیم دامن نظاره پر از
گلهای بهشت برین شد و آستین نگاه مالامال دُرهای ثمین همانا که ناظم
این لآلی شاهوار مولوی شاه میرنجان ست متخلص بسید دام فیوضه
اصناف شعر از قصیده و غزل و رباعی نثار بارگاه رسالت کرده و طرفه
ارمغانی در حضور مفیض النور شاه ممالک نبوت آورده مقبول جناب
پاک صاحب لولاک باد و الله تعالی صلهٔ آن از نعیم دنیا و آخرت
بوی کرامت نماد و از مراد خویش رسانا د بالنبی و آله الامجاد و انا العبد
المذنب محمد سعید عفی عنه بروهی شاه غفر الله له مرقوم شده
حقائق آگاه جناب روحی شاه سلمه الله تعالی و ابقاه خاکپای
اهل الله بل غبار راه محمد سعید عفی عنه بعد عرض سلام مخلصانه مدعا
طراز ست که امروز عند الملاقاة استفساری چند بکار رفت اول از
تعیین زمان مرزا صائبا و بنده در تاریخ وفات آن سرآمد شعرا
مصراع میر غلام علی آزاد بلگرامی خواندم و چون در لفظی سهو کرده بودم
عدد یازده صد و هفتاد از ان بر می آمد از رجوع بکتاب معلوم شد که وفات
صائب در سنه ثمانین و الف اتفاق افتاد و در اصفهان مدفون گردید

قطعهٔ تاریخ مذکور چنین ست ع عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا
رفت ازین عالم بسوی روضهٔ دار السلام خامهٔ آزاد انشا کرد سال رحلتش
بلبل گلزار جنت صائب عالی کلام هزار و هشتاد ازین مصراع بی کم و کاست
برمی آید و بنده از سهو بجای کلام لفظ مقام را که چندان مناسبت بمقام
هم نداشت نشانیده بودم بهرحال اگر سنهٔ کتابت نسخهٔ دیوان ملا زمان
ثلاث و سبعون بعد الالف ست پس نسخهٔ مرقومه در زمان جناب
میرزا هفت سال قبل از وفاتش مکتوب گشته و لا بعد فی ذلک و جواب
دیگر استفسارها این ست شهادت حضرت فرید الدین عطار در سنه
سبع و عشرین و ستمائه و ولادت مولانا جلال الدین رومی ششم
ربیع الاول سنه اربع و ستمائه و وفاتش خامس جمادی الاخری
سنه اثنین و سبعین و ستمائه کذا فی نفحات الانس و ولادت شیخ اکبر
محی الدین ابن العربی در مرسیه سنه ستین و خمسمائه و وفاتش سنه ثمانین و ثلثین
و ستمائه قدس الله اسرارهم اجمعین و حشرنا معهم فی زمرة الصالحین
بجناب منشی امیر علیخان صاحب بهادر رقعی شد مخدوم
و مطاع نیازمندان دامت عنایتهم بعد تسلیم بهزاران تکریم عرض مرام

زبان قلم ضراعت رقم میرود که صحیفه شریفه مرقومه دوم شهر رمضان المبارک
بتاریخ چهارم ماه سطور روز دوشنبه پرتو نزول بزاویه خمول این هیچمیرز
انداخته ساحت سینه را پر نور و ضیا ساخته باد راک نوید مسرت
جاوید انعقاد محفل عقد نکاح فرزندان طالع بلند آن یگانه دوران
بتاریخ بست و دوم ماه روان خوشوقت وشادمان گردیدم وباین
اختصاص که درین تقریب دلفریب این ناکاره دنیا و دین را زمره
مخصوصان داخل فرمودند از غایت مباهات برخود بالیدم حال خود
چه نویسم در گوشه تنهائی بر بستر ناکامی افتاده سیمانم جز عوارض چند که لازم
طبیعت گشته اند ہمدمے و غمخوارے نیست و کثرت مشاغل را پایانے
و مشکل انکه آن کارها باهم ضد یکدیگر غرض ازین هرزه سرائی آنکه
در ماه صیام باینهمه اسقام نقل و حرکت این مستهام متعذر است در
مسجد محله تا شب بست و نهم ختم قران باهتمام حقیر میشود خلل دران
گوارای خاطر نیست با اینهمه بامتثال امر شریف خواهم کوشید والامر
بید الله اگر رسیدم خود سبب عزت و افتخار منست و اگر نرسیدم
کم طالعی را چه علاج و کتاب مطلع اصول الالسنه و اللغات تصنیف لطیف

مولوی کرامت علی صاحب که عنایت کردند رسیده مورد امتیازم
گردانیده زیاده جز دعا از دیاد دولت و جاه چه نویسم ایضاً
بجناب شان تحریر یافته مکشوف ضمیر مهر نظیر نواب صاحب
ذوالمفاخر والمناقب باد که بورود عنایت نامه مورخه ۲۳ نومبر
که ۲۹ شوال المکرم روز دوشنبه بود مورد مباهات گردیدم و نوید را
یافتن آن عالیشان خطاب مستطاب نواب در صلهٔ خیرخواهی سلاطین
زمان و عموم بندگان خلاق جهان از آن صحیفهٔ رنگین بهار آئین گلهای
نشاط و شادمانی چیدم حق تعالی مبارک گرداناد و همیشه جاه و
دولت در ترقی باد رهین منت و ممنون عنایت شدم که حقیر را بیاد
آورده باخبار مسرت آثار این مژده واجب السجده مورد امتیاز
فرمودند زیاده تسلیم و نیاز بجناب مولوی سید امداد علیخان
صاحب قلمی شد بعالیجناب مستغنی عن الالقاب مخدوم والا
مناقب رفیع المناصب سلالهٔ سادات کرام نقاوهٔ اشراف عظام
دام برکاتهم و زیدت حسناتهم بعد ابلاغ سلام نیاز آمود مکشوف
و مشهود میگرداند که خبر رحلت اهلخانهٔ آنجناب مسموع شده موجب تاسف

و تلطف کرد یداللہ تعالے آن مرحومہ را بجنت ماوا و در جوار سیدۃ النسا
صلوات اللہ علی ابیہا و علیہا جا دہد ہر چند این صدمہ بر حضور ثرا العظیم ست
لیکن بشیت ایزدی چارہ نیست و ہر کس را این راہ رفتنی ست خدا تعالی
در محبت خود و رسول مقبول خود دارد و بردار د بار در ہمین محبت از گور
برانگیزد انشاء اللہ تعالے در جنت تلاقی و اجتماع دائمی میسر آید واللہ
میسر لکل عسیر بالاجابۃ جدیر و السلام خیر الختام بجناب مولوی
فخر الدین صاحب لکھنوی فرنگی محلی مرقوم شدہ بسم اللہ الرحمن
الرحیم و الصلوۃ و السلام علی رسولہ الکریم و آلہ و اصحابہ ذوی الفضل العظیم

سلامی علیکم ان قلبی یحبکم — وقال رسول اللہ من حب یعلم
فہما انا قد اعلمتکم بمحبتی — وما القصد الا ان تعیشوا وتسلموا

از حقیر سراپا تقصیر محمد سعید غفر اللہ ذنوبہ و ستر عیوبہ بجناب فضیلت مآب
مولوی صاحب جامع علوم ظاہریہ و باطنیہ حاوی فضائل بہیہ و معارف
سنیہ مقبول درگاہ صمد مولوی فخر الدین احمد صاحب المجد و الکرم لا زال
فی ارغد عیش و اطیب نعم تحفۂ السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ پذیرا باد
بعد ازان واضح و لائح ضمیر منیر آن فطن خبیر میگرداند کہ الحمد للہ علی احسانہ

که این نحیف با جوار ضعیفه دارد و از زندگانی عارضی بهره اندوز و مستدعی
صحت و عافیت مزاج شریف و اعتدال عنصر لطیف شب و روز است
بعد رسیدن تحفهٔ خربزه جمله عنایتی آن مکرم بوساطت حافظ عالم علی
صاحب که مصداق کامل تلک عشرة کاملة بود و بمنطوق خبر بدایت اثر
لم یشکر الله من لم یشکر الناس بخاطر داشتم که نیاز نامه
شکریه مشعر از وصول آن و التذاذ کام و زبان و تقویت دل و جان
بخوردن آن بی توقف بخدمت سامی ارسال کنم لیکن بسبب کسل
طبیعت که حالش حالی خاطر عاطر است حواله بر امروز و فردا شده در
تاخیر افتاد بالجمله همه اثمار در غایت حلاوت و لطافت بر آمده گوی سبقت
از انبهٔ این دیار ربوده الله تعالی در جزای آن در دنیا از نعمتهای
زمانه محظوظ و در آخرت از میوه‌های بهشتی محظوظ دارد الحق که ازین
مسافت بعیده باین اهتمام برای دوستان و مخلصان نام بنام این میوهٔ
نازک و لطیف فرستادن دلالت بر کمال علو همت آن نخلبند چمنستان
محبت دارد و دوردستان را باحسان یاد کردن همتست ورنه هر نخلی
بپای خود ثمری افگند زیاده ازین جز استدعای دعای خیر برای

بنشین عاقبت چہ عرضہ دہد بخدمت مولوی حافظ نظام الدین احمد صاحب
سلام مسنون موصول باد برخوردار حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالی
از دعوات و تسلیمات بجامی آرد بجناب مولوی شاہ عبد الرزاق صاحب
و مولوی محمد نعیم صاحب و مولوی عبد الحی صاحب دامت برکاتہم تسلیمات
میرسانم مولوی جنت حسین سلام و دعا میخوانند بقمر پالیش میر احمد حسین
صاحب عرف میر کچھو نوشتہ شد الحمد للہ الذی انزل القرآن
خلق الانسان علمہ البیان وجعل الختان تطہیر القلوب والابدان و سنۃ
خلیلہ سیدنا ابراہیم و حبیبہ سیدنا محمد نبی آخر الزمان علیہما من
الصلوۃ والسلام الاتمان الاکملان اما بعد راجی مغفرت خدای
کونین سید احمد حسین لب تمنا بعرض مدعا میکشاید کہ بتاریخ ہیزدہم
ذیقعدہ روز سہ شنبہ سایبان بندی و نوزدہم روز چہار شنبہ بعد
نماز ظہر ہدایت بکتب نشینی نور دیدہ ام سید کفایت الحق و بستم روز
پنجشنبہ بعد مغرب گشت برات با زینت و زین تقریب ختنہ قرۃ العینین
سید کفایت الحق و یوسف حسین سلمہما اللہ تعالی و بست و یکم تاریخ
تمام شب محفل نشاط و طرب با دعوت طعام منعقد کردہ چشم براہ عنایا

اکابر و احباب گسترده ام امید که بتواریخ معهوده قدم رنجه فرموده محفل را
رونق و بنده را عزت بخشند و بتناول ما حضر احقر را رهین منت
سازند ع بیا که ساقی ما بادهٔ طهور دهد ٭ ندیم بزم ندای هو الغفور دهد

رقعهٔ دیگر حمد خدای عظیمی که ملت ابراهیمی را ببعثت نبی عربی
حیات جاوید بخشیده و نعت رسول کریمی که سنت خلیلی بقبول و فعل
و تقریرش لباس نوی و تازگی پوشیده صلوة و سلام بر او و اهل بیت
او که آیهٔ تطهیر در شان ایشان نازل و بر آل و اصحاب او که دین مبین
بسعی بلیغ شان کامل گشته ابد الآباد و بعد ازان الحاج شیخ احمد
مرحوم در حضرات بزرگان و اقران و عزیزان التماس میدارد که بتاریخ
بست و پنجم و بست ششم ماه صفر محفل نشاط بمکان باغ عزیزی
منشی محمد امیر صاحب و بتاریخ بست و هفتم وقت شب گشت برات
بتقریب ختنهٔ نور چشمان سید محمد محی الدین و محمد معین الدین سلمهما الله
تعالی پسران سید شاه مبارک حسین زید عمره و قدره و بتاریخ بست و هشتم
روانگی بمقام درگاه حبیبی نگر و بتاریخ بست و نهم ختنهٔ آن هر دو نور چشمان
حسن انجام خواهد یافت توقع که بتواریخ معهوده تشریف ارزانی فرموده

شریک نشاط و محفل بوده تخیفه را ممنون لطف و عنایت فرمایند

رقعهٔ نوید شادی شاه محمد یحیی صاحب سلمه الله تعالی

حمد بیحد خدا را تبارک و تعالی که بنی نوع انسان را بتاج شانه
ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخته بتشریف خطاب مستطاب
وخلقناکم ازواجا نواخته و نعت بیحد مصطفی را صلی الله علیه وسلم که لوای
انا سید ولد آدم ولا فخر برافراشته بامر تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم
یوم القیمة همت برتکثیر امت گماشته اما بعد بنده محمد یحیی بن شاه
نجم الله قدس الله روحه و افاض علینا فتوحه بخدمت بزرگان و محبان
ملتمس است که بتاریخ پانزدهم شهر حال روز دوشنبه شب شانزدهم
بتقریب عقد نکاح فقیر محفل سماع و ضیافت بفقیرخانه حسن انعقاد یافته
امید که شریک محفل گردیده بتناول ماحضر فقیرانه خاکسار را رهین منت
و ممنون عنایت فرمایند ـه باراحت و شادی گذرانیم دمی چند دگر رنجه
نمایند عزیزان قدمی چند ٭ والسلام رقعهٔ تقسیم نوید شادی
مرتبهٔ مولوی محمد امین عرف عبد الغفور رابعد از حمد خدا
جل شانه و نعت سرور انبیا علیه الصلوة والثنا مشعر آنکه بنده

واعظ علی بخدمت بزرگان واقران و دوستان و عزیزان نویسد
رسانست که امسال بآبیاری عنایت باری نخل امید بر طلب
طرب بارور گشته و نهال تمنا مثمر بهر گونه ثمر یعنی غره شهر
رجب نصب شامیانه و بتاریخ دوم گنده وری طعام فاتحه سیدة
النسا صلوات الله علی ابیها و علیها و بتاریخ سوم روانگی برات
وقت شب مقام در موضع منصورپور متصل نواباده و بتاریخ چهارم
مقام در قصبه بهار و بتاریخ پنجم نزول برات بموضع کونند
و شب ششم عقد نکاح نواده ام اقبال نشان محمد امین عرف
عبد الغفور سلمه الله بالسرور با صبیه سید ریاست حسین صاحب تقرر
یافته چشم که بتواریخ معهوده تشریف ارزانی داشته
برات و محفل نشاط را اهتمام کونند زیب و زینت و نیاز مند را
رهین منت فرمایند والسلام بجناب مرحوم خواجه محمد کاظم
رقم یافته خواجه صاحب والا مناقب مکرم و معظم دام مجدهم
پس از سلام و نیاز عرضه میدارد که شه روز میرود که سامی صحیفه
در خصوص استفسار از اختلاف قراءة در آیه کریمه بسم الله مجریها و

[illegible]

مرحمها و مسعود فرموده رهین الطاف کرده چون فقیر اکثر و بیشتر را بمداد
آن بهم رسانیدن را بجهت عروض وجع در بند دست همین متردد و متعذر
از نوشتن و بر داشتن کتب بودم و هنوز از ان نجات نیافته ام
درباره سوال جواب تاخیر رسیده بود امروز تفاسیر را باستعانت
بهم آورده دیدم محرر در بهم تفسیر مجریها بفتح المیم وضمها هردو نوشته
اما اختلاف حرکت را ایشان درین تفاسیر که نزد ما موجود است تصریح
بدان ننموده چون اماله از اصول مقرره در موقع خود است درین مقام
ذکر آن نکرده اند حالا عبارت تیسیر که کتاب معتبر معتمد در علم
قرات است نقل میکنم حفص و حمزه والکسائی مجریها بفتح المیم والباقون
بضمها وقد تقدم الاختلاف فی الراء فی باب الاماله و بیشتر در همین کتاب
در باب اماله نوشته و اما آنکه حفص مجریها فی هود لاغیر و نزد امام حفص
که قرات شان درین دیار مشهور است اماله در همین یک موضع از قرآن
است و عبارت تیسیر که اول منقول شد مطابق دیگر تفاسیر است باز
زیاده بجناب شاه قیام صاحب صدق صادقی حیثیت
واسته بر کاغذ رقمی شده در حضرت با برکت شاه صاحب

تبع صدق و صفا متبع صادق مصطفی معنی لفظ مهر و وفا از ناکسان
مستعمل جور و جفا دستگیر درماندگان و ضعفا زاده الله کرامته و شرفا
سید چکنم وصف تو آنچه حسن خدا شعر جامی ست که در مدح تو آمد زیبا
هرچه اسباب جمال رخ خوب ترا همه بر وجه کمال است کما لا یخفی
آن درمانده حرف صلاح ناخوانده بنده عبید اسم بی مسمی محمد سعید لیصره
بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امسه و رزقه حسن الخاتمه بجاه المصطفی
و المرتضی و الحسنین و الفاطمه پس از تسلیم و نیازمندی معروض آنکه
رشته محبت سررشته موجب ازدیاد اخلاص و عقیدت گردیده و
ظلمت خاطر را مبدل بصفوت گردانید این کمینه را که از خود بیهوده گفته اند
همانا که عیب مرا بدان صفت نهفته اند و گرنه با سگان برابر
نتوانم اگرچه بحکم نفس اماره از شیران بهتری جویم و این کمال
انصاف است که بزبان راستی میگوییم و ما ابری نفسی ان النفس لاماره
بالسوء و در عبارت آرائی مطالب از دست میرود و از سجع نویسی مقصد
فوت میشود نه یک نظر فرما که مستغنی شوم از ابنای جنس نه سگ که شد
مشتهر نجم الدین سگ نام ست که طرازان که بروز رخصت گریه از یاد

جدائی نیاز مند گردند ابرو رسے پے بہ نغمے نبردم بخیال آنکہ سہ
تو گلی ز خار خار چہ غم اے نگار داری ٭ چو تو من یکی ندارم تو چو من ہزار داری
اکنون فرمودہ آنجناب را باور داشتم زیرا کہ آنجناب از اہل درد اند
واہل درد بر جدائی ہوش خانہ خود میگریند اگر گریہ حضرت ازینجہت بود چرا
بندہ را لائق صحبت خود نمیگردانند سہ گر چاہیے تو ملئے و چاہیے نہ ملئے کو
سب تمہیں ہو سکے ہی ممکن تو ہے ٭ اللہ بخش نامے قوال ساکن
مانکپور وارد این شہر گردیدہ چند صحبت با او اتفاق افتاد حقا کہ از نبودن
ملازمان والا حسرتہا خوردم قوالے خوب ہست و لائق مجلس مشائخ
او را برفتن جوانان ترغیب دادم لیکن معذرت پیش آورد این رباعی خواجہ
میر درد علیہ الرحمہ از زبان او شنیدم سہ جوع و عطش ست آب و آتش فقرا

در فرش زمین ست فراش فقرا	دیدیم کہ انبیا ہمہ محتاج اند
ای درد معاش ست معاش فقرا	حافظ صاحب ہنوز از خانہ تشریف

نیاوردہ اند خاطر را تعلق ہست دیگر حالات خود حوالہ بضمیر منیر نمودم
در تعلیم احمد صاحب در انچہ میدانم انشاء اللہ تعالے قصور نخواہم کرد
بجناب مولوی شیر علی صاحب تسلیم و نیاز عرض میکنم و بجمیع حضار مجلس سلام و نیاز

رقعه که بتقریب نوید شادی حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی تقسیم کرده شد

حمد خدای عز و جل نعت مصطفا
بر آل و بر صحابه و بر پیروان او

در سلک ازدواج کشم حمد و نعت ابدا
از ما سلام صبح و مسا بر روان او

اما بعد حقیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی عنه

در حضرات بابرکات بزرگان و اقران و عزیزان و اخوان لب تمنا بالتماس مدعا میکشاید و اظهار آرزو با امید اجابت می نماید که بتاریخ نهم شهر جمادی الاخری شب دهم ازدواج سراپا ابتهاج برخوردار حافظ قران سید نذر الرحمن پسر الاکبر حاجی میر تجمل حسین صاحب سلمهما الله تعالی قرار یافته چشم که بتاریخ معهود بفقیرخانه تشریف ارزانی داشته شریک محفل نکاح بوده بعد تناول ماحضر محقر برات را زیب و زینت و خاکسار را شرف و عزت بخشند و بتاریخ دوازدهم بعد مغرب اجابت دعوت طعام ولیمه فرموده ممنون احسانم فرمایند

سنه ۱۲۹۰ هجری بجناب شاه محمد معصوم صاحب خلف الرشید مولوی شاه عبد الرشید مرحوم مرقوم شده

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم

بسواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو که تا در وقت خواندن چشم من بیند قد و روی تو
درحضرت باعظمت سلالة اکارم نقاوة اعاظم سیاح بلاد شریعت
وطریقت سباح بحار معرفت وحقیقت وارث معارف علوم احمدیه
چشم وچراغ خاندان نقشبندیه مجددیه دامت برکاتهم وضوعف حسناتهم
از اذل الخلیقه بل لاشیء فی الحقیقة از محب قریب ودور حرمان نصیب
یعنی محمد سعید نظر الله تعالی بعین العنایة الیه وغفرله ولوالدیه سلام
مسنون با اشواق روز افزون واصل باد عنایت نامه والا بدست محمد علی
بیگ عرب پنجم شهر رمضان شریف سر کشیده وصول گردیده دیده
را نور وسینه را سرور بخشیده ه قاصد اینکه زکوی تو خبری آرد به
می ندانیم که از جان چقدر می آرد به قبل ازین تعلیقه نوازشنامه بنام
امیر نواب صاحب رئیس ٹونک در باره جستجوی حافظ جمال احمد صاحب
فرزند حضرت مجدد قدس سره ورود فرموده بود وبا تمام کرده بود
چنانکه سبب نوشته تجسس معزی الیه نموده معلوم شد که ایشان
پیشتر قبل روانه وطن مالوف رامپور شدند غالباً ملاقی واجتماع ایشان
داده باشد خواستم که اطلاع این حال بذریعه رقیمة الضراعة بآنزبان کنم

حواله برادر وزفرزدا شده صورت نبست وهنگام تشریف آوری خدام عالیمقام
درین شهر حقیر را اطلاع نشد وگرنه بسر و چشم حاضر شده مستفیض و مستفید
می شدم اکنون اگر اتفاق قدوم درین بلد شود خاکسار را حاضر و را اطلاع داده شود
زیاده نیاز حاجت نیاز مند آنکه بنده را بدعای از یاد محبت الهی و حسن خاتمه
یاد آرند والسلام علیکم و علی من لدیکم ۹ رمضان روز یکشنبه سنه ۱۲۹۲ هجری

خاتمه طبع دیوان جناب غفران مآب مولوی نور علی صاحب علیه رحمة رب
الناس بسم الله الرحمن الرحیم هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم
حمد بیعد خدا تعالی را که نظم دیوان کائنات کار قلم بدیع نگار اوست و مجموعه
افراد ممکنات بر صفحات تکوین و ایجاد ترتیب داده منشی حکمت بدایع آثار
او و درود نامحدود و نثار سید موجودات و افضل مخلوقات که مطلع
قصیده ابداع و مقطع غزل نبوت است و صدر نشین ایوان هدایت
بنیان رسالت و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او خصوصا خلفای اربعه
راشدین که چهار عنصر دین متین اند و باهم چون مصرعهای رباعی از کمال
وداد اتحاد گزین بعد ازان مخفی و محتجب مباد که این شاهد زیبا از
حجله طبع بر منصه ظهور جلوه نما گردید و این یوسف بی همتا از چاه

کتمان ببازار اشتهار رسیده کیست که بصد چشم اشتیاق تماشای جمال باکمالش نماید و بهزار جان مشتاق احراز لیجا و از خریدار آیدین دیوان بلاغت بیان خدا بیامرز جناب مولوی انور علی یاس ہست و مجموعه افکار نیسان آثار آن سخندان دقیقه شناس که از مدتی شعرا را دیده براه انتظارش نگران بود و فصحا و بلغا را رغبت تمام و ذوق مالا کلام بسیر آن بہارستان بنجران اگر نظم ست چون عقد ثریا از مکان بلند طالع و اگر نثر ست چون نسر طائر در غایت ارتفاع واقع هر شعر آن ناخن زن دلهای عشاق و هر مصرع آن نشتر رگهای جان ارباب مذاق تا چند کسی براه تعریف و توصیف آن پوید لبنجوای مثل مشهور مشک آنست که خود ببوید نه که عطار گوید و قطعه نزد اصحاب فهم رتبه آن کم نه هنر گنه نز گفته سلف ست ؛ لاجرم انطباع این دیوان بحجت محکم از بی خلاف ست ؛ چون حسن کلامش ظاهر و عیان ہست حال قائل آن قابل شرح و بیان ست ولادت آنجناب غفران مآب در سال یکهزار و دو صد و چهار از هجرت رسول مختار اتفاق افتاد فقیر از زبان مبارکش شنیده ام که از بعض بزرگان دریافته تاریخ ولادت خود چراغ یافته ام

والد ایشان شیخ محمد حیات نام داشت و وطن و مسکن ایشان قصبهٔ
آن که بر دو منزل جانب غربی عظیم آباد واقع ست در بدایت حال
بقصد اکتساب علوم در عظیم آباد رخت اقامت افگنده از قاضی عباس علی
مرحوم که تلمیذ مولوی محمد مبین صاحب حواشی مشهوره و تفضل حسین خان
ریاضی دان بود کتابی چند از فنون متداوله خوانده طبعش از بسکه
متوقد و زکی بود با وجود کم توجهی گوی سبقت از همسبقان می ربود
و همدران ازمنه بخدمت شیخ غلام علی راسخ که صحبت میر تقی میر دریافته بود
رسیده مشق در شعرهای اردو گرفت و چون طبع جوانانه
و مزاج عاشقانه داشت در همان هنگام اصول موسیقی و نواختن بعضی
از سازها نیز از بعض ماهران این فن آموخت و بعد از رحلت برادر
بزرگ خود مولوی کرامت علی مغفور بخدمت افتای عدالت و صدر امینی
آن از پیشگاه حکام عالیمقام امتیاز یافت و چون ذوق فارسی بر طبعش
غالب آمد با صاحبان بلگرام چون میر افتخار علی ذره و پسرش میر امامی
و برادرش میر محمد عسکری و سید سلطان عالم مارهروی و برادرش
مولوی سید صاحب عالم صحبتهای رنگین داشته بسیار سریع الفکر

حدید الذهن بود شعر بی تکلف و بی توقف در غایت لطافت می نوشت
آنچه درین مجموعه درج کرده شد بطور انموذج ست مکاتیب اورا
صاحبان آن هر جا که یافته اند جمع کرده اند و خود آنحضرت اعتنائی بآن
نداشت بلکه غزلهای هندی هم بسیار ضایع و پریشان گردیده و آنچه
در زمان قیام عظیم آباد بتقریب مشاعره ها گفته نیمه بمعرض تلف رسید
ارادت بخدمت مولوی احمدی پهلواری قدس سره داشت همیشه در
تهذیب اخلاق یگانه آفاق بود در آخر صحبت مولوی محمد فصیح غازیپوری
علیه الرحمه اورا در گرفت و در مجالس وعظ و تذکیر آن عالم با عمل نشست
از سر دنیا و ما فیها برخاست و ترک خدمت افتا گفته بر وظیفه معینه که آنرا
باصطلاح حاکمان عهد پنشن گویند قناعت کرد و کمر خدمت بطاعت
و عبادت حق تعالی چست بربست و در اقامت صلوات و جمعه و
جماعات و شب خیزی و تهجد گزاری و تلاوت قرآن مجید و اتباع سنت
و اجتناب از بدعت سیئه جهد کوشید و درین اثنا پسر آنجناب منور علی
بعارضه ورم طحال زیاده بر یک سال علیل مانده انتقال کرد خدایش بجنت
جا دهاد و آنحضرت که از پیشتر شوق حج و زیارت بدل میداشت تصمیم عزیمت

حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً و تکریماً مع اهل خانه با سامان
سفر بعظیم آباد رسیده در امروز و فردا بسواری بجره عازم کلکته بقصد
رکوب جهاز بود ناگاه بعارضهٔ جانکاه هیضه بیمار شده داعی حق را لبیک
اجابت گفت انا لله و انا الیه راجعون و این حادثه بیست و پنجم ذیقعده
شب سه شنبه سنه ۱۲۹۳ هجری رو نمود مزارش متصل مکان والد مغفور
راقم حاجی منشی واعظ علی در باغچه واقع افاض الله علیه شآبیب الغفران
واسکنه فی فرادیس الجنان قطعات متعدده در تاریخ این واقعه از
خاطر فاترم سر زده درینجا از انها دو قطعه ثبت افتاد قطعه

مولوی انور علی چون قصد بیت الله کرد — جان بحق تسلیم ناگه کرد در اثنای راه
عقل تاریخ وفاتش صورتی هم معنوی — گفت با سال یکهزار و دو صد و شصت و دو آه

دیگر مولوی انور علی با صفا — شد چو خدا سوی خودش رهنمون
راه نورد سفر کعبه شد — یاد الهی شرف آن فزون
آمد اجل بر سر او ناگهان — رخت سفر بست ز دنیای دون
بود عجب نادرهٔ روزگار کو — جامع صد گونه علوم و فنون
ناظم و نثار و فصیح و بلیغ کو — وصف وی از حیطهٔ فکرم برون

آه چو آن خسرو معنی نماند	داد سخن از که ستانم کنون
در غم آن شاعر رنگین خیال	سیر و داشک از مژه ام لاله گون
روحی زاند وه خراشیده عقل	گفت که انور علی ذی فنون

وبعد چهار یا پنج رفته اند وقوع این واقعه راقم الحروف محمد سعید عفا الله عنه که نسبت مصاهرت باجناب مغفور دارد با اہلبیت شان و مردم خانه خود سمت آنجناب مرحوم براه کلکته بحرمین شریفین رفته از حج و زیارت مشرف گردید و از طرف آنجناب مغفرت اياب نیز حج کنانید تقبل الله منا ومن جميع المسلمين اکنون ختم کلام بر تاریخ انطباع دیوان کنم و این نامه را مهرے بپایان زنم ؛ **قطعهٔ تاریخ طبع دیوان لراقمه**

تعالے الله زہے دیوان دلکش	نقاب اختفا بر داشت از رو
نه دیوان شاهد شیرین زبانے	طلیحے سبز خطے عنبرین مو
کند ہر بیت آن پنہان اشارات	ادا فہمان معنی را چو ابرو
غزلہا دلربا تر از غزالان	مضامین شوخ تر از چشم آہو
ازین اشعار حکمت را طلب کن	ازین ابحار در معرفت جو
ہمین شعر و ہمین نظم جہانست	حلال آمد اگر نوعے ز جادو

نسیمی سے معنی رنگین آثار
نیابی تا ز برگ گل تر از خو

بلاغت پاسبان این کلامست
ندارد معنی از الفاظ پهلو

ز جد و طهای این نهر الفصاحه
سخن را آمد آب رفته در جو

کلام کیست این پاکیزه گفتار
ز افکار که آمد اشعار نیکو

جناب مولوی انور علی یاس
سخن سنج و سخندان و سخنگو

درین قرب زمان با سرعت فکر
ندیدم شاعری خوشگوی چون او

چو استادان فرس در فارسی اند
بطرز میر گفت اشعار اردو

چگویم خوبی خلق عظیمش
عجب پاکیزه خصلت نیکو و خوشخو

خدا ایشان جا دهد در باغ رضوان
کسی الحق تو آن ذهن ذکا کو

کلام او مرا خوش هر زجا نست
سزد گر سازمش تعویذ بازو

ز کلک طبع چون نقشش بر آمد
رسید آوازه حسنش بهر سو

گلی در روضهٔ امید بشگفت
مشام خلق تا از وی برد بو

غزلهایش بسوز و ساز خوانند
بهر شهری بهر برزن بهر کو

رقم زد خامه ام تاریخ طبعش
بخواند سال طبع این نظم دلجو

قطعه اخری

یکی نظر کن وین [illegible] که جمع بینی در و لطائف
ز نظم و نثر کسی که مثلش درین زمانه نگشته مسموع
نتایج طبع یاس [illegible] چو منطبع شد بسعی مشکور
نوشت تاریخ طبع حسرت زهی کلام بلیغ مطبوع
۱۲۸۸ ه

افکار تازه

عمرها شد عاشق زار توام
میرم از هجر تو بیمار توام

سلطنت نی سکه دارم نه دنیا نه دین
چون توان گفتن خریدار توام

مهر روی تست تابان هر طرف
وین عجب مشتاق دیدار توام

آشیانم را بسوزانی برق خو
بلبل شیدای گلزار توام

شش جهت آئینه‌ها با چه افتادگی
مائل خورشید رخسار توام

لطف کن یا قهر رحمت یا غضب
از خود آزادم گرفتار توام

عفو از کرم سنت تراست
در عقوبت من گنهگار توام

ندارم آرزو
خوش بود جا زیر دیوار توام

از دم جانبخش عیسی خوشتر است
حرفی از لعل شکربار توام

دیده‌ام تیغ آزمائی بر سرم
منفعل از لطف بسیار توام

تربتم سازند محراب دعا
کشتهٔ ابروی خمدار توام

ق
دوش آمد آن نگار دلربا
گفت در رنج و بلا یار توام

من نیم از تو جدا در هیچ حال
با توام هرجا و دلدار توام

گر رسد درد و الم در عشق من
غم مخور حسرت که غمخوار توام

جلوهٔ حسن ازل در همه جا می‌بینم
هرکجا می‌نگرم نور خدا می‌بینم

نیست تشبیه رخت با مه و خور زکه صفا
نسبت زلف تو با مشک خطا می‌بینم

خوشتر از مهر و وفای دگران میدانم
گر ز دست تو همه جور و جفا می‌بینم

چشم گریان دل بریان لب خشک و رخ زرد
همه از لطف و کرمهای شما می‌بینم

زهر را از کف دست تو شکر پندارم
درد را در غم عشق تو دوا می‌بینم

گرچه آرم گله از تندی خوی تو ولی
رود از دل همه چون روی ترا می‌بینم

بنگو بیند نظربازی من با رخ نیک
کس چه داند که درین دیده چها می‌بینم

ناز کن ناز که ناز تو خرند اهل نیاز
جور کن جور که جور تو وفا می‌بینم

دیده از مهر سوی حسرت بدبختم ببین
نظر لطف تو بر شاه و گدا می بینم

آن بت که از رشک برد لولو لالا	بشکست دلم ز سلسله اسدلعالی
ابروی تو ناگاه بود تیغ سیه تاب	والله لقد اخطا من قال هلالا
گفتم ز غمت وارهم از سبزه دمیدن	دردا که ز خط حسن خجت گشت دوبالا
آلوده مبادا که شود دامن پاکت	شیرین لب خود را نمی تلخ مبالا
روشن بکن از وصل گهی تیره شبم را	گل پیرهنا سیم تنا ماه مثالا
دل خون شد و از دیده برون رفت از این پیش	جانم بلب از غصه و غم آمده حالا
تا شمع بیکپایی ناستاد بخدمت	در بزم شهان یافت کجا پایه والا

حسرت همگی رنج و غم از مال و متاع است
باشد فقرا را نه غم دزد نه کالا

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت مولوی لطافت حسین مرحوم

افسوس که مولوی لطافت بجهان	رحلت فرمود ناگهان سوی جنان
سال و مه فوت و روز و تاریخ بدان	یوم الاحد و دوم ز ماه رمضان

قطعه سال انتقال مولوی عنایت احمد واقع روز و تاریخ فوت

آنکه نامش شنو گویم زین بعد | پیرو احمد و مقبول احد
رنگ و بوی گل و ریحان علوم | آبروی چمنستان خرد
کرد رحلت چو ازین دار فنا | دل غمدیده بفریاد آمد
گفت تاریخ که واویلا آه | شد بفردوس عنایت احمد

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر والاگهر حافظ یوسف علی صاحب خلف الرشید میر افضل علی مرحوم ۱۳۰۰ ه

چون به یوسف علی ایزد بخشید | ولد ارشد اقبال نشان
عقل روز و مه و سال و تاریخ | گفت آدینه و سابع رمضان

نام تاریخی منظر علی سنه ۱۳۰۰ هجری

رباعی در اختتام این کتاب و طبع آن بعون الملک الوهاب

صد شکر که این نامه بپایان آمد | وین گوهر مقصود بدامان آمد
در قالب طبع تا کشیدند آنرا | گوئی بدل سنگ رگ جان آمد

قطعهٔ تاریخ طبع

دیوان حسرت طبع شد با حسن و زیبائی | مشهور در آفاق چون سیارگان طبع شد
هاتف بگوش هر کسی آغاز طبع از بهر سال | گر داین ندا کن یک نگه دیوان حسرت طبع شد

۱۲۹۹

قطعهٔ اخری

کردند رقم بخامهٔ طبع	هرآنچه من حزین نوشتم
تاریخ نظم بحسن انجام	محبوب الناظرین نوشتم ۱۳۰۰ھ

تمّ الکتاب بعونِ الرّبّ الوهّاب

۱۳۰۰ھ

خاتمۃ الطبع چکیدۂ خامۂ بلاغت ختامۂ حالیخاندان جہانبانی علم و عرفان فقطن خبیر مورخ بے نظیر سید غزنوی مولوی معنوی شاہ محمد یحیی صاحب متخلص بعمی ابو الفلاح خلف الرشید شاہ وجہ اللہ بن شاہ احمد اللہ قدس سرہما سلمہ اللہ تعالی و زادہ مجدا و کرما

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شد آرزوی تو از حد امید داران را	چو اشتیاق بہ عید روزہ داران را

سخنیکہ از دل بزبان و از زبان بدل آید حمد سخن آفرینیست کہ از سنگلاخ زبان و ہر نعمت وحدانیتش آشکاراست اشہد ان لا الہ الا اللہ و لفظیکہ پیوندش بمعنی و معنیکہ ربطش بالفاظ باشد نعت فصیحیست کہ بلغای عرب و فصحای عجم بر اکمال فصاحت بلاغتش و از فصاحت بلاغتش بر نبوت رسالتش اقرار لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ اللہم صل و سلم علیہ علی الہ و صحبہ ما تکلم المتکلمون بکل حرف لسان فی البوادی و العمران اما بعد مژدہ دیدن را و نوید شنیدن را کہ رعنا شاہدیکہ از نہانخانہ اختفا بہ بازار ظہور مستعد جلوہ گریست و زیبا دلبریکہ از کمین غیب بمنصہ

شهود رخ نموده آماده دلبری ست مشتاقان اگر بعوض نقد
جان این یوسف کنعان خوبی را گیرند ارزانست و عاشق مزاجان
اگر این لیلی پرده نشین را که درمحمل اوراق و صفحات رونماست
خریدار شوند آسانست دیوانیست که در دیوان هستی نظیر
و عدیلش محالست و قلم چون زبان و زبان مانند قلم در ثنای
محاسن آن لال اگر شعر هست در رتبه بالاتر از شعری و اگر نثرست
در نشست فقرات و ربط عبارات منتظم چون عقد ثریا غزلها دلربا
تر از شوخی چشم غزالان چین و مصاریع رباعی مانند عناصر اربعه
در اعدال امزجه توافق گزین مخمس مانند حواس خمسه درکار و مثلث
چون موالید ثلثه پایدار تاریخها که کارنامه تصانیف ادوار و تقالیب
لیل و نهارست و دفتریست از واقعات کائنات روزگار از اقتباس
بآیات و احادیث و امثال طرفه سحر حلال ست و هر حکایت بر
محکی عنه دال مادها با سوانح چون ماده و صورت بهم چسپان
و مقطعات مانند قطعات خیابان جنان بهار افزای دل و جان
چون مضامین و براهین عارفانه می نگرم دریای ناپیدا کنار سوخته ست

و اگر حقایق و معارف صوفیانه می بینم گاه در کسوت مجاز و گاهی
در لباس حقیقت عروس خلوت و شمع انجمن همانا دیوان بلاغت
ترجمان کسی است که امروز ذات ملکی الصفاتش از غایت شهرت
در اقطار و امصار کالشمس فی رابعة النهار روشن و پیداست
و کهنه حائط عظیم آبادش از آب و رنگ وجود باجودش رشک گلزار
فرخار و مانند روضهٔ جنت جاودانی بهار اعنی مولانا الاجل
النحریر محرز قصبات السبق فی فنون علم الحدیث و
التفسیر افضل علماء الانام نبراس الفضلاء فی الفقه و
الاصول و الکلام جمال الملة و الاسلام بهجة اللیالی و
الایام بتذکرة تتزین المنابر و المحافل و بتقریره تتبین
الفرائض و النوافل بر جادهٔ شریعت مانند کوه قدمش راسخ
و استوار و در سلوک طریقت چون حسن بصری مقتفی آثار عترت
اطهار و اصحاب اخیار سلطان اقلیم نکته پروری و سحر بیانی فارس
میدان دقیقه سنجی و سخندانی آنکه زلیخای دانش را در پیرانه
سری بخلعت جوانی نواخته و حاصل مزرع علم را در ایام خشک

سالی وزمان قحط کمال بچه مرتبه ازان ساخته ناظم نکته نطقش
ان من الشعر لحکمة ونثار رنگین نثرش ان من البیان
لسحرا ست اگر منظوم ست موزونتر از قبای برگ گل بر قامت
بلبل شیدا و اگر منثورست چون سلک گهر از سرتا پا خوشنما
مجمع البحرین ذو اللسانین مهبط الفیض اللاهوتیه
مطمح الانظار الجبروتیه آنکه تماشای حسن لایزال در آئینه
جمال بیت الله فرمود و شعشعه انوار تجلیات ایزدی بے همتا در مجالی
شباک روضه حضرت حبیب خدا علیه وعلی آله من التسلیمات اصفاها
ومن التجلیات اجلها مشاهد نمود که هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب
هنوز نام تو گفتن کمال بے ادبیست که مولائی واستاذی وملجای و
ملاذی شیخی وسندی وفی کل العلوم معتمدی
مولانا الحاج شاه محمد سعید حسرت انار الله برهانه وافاض
علی الخلق فیضانه که لایدرک الواصف المطری خصائصه
وان یک سابقا فی کل ما وصفا شکر خدای جل وعلا بهزار
دل وجان بجا بسیار هم کرآن دیوان حقائق بیان حلیه پوش طبع

گردید و آن مطلوب مستور جلباب احتجاب از رخ پرنور برکشید شعر

الحمد که آن نقش که خاطر میخواست آمد اکنون ز پس پردهٔ تقدیر پدید

حقیر محمد یحیی ابو العلائی عظیم آبادی که درین گلشن چون سبزهٔ
بیگانه بپهلوے گل جا دارد از کوچک ابدالان و کمترین شاگردان
آنجناب تقدس انتساب ست و از سی و سه سال در حلقهٔ درس گاه
و بیگاه حاضر بوده بقدریکه ساقی ازل در کاسهٔ تقدیر ریخته ست
مشرب اصفی و مذاق احلی یافته ست و در جرگهٔ تلامذه بمزید التفات و
لطف خطاب امتیاز موفور دارد و هذا من نعماء الله تعالی
علینا کما یشهد علیه ما کتب فی حضرة استاذه الکریم
وشرفنی بلطفه العمیم رباعی یحیی که بعلم و هنر آراسته است
نخلیست که از باغ شرف خاسته است ٭ حسرت چکنم بیان خوبیهایش
جمع ست رو هر چه دلم خواسته است ٭ و اما بنعمة ربک فحدث شاهد صدق گفتار
و لئن شکرتم لازیدنکم موجب افزونی قدر این ارست لب نیاز هم باین انشا کو

بلند مرتبه ام ز خاک آستان شه ام ٭ گدای کوی توام گر بر آسمان شه ام

و بلبل طبعم باین نشید گلشن هم آواز احسان و صفت ز حق من بی نهایت ست

سخن بزبان کدام کسی را بیان کنم چو تحریر این چند سطر بطور خاتمه الطبع که بری از اطرای شاعرانه و پاک از مبالغات منشیانه ست نقد سعادت بکف می آرد و به تسطیر چند قطعهٔ تاریخ طبع با عتبار آغاز و انجام علم مفاخرت بر افلاک بیاسی میسازد

قطعات التواریخ لابتداء الطبع

شد چو نیک سخن استاد عالیشان ما	در صفا باب علم و فضل صدر انجمن
حامی حق حضرت علامه مولانا السعید	آنکه باشد در ثنایش ناطقه کل الالسن
هست تهذیب انصافش همه عالم گواه	جمع با حسن عمل در ذات او خلق حسن
منطبع شد کلیات آنجناب مستطاب	گشت حاصل کاملی از فضل رب ذوالمنن
گشت دستور العمل حاصل برای شاعران	در بلاغت و فصاحت رهبر طرز سخن
از زبان حق بیانش گفت یحیی سال طبع	تا جهان باشد بماند یا رب این دیوان من
	۱۲۹۹ھ
ولی دعا گفتیم یحیی مصرع تاریخ طبع	باد ازین دیوان الا رونق بزم سخن
	۱۲۹۹ھ

ایضاً

چو دیوان استاد من طبع شد	پی انتفاع خواص و عوام
خدایا بود تا سخن بر زبان	همیشه بود نفع بخش این کلام

نوشتیم تاریخ آن در دعا	که این نظم زنده بماند مدام ۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع دیوان حسرت ما گشت	باد نافع سبب خواص و عوام
سنهٔ انطباع گفتم باد	نفع دیوان برای خاص و عام ۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع گردید چو دیوان بلیغ حسرت	از ریاحین مضامین شده پُر دامن طبع
سنهٔ طبع رقم ساخته کلک یحیی	گل مطلوب برآورد بهار گلشن طبع ۱۲۹۹

قطعات التواریخ لاختتام الطبع

زاختتام طبع این دیوان نغز	شاد و خرم جان ناشادم بود
گفت یحیی سال ختم طبع آن	حبذا دیوان استادم بود ۱۳۰۰ھ

ایضاً

کلیات حسرت عالی خیال	منطبع گردید و ختم طبع شد
سال طبع کلیات آنجناب	کلیات حسرت این طبع شد ۱۳۰۰

ایضاً

استاد من محمد باشد سعید حسرت	در علم فرد عالم در شاعری مسلم

در فقر فخر دارد بر رسم راه لقمان | در فقر و زهد و عرفان آمد فرید اعظم
در جیب شاه مردان چون بود رشتهٔ سلمان | بر ظهر اهل ایمان راسخ دمست و محکم
از راز فقر آگه با سوز عشق همسر | دارد خشیت الله دائم دو چشم پر نم
مسیحا نفس چو دل را حرفش بود مسیحا | لطفش برای زخم جان من ست مرهم
هر درد را دوا هست تاثیر نسبت او | باشد نگاه پاکش داروی جان پر غم
تلمیذ انجنابیم بسیار فیضیابیم | همشرق آفتابیم فارغ ز مدحت و ذم
من بلبل جمالش پروانه کمالش | دارم بسر خیالش هر لحظه و هردم
دیوان انجنابست مانند آفتابست | هر ذره فیضیابست کس بیش از ان کمی
از ابر در گلستان ز در بحر عمان | نافع ترست دیوان در چار سوی عالم
هر شعر دلربا هست هر بیت جانفزا هست | معشوق و عشق و عاشق یکجاست جمع باهم
در پردهٔ مجاز ست پیدا جمال معنی | در کسوت حقیقت حسن مجاز دیدم
شد ابتدای طبعش سال گذشته آغاز | شد انتها درین سال گردید طبع ختم
شد سال انطباعش روشن بر اهل معنی | نامش بخوبی باطن تا شمع فیض گفتم

۱۳۴۳

ایضا

جناب حضرت استاد کورا | نباشد شاعری مقصود بالذات

محمد یا سعید اسم شریفش — بکار زیبت از دو حرف و قافات
چه زنگار زنگ گلها میدماند — بنظم و نثر از رنگین خیالات
کند در دفتر نازک خیالان — بفکر صائب خود محو اثبات
شده مطبوع دیوان بلیغش — بفضل خالق ارض و سموات
کلامش پاک و صاف و شسته باشد — بلطف استعارات و کنایات
و تاریخ از برای سال طبعش — درین یک بیت باشد پاک از آفات
تعالی الله چه دیوان باصفائیست — زهی دیوان گلستان مرادات
۱۳۰۰ ھ — ۱۳۰۰ ھ
برای نام و سالش ملهم غیب — ندا در داد گلزار خیالات
۱۳۰۰ ھ

ایضا

لله الحمد هر آن نقش که خاطر میخواست — آمد از پرده تقدیر پدیدار تجلی
شده مطبوع کلامیکه برای طبعش — مینمودیم بدرگاه خدا استدعا
نظم علامه نحریر جناب حسرت — شیخنا قدوتنا قبلتنا مولانا
آنکه مشهور جهانست بعلم و دانش — آنکه معروف ما نشست بزهد و تقوی
وه چه دیوان همه خوب برای تحفه عجیب — شاهدی هست پر از ناز و ادا سرتاپا
شکر دیوان که چو پرده نشده از طبع — با همه نور و ضیا و شرف و مجد و بها

حیثب واقع بود این مصرع طبع بشر	حاصل ما شد دیرینہ تمنا ہے ما ۱۳۰۰ھ

ولنقطع الکلام بحمد اللہ الملک المنعام والصلوۃ والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام وعلی الہ الکرام وصحبہ العظام ؓ

سعدی حدیث شوق بپایان نمیرسد	صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت

تاریخ برآوردۂ پسر الاکبر شاہ محمد یحیی صاحب مسمی بہ سید محمد مہدی سلمہما اللہ تعالی بالمواہب

حضرت استاد استادم کہ ہست	فرض بر من شکر احسانش مدام
حضرت علامہ مولانا السعید	صاحب عز و شرف ذی الاحتشام
انہ کالشمس فی نصف النہار	انہ فی اللیل کالبدر التمام
کلیات انتخاب مستطاب	منطبع شد باشد از ان اہتمام
واصلم گر دید دستور العمل	در اصول نظم واندازِ کلام
بست بتہ گفتمہ در ان گلہا کہ نور	روضۃ الانوار آمد سال تمام ۱۳۰۰

قطعہ تاریخ طبع زاد مولوی محمد عبد الحق صاحب متخلص بہ جنون خلف الرشید مولوی واعظ الحق مرحوم و مغفور

جناب حضرت ناظم طبع سلمہ	بجان پروانہ شمع رسالت

ندیدش کس ندید از چشم انصاف | شده و ز علم و شعر و فهم و فراست
تلمذ هست ما را از جنابش | بنازم چون برین عز و سعادت
عنایتهاش بر ما بیکرانست | خدا دارد سلامت با کرامت
بنظم طبع موزون گاه گاهی | بفکر شعر دارد میل و رغبت
کلامش جمله پاک و شسته و صاف | چو آب نهر جنت در لطافت
چو دیوان بلیغش طبع کردند | بآب و تاب و حسن و زیب و زینت
سخن آمد آب رفته در جو | ز نو سر سبز شد باغ بلاغت
جنون از روی بهجت گفت تاریخ | شده دیوان [illegible] گلستان فصاحت
۱۳۰

قطعهٔ تاریخ از حافظ محمد عبد المجید بن حافظ عبد القادر [illegible]
ساکن رامپور حفظه الله بالسرور

کلام جناب محمد سعید | بحسن لطافت چه خوش طبع شد
دو تاریخ در مصرعی گو مجید | تصانیف حسرت چه خوش طبع شد
۱۲۹۹ ۱۲۹۹

قطعات تواریخ زادهٔ طبع وقاد مولوی عبد الاحد
صاحب لکھنوی فرنگی محلی متخلص بشمشاد زاد مجده

تعالی الله برنگ دلکش خوب | بآب و رنگ شد دیوان حسرت

پی تاریخ طبعش کلک شمشاد — رقم برزد چه نخل صناعت ۱۳۰۰

ولہ

همانا نسخهٔ دیوان حسرت — بود فردوس وش مطبوع هر دل
سروشم گفت سال انطباعش — گلستان معانی شمع محفل ۱۳۰۰ھ

ولہ

بر زد چو ز بحر طبع حسرت — این گوهر آبدار منظوم
شمشاد ز طبع سال طبعش — گل کرد که نوبهار منظوم ۱۳۰۰ھ

ولہ

چه صفت دیوان عطر از مه کجا اشارات آن پیام — ز حسن عبارات با فصاحت مضامین با نکات
و ان فن [illegible] لطافت طبع حسن در آن — بگفت شمشاد و سال طبعش کتاب حسن کلام حسرت ۱۳۰۰ھ

قطعات تواریخ مصنفه مولوی محمد فصیح اسد صاحب وفا
لکھنوی فرنگی محلی شاگرد میر ببر علی صاحب مرحوم
سلمہ الله الحی القیوم دستخطی

[illegible] — احمد شاد و مان [illegible]
[illegible] سال طبع [illegible] — [illegible] افزا [illegible]

در سنه فصلی

کلام حضرت حسرت چو شد طبع	شگفته شد گلی از باغ امید
وفا گفتم بفصلی سال طبعش	کلام رشک عرفی طبع گردید

۱۲۹۱

در سنه عیسوی

حضرت حسرت که در شعر و سخن	هست با عرفی و صائب هم قدم
مدح ذات پاک آن قدسی صفات	گر تمام عمر سازم هست کم
کلیات خود برای یادگار	جمع چون فرمود آن عالی همم
در عظیم آباد با صد آب و تاب	طبع گردیده پی فیض اتم
عیسوی تاریخ طبعش ای وفا	تحفهٔ فرحت اثر کردم رقم

۱۸۸۲

ایضاً در عیسوی

فاضل یکتا جناب حسرت شیرین سخن	مقتدای سالکان پیشوای عارفان
کرد دیوانی مرتب در زبان فارسی	تا بماند یادگار ذات پاکش در جهان
سکهٔ استادیش رائج میان هر دیار	هست بیشک گر بگویم پادشاه شاعران
در عظیم آباد چو شد طبع دیوان او	چون شنیدم این خبر گشتم بنهایت شادمان
فکر کردم چون پی سال مسیحی او وفا	شد ندا گلدستهٔ باغ نشاط از آسمان

۱۸۸۲ ع

قطعات تواریخ طبع از یگانه زمن مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی سلمه الله الهادی باعتبار آغاز طبع

چه زیبا طبع شد دیوان حسرت | که ارباب سخن را هست مطبوع
بگوشم گفت هاتف سال طبعش | زهی دیوان دلکش گشته مطبوع
۱۲۹۹ھ

وله

عنبر آمیز کلیات ابی الطیب | طبع از حسرت شیرین زبان
با هزاران آب و تاب آمد بطبع | صورتش مرآت معنی و بیان
زد رقم تاریخ طبعش کلک شوق | کلیات حسرت قطب جهان
۱۲۹۹ف

وله

هزاران هزاران سپاس خداوند | که شد زینت طبع دیوان حسرت
دل شوق چون جست تاریخ طبعش | سروشی بگفتا بیاض افادت
۱۲۹۹ھ

وله

در قالب طبع چون در آمد | دیوان سعید نغز گفتار
تاریخ نوشت خامه شوق | گلدسته آبدار اشعار
۱۲۹۹

تواریخ باعتبار انجام طبع ولله دره

چه زیبا طبع شد دیوان حسرت — پسندد خاطر ارباب ایقان
بهجری شوق سال انطباعش — رقم کردم کتاب عشق و عرفان
۱۳۰۰ه

وله

جناب حسرت ذیجاه و تمکین — نظام کشور علم و فضیلت
رئیس شهر حلم و زهد و تقوی — شه اقلیم عرفان و طریقت
سخن را فخر شد از نسبت او — نمک پرورده اش حسن بلاغت
عظیم آباد را ناز از وجودش — غلط کردم همه شهر و ولایت
مرتب کرد چون دیوان خود را — چه دیوان رونق دیوان شوکت
بیاضش روی سلمای معانی — سوادش زلف لیلای حقیقت
نقاطش خال روی نازنینان — سطورش کاکل حوران جنت
حروفش جمله سرو گلشن حسن — روان از جدولش نهر لطافت
خوشا لطف مضامین بلندش — زهی بندش خهی طرز عبارت
سخن کوتاه آن مجموعهٔ فیض — درین سال سراپا عیش و عشرت
چنان مطبوع شد با زینت و زیب — که شد از رنگ باقی نقش حیرت
نوشتم سال آن با جان شادان — کنون مطبوع شد دیوان حسرت
۱۳۰۰ هجر

ولہ

باآب و تاب و با صد حسن و خوبی
چو شد مطبوع این دیوان حسرت
بفضل حق پئے من تاریخ طبعش
بگفتا بحر اسرار حقیقت
۱۲۹۰ ف

قطعہ تاریخ از حافظ سید نذر الرحمن سلمہ اللہ المنان

زہے حسن دیوان قطب زمان
کلام و زبان فصیح و بلیغ
چو پرسید دل سال آغاز طبع
بگفتم بیان فصیح و بلیغ
۱۲۹۹

سال انجام طبع بتعمیہ سہ عدد در اردو

ہو اتی طبع قسطاس البلاغہ
زبان ہر یف سے ہی جسکے قاصر
زر و فی جستجو تاریخ اسکی
ملی ہی مجھکو منظوم نوادر
۱۳۰۰

قطعہ از شیخ عابد حسین صاحب کاتب کانپی سلمہ اللہ الواہب

...
قسطاس بلاغت کہ بود لائق ...
...
دل از مرحبا گفت اہتمام ...
۱۳۰۰

قطعات تواریخ طبع قسطاس البلاغہ از نتائج طبع صاحب دراک عالی شاہنا بلند پرواز اوج نازک

خیالی ہمشیرزادۂ مصنف علام مولوی سید ظفر امام
ابن الحاج مولوی علی حسین الحسنی الحسینی المغفور متخلص
برضوان ابقاہ اللہ تعالے بالفرح والسرور

ہمچو حسرت کلام نغز ش نیز	ہست محسود حاسدان لاریب
سر اعدا برید ہ سال طبع	اختر صبح گفت ہاتف غیب ۱۳۰۰

دیگر

چون محمد سعید سعدی وقت	داد ترویج سکہ دیوان
از سر انبساط رضوان گفت	سنہ طبع چشمۂ فیضان ۱۲۹۰ھ

ہریکی مصرع ازین تاریخست

کلام فاضل علامی حسن خلق	جناب حسرت با مجد و تمکین
چو بالتصحیح وافر منطبع شد ۱۲۹۰ فصلی ۱۸۸۳ عیسوی	ز شادی دل شدہ گلزار رنگین ۱۳۰۰ ہجری ۱۲۵۳ فارسی

صورۃ ما کتبہ الفاضل الادیب الحسیب النسیب
بحر العلوم والحکم سحاب الجود والکرم الطبیب
الحاذق ذوالحکم الفائق ما من علم الا و لہ فیہ ید طولی
سیما صناعۃ الطب فقد بلغ فیہا الغایۃ القصوی

الشاعر الفصیح الناطق بالقول الصحیح المولوی
عبد الحمید ابن المرحوم المولوی احمد الله ابن المغفور المولوی
الٰهی بخش سلمه الله مالک الملک رب العرش مقرظاً
علی هذا الکتاب بالعربیة والفارسیة فافاد و اجاد و اصاب
القطعة العربیة کانها الجواهر الزواهر فی القلائد الذهبیة

بسم الله الرحمن الرحیم

لقد طبع الکتاب المستطاب ... یقال لذلك قسطاس البلاغه
کتاب ذلك ام سحر مبین ... لعمری انه راس البلاغه
شهاب ثاقب نجم منیر ... مضیء فیه نبراس البلاغه
فما اسنی سناه ولیت شعری ... الام اجتنان اقباس البلاغه
وهذا السفر مضمار وسیع ... تسابق فیه افراس البلاغه
وهذا سفره ملك جلیل ... تنال الیه اجناس البلاغه
وکان الناس قبلا فی ظنون ... فقام الآن مقیاس البلاغه
لقد کان البلاغة ذات وسخ ... فزالت منه ادناس البلاغه
وقد کان البلاغة ذات ضرس ... فحدت منه اضراس البلاغه

وقد كان البلاغة ذات خدٍّ — تشوّق منه احساس البلاغه
وقد كان البلاغة ذا اخناق — جرت من ذاك انفاس البلاغه
وقد كان البلاغة ذا امراق — فزال بذاك وسواس البلاغه
وقد كان البلاغة في حضيض — تعالى منه قرناس البلاغه
وقد كان البلاغة في غمام — فاضحى منه اشماس البلاغه
وقد كان البلاغة ذات فقر — فبدل بالغنى باس البلاغه
وكان قبيله فظا غليظا — فلاح بذاك ايناس البلاغه
وقرطاس البلاغة كان هلا — فصر منه قرطاس البلاغه
غدا كاس البلاغة كان صفرا — وامسى مترعا كاس البلاغه
فردنا واحدا في عام طبعه — وقلنا العام قسطاس البلاغه

۱۳۰۱ه

مثنوی فارسی محتوی بر اشعار آبدار غیرت باغ و بهار

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب همام محمد سعید — که بخشش بود همچو نامش سعید
زهی عالم و فاضل بی بدل — بگیتی بهر علم ضرب المثل
بمعقول و منقول و علم ادب — ندیده چو او دیده روز و شب

براه تجدد یلی یکه تاز — خوشا صوفی صافی پاکباز

فروزان ز نور خدا سینه اش — نه زنگ کسوفی با ئینه اش

زهی فقر سرمایهٔ هر کمال — زهی دولت سرمدی بی زوال

بلندی مباهی به پستی او — خجل هوشیاری ز مستی او

تزیین نور زمین علم و دنیا و دین — بفرمان او جمله زیر نگین

سلیمان که از فیض انگشتری — زحل را کند غیرت مشتری

ازو بر سر جهل آشوبها — وزو دیو غم در لگد کوبها

بهر فن فراتر بود جای او — بگیتی کسی نیست همتای او

چو طبعش سوی نظم رغبت کند — بنظمش تخلص بحسرت کند

سخن را ز فیضش طراز نوی — زهی پایه و دستگاه قوی

بلاغت به نیروی بازوی او — لآل سخن را تر از و از و

بود خامه اش صد نگار آفرین — بفکر بلندش هزار آفرین

ندارد بیاد چون تمنا سخن — که او یوسف آمد زلیخا سخن

عبیر کلامش چه عنبر فشان — چه بازی زند خنده بر زعفران

دبیر سخن سنج معنی شناس — دلش هست قصر سخن را اساس

گرامی ترین هنرزبان سخن / خوشا حبذا قدردان سخن
کمال کلامش بهر جا رسید / ز قعر ثری تا ثریا رسید
نه تنها دل انس در بند اوست / که جان‌ها همه آرزومند اوست
بمهر کلامش درخت چنار / برآورده از سوز دل صد شرار
دل لعل در کوه‌ها خون ازو / همه آب دریای جیحون ازو
پر از گل چمن از نم رنگ او / غنا دل نوازان ز آهنگ او
جگر خسته زین جستجو آرزو / دل آرزو آرزو آرزو
بر قطره اش زهرهٔ بحر آب / کند ذره اش پنجه با آفتاب
کشد چون به پیکار تیغ زبان / دو پیکر کند تیر بر آسمان
ز شیرینیش حاسد بدسخن / چو فرهاد بر پای خود تیشه زن
چه زیبا همایون کتابی بهشت / خوش آذین دکان باغ بهشت
بیاضش چو صبح بنارس گزین / سوادش چو شام اوده دلنشین
بیاضش همه مطلع آفتاب / سوادش همه طره مشکناب
بیاضش بخورشید پرتوفگن / سوادش شب قدر را عشوه زن
بیاضش چو صبح طرب جانگزین / سوادش چو زلف غزالان چین

[illegible]

سواد ار بروشنی آئین کتاب | شود مردم دیدهٔ آفتاب
سطورش پی قید دلها کمند | بنازم باین طبع و فکر بلند
چه نامه که از خوبی و برتری | ندارد نیاز ستایش گری
چه نامه که سرچشمهٔ زندگی | نگارنده را عمر پایندگی
سراپا فصاحت همه حرف حرف | معانی خوش اسلوب و نغز و شگرف
ز تاب فروغش باوج سپهر | فروزان بود دیدهٔ ماه و مهر
ازو زندگی هر دل مرده را | وزو خرمی طبع افسرده را
همه لفظ و معنی خوش اسلوب تر | چو سبزان هندی همه خوب تر
غزلهای او جمله بیت الغزل | زهی مظهر قدرت لم یزل
قصائد همه مهر صبح امید | دماغ خرد را چو بوی نوید
تواریخ او جمله شانش نبیل | بحسن و لطافت همه بی عدیل
مثلهای او هر یکی بی مثال | خیالات او جمله دور از خیال
ز بهر خرد مخزن اندوخته توشه | نشاوان چو پروین یکایک خوشتر
بدامن قبا این گل از نوک خار | بدین نقشه را سرگران از خمار
نیابد خزان باغ اشعار و تیز | ندارد نهالش غم برگ ریز

نه باکش ز آسیب پر و عجوز پا — نه خوف گزندش نه تاب تموز
نگیرد دگه خرمنش را شرار — نه خاکش نشاند بدامن غبار
نه آبش بشوید نه بادش برد — نه آشوب دوران ز یادش برد
چه فرخنده باغی پر از آب و رنگ — دری استوار ز روئینه و سنگ
همه خنده می لالهٔ گلزار او — همه محکمی پاسبی دیوار او
همایون درختی ست آگنده بیخ — فرو در زمین رفته بیخش چو میخ
ز بس محکمی بر زمین آید — ز شاخش بچرخ برین سایه
دوانیده هر چار سو ریشها — نه جنبد ز صرصر نه از تیشها
نه بر تیغ کوهش رسد تیشه — نه از سیل بارانش اندیشه
مبراست مهرش ز عیب زوال — مبراست ماهش از محاق کمال
فروزنده ماهی که بر دون اوج — بود در وقرش ایمن ابیم موج
چه شمعی فروزنده انجمن — چه تابان سهیلی بملک یمن
نمیرد چراغش چو خورشید و ماه — فروزنده شمعی بشام و پگاه
چه شمعی که از غایت جوش نور — بود رشک شمع تجلی طور
منزه ز پیغارهٔ بی هشان — بنیرنگ ازان باد مشعل کشان

شب و روز شادان و خندان بود | رخ افروز بزم سخندان بود
بگردش ز انبوه فرزانگان | ز هر چار سو جوشش پروانگان
نه سینه فگارش چو دریا و کان | ز تاراجش ایمن متاع دکان
نماید نهان گرچه کالای خویش | ز غواصی و کاوشش سینه ریش
فراهم چو گنج جهان میکنند | بزیر زمینش نهان میکنند
متاع دکانش که خوش چیده است | همه نوربان و پسندیده است
نهاده چنین آشکارا بود | باو رهزنان را نه یارا بود
تعالی الله این نامه دلپسند | کزو خیره شد چشم فکر بلند
بحیرت ازو دیده خرده بین | بود صفحه اش رشک ارژنگ چین
تعالی الله این صفحه پرنگار | همه رشک خوبان چین و تتار
درین شهر چین حاسد بدسگال | باهو گرفتن نیابد مجال
همه مصرع بیت او لاجواب | همه نکته اش نقطه انتخاب
چه زیبا کتابی گرامی نهاد | پی اوستادان خط اوستاد
بمهمانی میهمانان سبیل | گشاده جبین همچو خوان خلیل
بجز دور و نزدیک و هر گوشه | ز الوان خوانش رسد توشه

زهی نامهٔ نغز حسن آفرین — که بر هر زبان آفرین آفرین
ندانم چنین گوهری ارجمند — بهایش چه خواهد ز گوهر پسند
تعالی الله این گنج بی دست مزد — نه باک از حرامی نه پروای دزد
چه گنجینه گر حسرتش گنج گاو — بقربان وهند از غم گاو کاو
چنین نغز گنجینهٔ فرزانگان — ز طبعش بها میرسد زانگان
برنگ رخ گل ز جوشش بهار — بداغ دل لاله داغدار
بگلبانگ مستان و شور و فغان — به لای خرابات پیر مغان
بناکامی عاشق دلفگار — برم کردن آهوان تتار
بعالی دماغان گردون خیال — بطوطی کلامان شکر مقال
بنغزی ذوقی تر زبان سخن — ببرق کلام و بجان سخن
بموج مقالات دریا خصال — باوج خیالات دور از خیال
که در هر دلی خوب و مرغوب تر — ندیدم کتابی ازین خوب تر
اگر دفتری درج مضمون کنم — ندانم که مدحش ادا چون کنم
ز طبع رسائیت چه خواهی مدد — که وصفش بود بی حد و بی عدد
شمار صفاتش که آمد محال — بیانش زبان را چه باشد مجال

پریشان کنون لب به بند از کلام | اجابت استاده است بهر سلام
که بخت تو یارست و یاور نصیب | به نصف النهار است کف الخضیب
زبان را فرو کش ازین مدعا | بر آور به محراب دست دعا
خدایا بلطفت که عامست عام | بحق نبی و بآل کرام
زهر رنج و هر آفتش دور دار | زفیضش دل خلق مسرور دار
هر آنچه از تو خواهد شتابی دهش | بهر کام دل کامیابی دهش
زبان عرض این مدعا میکند | دل من بصد دل دعا میکند
پی سال طبعش زدم فال طبع | که آرم بکف گوهر سال طبع
بگفت از سر حال بی اختیار | بگوش دلم طبع باغ بهار

تاریخ نظم و طبع این مثنوی از حقیر محمد سعید غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

چو گفت این مثنوی زیبا حکیم عبد الحمید یکتا
سنین تنظیم و طبع حسرت نوشت باغ بهار افزا

تمت

بعد اختتام طبع انچه از بحر مواج طبع مصنف بساحل
ظهور رسیده برای نزهت خاطر ناظرین بحکم کل جدید
لذیذ منطبع گردیده غزل در عاشق شدن معشوق

رخ زرد و چشم گهر بار داری	باین حسن با عشق هم کار داری
که دل را ربود از کف چون تو ماهی	که هر شب چو من ناله زار داری
بچشم انتظار که داری سر راه	بگو تا که ره در شب تار داری
گرفتار شد دل بزلف نگاری	که آشفته اوضاع و اطوار داری
کنی چون ستمدیدگان آه و زاری	همانا که یار ستمگار داری
چرا عاشق خود نگشتی که امروز	چو یوسف هزاران خریدار داری
بعشق بتی باختی دین و دل را	چو شد فاش از آنچه انکار داری

رسیدی بکام دل از دلربا یا
چو حسرت تمنای دیدار داری

قطعه تاریخ انتقال مولوی محمد فرید مرحوم پسر [illegible]
[illegible] شوال [illegible]

زهی [illegible] عزیزم محمد فرید	[illegible]

چو ما را غم مرگ او در گرفت	غم مرگ گفتیم تاریخ مرگ

قطعهٔ تاریخ دزدی آلہ ساعت شناسی شاہ محمد مہدی ۱۳۰۰ پسر شاہ محمد یحییٰ صاحب و دستیابی آن بزبان اُردو

لیگیا کچہری یوں سے اک شخص	شاہ مہدی کی چرا کر کے گھڑی
قید اوسکو ہوئی چھہ ہفتے کی	اور مالک کو گھڑی پھیر ملی
آمد و رفت کچہری میں سے	شاہ صاحب کو پریشانی ہوی
منہہ سے ہاتف کی سنا سال وقوع	یہ کہ خوبی ہی میاں ساعت کی

تاریخ ترمیم مسجد مدرسہ از مال حلال مسلمانان باہتمام عبداللہ خان ۱۳۰۰ھ

احبا بحمد الله این پاکیزه مسجد	که در روی از شکستن بود جسیم
درستی یافت از اہل عبادت	بسعی وافر و صرف زر و سیم
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ	شده نو این کہن مسجد بترمیم

۱۳۰۰ھ

تقریظ دلپذیر از صوفی صافی ضمیر جامع کمالات منبع حسنات سخنگوی و سخن سنج و سخندان انسان العین و عین الانسان طبیب ماہر ذو المناقب والمفاخر حکیم سید احمد حسین بن سید حبیب الحسنین

مرحوم سلمه الحی القیوم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد آن ناظم ارکان را که جهان قطعه ایست از دیوان حکمت او
و نعت بیعد آن سبب امکان را که کونین مطلعیست در شان فطرت
او و آلش سفینه نجات بحر ولایت، اصحابش اصول دایره هدایت
اما بعد بر پای نادانی سر افگنده هیچمدان بنده احمد حسین صوفی
عظیم آبادی بفیض ذکر کسی اینک قلمی بدست دارد یا عصای
اعجاز نمای موسوی و نغمه از نای گلو برمی آرد یا مریم نفس
عیسوی چه ابر خود بنالم که ناطقه ممنون بیان منست و چگونه بر
هزار خویش ننالم که گلستان مرهون صرف رنگین داستان منست
سخن سپه و رانرا نوید و معنی پرستان را مژده که مایه معانی و بلاغت
و ماده بدیع و فصاحت یعنی کلیات مرجع انام ماوای خاص و عام
معقولات را تکیه گاه منقولات را پشت و پناه صاحب الورع
والتقوی ذو العز والعلی الشهیر فی القریب والبعید
مولانا محمد سعید مدظله العالی ما دام الایام واللیالی محسن

از لطایف باغ اشعار سعدی نشانی که چون جواهر از صدف بیرون آمده تا آفت نمیچه
نشت گوشهٔ اهل معنی که گوهر آبدارش را آویزه نماید و صحیفه آمیزه
لسب از امید فنون که شکر گفتارش را ریزه ربایند کلیات شعر چه نشان
استوار عامه متکلفین را حاوی کلماتش با غنیمات اهل ادب
و نسبت لطافت متساوی کلیات با اکثر بسیط سیاست
مجموعه ایست با ذخیره ادبیات نثر رنگینش نضارت صحیفه شوکت
سخن نظم شیرینش حلاوت ده مذاق اهل فنون حرف حرف گویا
و فصاحتش نو آراسته و ناله نشکر تا بید و خسر ان شهر
بلاغت را حسن بیانش مبلغی بدیع و سخن را بسیار از ادایش
پایهٔ منیع السعید من سعد فی بطن امه در شان او صادق و ان
من البیان لسحرا بدیوان او موافق **قطعهٔ تاریخ**

حضرت سعدی آن امام کبار	بر سر نامش محمد است تاج
عالم معقول و منقول و فقیه	داغ طبع بهر هدایت چون سراج
صاحب شرع و طریقت اینجا	مرجع آفاق و شیخ وقت و حاج
چو شعر [illegible] فکرش رسید	طبع رنگین از خزان [illegible] خراج

طبع والایش بجو آمد خطیب گر / لفظ با معنی بگیرد ازدواج
همچو سلطان در اقالیم سخن / سکهٔ استادیش دارد رواج
نظم فرمود آنچه الهم شد ز غیب / کشف را هم کرد در شعر اندراج
صاف معنایش در الفاظ فصیح / شمع روشن چون بقندیل زجاج
کلیاتش مخزن اسرار هست / اهل معنی را دهد بس ابتهاج
یافت اینک کلیاتش انطباع / سوی تاریخش مرا شد احتیاج
سال طبعش خامهٔ صوفی نوشت / کلیات حسرت الطف مزاج
۱۳۰۰ه

قطعهٔ اخری

جناب حسرت دریای فیضان / که هر حرفش بود لولوی نایاب
مگر خمخانه دارد سینهٔ او / که می جوشد ز اشعارش می ناب
کلامش صاف پیکر همچو هـ / کند کسب صفا خورشید و مهتاب
مرتب کرد دیوان بلیغی / که هم زان گلشن معنیست شاداب
برای سال دیوانش چه صوفی / گهر سفته در غلطان با آب
۱۳۰۰ه

قطعهٔ تاریخ طبع از شاعر عالی طبیعت خواجه
محمد شاه شهرت سلمه الله تعالی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دیوان [illegible] — تاریخ طبع [illegible]

۱۲۹۶ هـ

دیگر

آن [illegible] جناب [illegible] — [illegible]

[illegible] — دیوان [illegible]

۱۲۹۶

دیگر

[illegible] — شهنشاه اقلیم فضل و کمال

اکنون داد دیوان [illegible] الطبع — [illegible] آل

از اشعار [illegible] چون [illegible] — [illegible]

۱۲۹۶ هـ

دیگر

آن به کمال و فضل [illegible] حسرت — دیوان [illegible] طبع [illegible]

این بنده کم سواد [illegible] تاریخ — [illegible]

۱۲۹۶ هـ

صحیح نامهٔ قسطاس البلاغه

صحیح	غلط	سطر	صفحه		صحیح	غلط	سطر	صفحه تقریظ عربی
[illegible]	[illegible]	۱۱	۲۶		فرزدق	فرزوق	۳	۲
[illegible]	[illegible]	۶	۳۷		الشیخ	شیخ		حاشیه ۲
[illegible]	[illegible]	۵	۴۱		نزد	نرد	۷	دیوان ۲
چشم	چشم	۶	۴۲		[illegible]	[illegible]	۹	۴
[illegible]	[illegible]	۱	۴۲		[illegible]	[illegible]	۱۱	۵
[illegible]	[illegible]	۸	"		از	اذ	۵	۷
[illegible]	[illegible]	۱۰	۴۹		سنجیده	سنجیدهٔ	۸	۲۰
با	با	۱۳	"		پردها	پردیها	۸	۲۶
[illegible]	[illegible]	۶	۵۲		با	یا	۱۲	۲۹
بیازار	بیازار	۴	۵۵		نیستم	زبستم	۲	۳۰
[illegible]	[illegible]	۳	۶۰		بیفزود	بیفزود	۹	"
بیاد	بیاد	۸	۶۱		ز	ز	۱	۳۲
[illegible]	[illegible]	۶	۶۳		[illegible]	[illegible]	۱۳	"

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۴	۸	یا	با
۶۱	۱۰	فرون	فزون
۶۲	۱۱	کرد	گرد
۶۳	۱۵	نزا	ترا
۶۶	۱۳	آتشکار	آشکار
۶۸	۱۰	ز	ژ
۸۰	۱	گمانم	کمانم
۸۲	۲	گلبہ بان	گلبنان
〃	۶	قطسر	قیصر
〃	۱۱	تماشائی	تماشائی گرد
۸۴	۱	مقال	مقابل
۸۶	۶	ز	زر
۸۸	۱۶	درویش	دوریش
۸۹	۱۳	ز	از
۹۲	۱۰	خور	حور
۹۴	۱	ب	پ
〃	۱۵	ع	غر
۱۰۰	۱۲	جنابہ	جنابیہ
۱۰۱	۴	سیم	نسیم
۱۰۳	۵	گبر	گیر
۱۰۶	۳	کردم	گردم
۱۰۸	۷	وگر	دگر
〃	〃	خو	تو
۱۱۲	۱۰	میردیم	میزدیم
〃	۱۲	و	د
۱۱۴	۱۲	خونش	خویش
〃	۱۵	ار	از
۱۱۵	۲	کشند	کشد
〃	۱۳	تینہ	سینہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۲	دلربا	دلربا ہا
"	۱۵	اینیسا	الصبا
۱۱۰	۷	سیاپی	سیاہی
"	"	شا	ایشا
۱۱۹	۳	لی	نی
۱۳۰	۱۰	گر	کز
۱۳۱	۱	گشتہ	کشتہ
"	۲	مست	چیست
۱۳۲	۸	گردد	نگردد
۱۳۳	۱	فرسودہ	فرمودہ
"	۱۳	ور	وتہ
۱۳۴	۳	نسودہ	بسوزد
"	۹	سحر	[illegible]
۱۳۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۶	۳	دلہ بہار	[illegible]
۱۲۹	۲	بیار	بہار
۱۳۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۳۵	۱	وجہ	[illegible]
"	۹	[illegible]	[illegible]
۱۳۷	۱۳	[illegible]	[illegible]
۱۳۸	۳	[illegible]	[illegible]
"	۱۱	[illegible]	[illegible]
۱۳۹	۲	زعفران	ارغوان
۱۴۰	۹	روزشب	روزوشب
۱۴۴ حاشیہ	۳	انتظر	منتظر
۱۴۵	۱۲	[illegible]	[illegible]
۱۴۶	۱	دوہم	دودہم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
١٥٠	٩	[illegible]	[illegible]
١٥٣	٩	زاز	راز
١٥٥	١٥	بودگاہی	بود دگاہ
[illegible]	٣٣	[illegible]	[illegible]
١٥٦	٨	[illegible]	[illegible]
١٥٧	١٥	ہا	ہالہ
[illegible]	٣٣	[illegible]	[illegible]
١٥٨	٩	[illegible]	[illegible]
=	١٢	[illegible]	[illegible]
=	١٣	کرسی	کرسی
[illegible]	٣	[illegible]	[illegible]
[illegible]	٢٠	[illegible]	[illegible]
[illegible]	١	[illegible]	حواس
[illegible]	٢	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
١٩٣	٣	[illegible]	[illegible]
=	١٠	از	[illegible]
=	١١	سطہا	سطرہا
١٧٩	٢	اذا	[illegible]
١٨٣	٣	خرم	[illegible]
١٩٠	٣	[illegible]	[illegible]
١٩٣	٣	[illegible]	[illegible]
١٩٥	٢	[illegible]	[illegible]
١٩٦	١٥	[illegible]	[illegible]
١٩٨	٥	[illegible]	[illegible]
٢٠٨	٦	[illegible]	[illegible]
٢١٠	٣	[illegible]	[illegible]
٢١٦	١٣	[illegible]	[illegible]
[illegible]	٥	[illegible]	[illegible]

صحیح	غلط	سطر	صفحہ
[illegible]	[illegible]	۱۵	۲۸۰
[illegible]	[illegible]	۶	۲۸۳
[illegible]	[illegible]	۱۰	ایضاً
[illegible]	[illegible]	۵	۲۸۴
زہ	نہر	۱۲	ایضاً
شیعیان	شیعیان	۱۲	۲۸۵
باز	بار	۱۴	۲۸۹
بابیر	تابیر	۳	۲۸۹
از	اثر	۱۳	۲۹۴
بنیادہ	پیادہ	۳	۲۹۵
دشمن جانی	[illegible]	۸	ایضاً
[illegible]	[illegible]	۱۵	۲۹۷
درزم	وزمم	۱۳	۳۰۳
[illegible]	رباعی	۱۰	۳۰۴

صحیح	غلط	سطر	صفحہ
دانشکدہ	وانشکدہ	۳	۲۲۰
پیر	نیز	۱۹	۲۲۴ حاشیہ
رحمہ	رحمۃ	۱۳	۲۳۲
کہ	کہ	۴	۲۳۵
تاریخ	دارنج	۷	۲۴۷
از تاریخ کابل ۱۲۹۲	از تاریخ کابل	۲	۲۴۹
[illegible]	[illegible]	۱	۲۵۰
ندیر	ندیر	۱	۲۵۵
فرخ	فرح	۹	۲۵۶
ترویج	ترویج	۸	۲۶۱
کریم	کریم	۳	۲۶۲
نجم	نظم	۱۲	۲۶۳
عجیب و غریب	عجیب	۱۵	۲۷۱
۹۶	۹۸	۹	۲۷۴

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۰۶	۷	روژ	زوژ	۳۲۳	۱	المتنبات	والمتشابہات
۳۰۷	۱۵	آنر	آخر	=	۱۵	رویت	روسے
۳۰۸	۱۴	ترسے	تیرسے	۳۲۴	۷	لُب	لب
۳۰۹	۱۳	آئینۂ	آئینہ	۳۲۵	۲	نغمہ	نغمۂ
۳۱۰	۱۱	لپ	لب	۳۲۶	۱	احبۂ	اجلۂ
=	۱۴	کران	گران	=	۳	القوۃ العلمیۃ	القوۃ العملیۃ
۳۱۱	۶	برئی	بری	=	۵	للمولوی	المولوی
۳۱۹	۳	فے	فی بیان	۳۳۰	۷	فیاتوا	فباتوا
=	۶	قلہ	فلہ	=	۱۴	پور	فور
۳۲۱	۳	ۃ	ۃ	۳۳۲	۵	لہم	لہ
=	۹	یقۃ	یقتہ	=	۳	فالخط	فانحط
۳۲۳	۶	سرح	شرح	۳۳۳	۱	ایہ	ایۃ
۳۲۳	۱۴	متوسط	متوسطہ	۳۳۴	۱	شفا	شفاۃ
=	۱۸	القافیۃ	القافیۃ	۳۳۴	۱۵	لایبہ	لابد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣٣٦	٢	الحریو	للحریبو
"	٥	[illegible]	[illegible]
٣٣٧	٣	للدیارۃ	لدیارۃ
٣٣٨	١٤	الکنوی	الکنوی
"	١٥	والمتن	المتن
٣٣٩	٥	سینا	مبثنا
٣٤١	١٢	بالماء	بالمساء
٣٤٢	٨	تنغمہ	نغمہ
٣٤٣	٢	دمراد	وصراد
٣٤٧	١٣	منغمہ	منغمہ
٣٤٨	٥	گردید	گردید
٣٥٨	٧	وجہہ	وجہہ
٣٥٩	١٣	آئینا	ازحینا
٣٦٢	٢	بہ	شی
٣٦٤	٤	اوبیان	ادیبان
٣٦٥ حاشیہ		حال	حالی
"	١٤	استماع	استماع
٣٦٦	١	ضوعف	ضوعفت
"	١٥	اخفا	اختفا
٣٦٨	٣	والمستفان	والسد المستعان
"	٦	رحمۃ	رحمہ
٣٦٩	١٠	الاانکم	الاانہم
٣٧١	١٣	اہتراز	اہتزاز
"	٣	ودہ	بودہ
٣٧٣	١٥	دیوان	نسخہ دیوان
٣٧٤	٣	النحریر	النحریر
"	٢	ذوون	الذون والبان
٣٧٥	١	نتیجہ	نتیجہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۷۵	۱۵	زیب	زیب	۳۸۶	۷	تحیتہم	تحیتہم
۳۷۷ حاشیہ	اخیر	آن	آن ندارم	=	۱۳	حال	حال اہل احتلال
۳۷۸	۵	بدون	بدون	۳۸۷	۱۱	نسبت	نسب
= حاشیہ	۳۶	مجحوم	مجحوم	۳۸۸	۱۲	تنکری	شنکری
=	۵	ظریف	ظریف علیہا الرحمۃ والغفران	۳۸۹	۱۰	عید الفطر	صدقۃ الفطر
=	۸	عطیہ	عطیہ	=	۱۱	موجبہ	موجبۃ
۳۷۹	۲	پژدہ	پژمردہ	=	۱۴	مولوی	مولوی حافظ
=	۳	سست	سست خدا شاید حال	=	۱۰	کورٹ	کورٹ عظیم آباد
۳۸۱	۸	عندلیب	عندلیب	=	۱۱	بعد	وبعد
۳۸۳	۲	بسم اللہ	بسم اللہ الرحمن الرحیم	۳۹۳	۱۳	الدین العربی	الدین بن العربی
=	۱۵	مولوی	مولوی حکیم	۳۹۶	۱	گردید	گردید انا للہ وانا الیہ راجعون
۳۸۴	۶	آرامگاہ	آرامگاہ	۳۹۷	۱۱	داد	داراد
۳۸۵	۵	بابان	پایان مثنوی	۳۹۸	۹	الآمان	الاکمالانہ
=	۵	گفتہ	گفتہ اند	۳۹۹	۲۰	بیعت	بیعت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
〃	۱۴	جیفتی	جفتی
۴۰۰	۲	رقعه	رقعه تقسیم
۴۰۲ [illegible]	۳	[illegible]	همان ست
〃	۱۵	برکاته	برکاته
۴۰۳	۱۵	سکان نام	سکان ایشتر
۴۰۴	۲	خارخار	خار خارم
〃	۹	ممکن	ممکن نمی
〃	۹	آور	آورد
〃	۱۰	شنیدم	شنیدیم عند التقریب سخن
۴۰۵	۸	صاحب سلیمان	صاحب [illegible]
۴۰۶	۳	[illegible]	ثمر وقعت
۴۰۸	۱	امر زود دا	امر زود ترد ا
〃	۱۴	[illegible]	ربط دوا
〃	〃	شاهد	شاید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۷	۱۵	جاه کتمان	جاه گرهان
۴۱۶	۱	بین	ببین
۴۱۷	۱۳	طمع	سمع
〃	۲۵	هاتف الهی	[illegible] طلوع آن
۴۲۰	۱۰	تصانیف	تصانیف
۴۲۲	۹	احبلهوا	احبلهوا
۴۲۷	۲	رنگین	رنگین
〃	۶	او	دو
۴۲۸	۱	شد	شده
۴۳۵	۱۱	با تصحیح	با تصحیح
۴۴۰	۳	ناجد	ناید

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیاری [illegible] ملهم [illegible] و [illegible]

کلیات مجموعهٔ منظومات و نثری از منشآت

[illegible] سحر [illegible] عالم [illegible] اشعار فصاحت بیان

[illegible] اطال الله [illegible] و احسن

نسخه [illegible] بیش [illegible] است [illegible] زمان [illegible]

از نقل [illegible] استقامت [illegible] بنام [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] باهتمام [illegible] مولوی محمد عبد القادر بن شیخ

[illegible] الحق [illegible] سنه یکهزار و دو صد و نود و نه آغاز طبع

و [illegible] ماه [illegible] سنه ۱۳۰۰ یکهزار و سه صد هجری بخط شیخ [illegible] حسین صاحب

در مطبع احسن المطابع واقع بلده عظیم آباد [illegible]